

از سید انتشارات بنیاد کاروباری رسانی
«شماره سلسلہ»



فَلْسِفَةُ اِبْرَانِ بَسْنَا

وَمَبْنَانِي

حِكْمَةُ الْاَشْرَاقِ

وافكار و آثار و تارخچه زندگانی سهروردی

تالیف

سید محمد کاظم امام

مجموعہ آثار و احوال دانشوران

@philosophic_books

از سید انتشارات بنیاد نیکو کاری ریانی
« شماره سلسله »



فلسفهٔ ابرازِ ما بسنا

و مبنای

حکمتِ ایشراق

و افکار و آثار و تاریخچهٔ زندگانی سهروردی

تألیف

سید محمد کاظم امام

آبان ماه ۱۳۵۳

مجموعهٔ آثار و احوال دانشمندان

https://telegram.me/philosophic_books

از این کتاب دوهزار نسخه بر کاغذ هشتادگرمی بچاپ رسید
و در کتابخانه ملی بشماره ۱۱۸۶ ثبت شد
کلیه حق طبع و نشر آن به بنیاد نیکوکاری توریانی تعلق دارد
چاپخانه سکه

بنام خداوند بخشنده و بخشنانده

در مسلخ عشق، جز نکو را نکشند
 لاغر صفتان زشترو را نکشند
 گر عاشق صادقی، زکشتن مهراس
 مردار بود، هر آنکه او را نکشند

آنکس که خامه برنامه آشنا سازد، تا بر کتاب مستطاب و تألیف منیف، حاوی شرح حال و فهرست آثار حکیم بارع و فیلسوف جامع، عارف سوخته جان و سالک شوریده روان، شمع محفل افروز یزم محبت و پروانه خویشتن سوز شعله حقیقت، ابوالفتوح شیخ شهاب‌الدین سهروردی، مصنف کتاب ممتع و ممتاز «حکمت‌الاشراق»، دیباچه‌ای نویسد، همینکه برگذشت عبرت‌آمیز و سرنوشت حسرت‌انگیز او آگاه شود، دریغ و افسوس فراوان خورد زیرا کمتر داناتمندی، بدین پایه و مایه از دانش و بینش است که در عمر بس کوتاه خود تا این حد، از پی دست یافتن بحق و حقیقت و در راه تحصیل علوم و معارف و حکمت و عوارف و بمنظور ترکیه نفس و تخلیه باطن و تنزیه روح و تهذیب اخلاق و تشحید ذهن و تلطیف ذوق، رنج و زحمت کشیده و ریاضت و مشقت دیده و بسفرهای دور و دراز رفته و تلاش و کوشش کرده و سرانجام توفیق یافته باشد که از مکتبی نو و اصیل در فلسفه و حکمت در بگشاید و حکیمان و فیلسوفان پخته و ورزیده جهان را مات و حیران استعداد و نبوغ خویش سازد و سرانجام در راه تسرویج و تبلیغ حقایق جان فدا کند. بطور قطع و یقین، سهروردی یکی از اعجوبه‌های زمان و نادره‌های دورانست که چون او، مادر آزادگان کم آرد فرزند. بنابراین در شرح حال او نباید تنها باین بسنده کرد که اسم و رسمش چیست؟ و پدر و مادر و نیایش کیستند؟ و قوم و قبیله‌اش از کجاست؟ و در کجا و بچه تاریخ دنیا آمده و ترد چه کسان درس خوانده و با کدامین بزرگان معاصر بوده است؟ بلکه باید بیشتر بسیر عقلی و تمشی روحی و رشد فلسفی و جنبش فکری و جهش ذوقی او پرداخت و از هنر شگفت و شگرف او در پایه‌گذاری مکتب بزرگ «حکمت اشراق» و از اثر عظیمی که فلسفه نوین او، در تحول فکری و عقلی بشر، پدید آورده و نیز از عشق سوزانی که بمرز و بوم پاک ایران و بمیراث فرهنگ تابناک نیاکان خود داشته است سخن گفت.

آری، در دیباچه ترجمه احوال او حیف و درین است که فقط از اختلاف اقوال و آراء مورخان. درباب تاریخ روز و ماه و سال ولادت و شهادت و سفرهای دور و دراز باکناف و اطراف جهان و تلمذ درپیش این و آن، سخن بدرازا گفته شود. در اینجا باید بوصف جان و دل پرداخت نه شرح آب و گل.

از آنرو نگارنده، با ذکر مختصر از مدارک و مآخذ، در جزئیات و اختلافات خصوصیات زندگی او وارد نمیشود و تنها اقوال ارجح و تفه و اخبار متفعلیه و مفروغنه را میآورد و بعد بکلیاتی از مکتبهای فلسفی ایران و یونان و کم و کیف ابتکار عظیم این فیلسوف جوان و عبقری دوران میردازد. خوشبختانه درباب زندگی او، چندتن از فحول مورخان و اعظم عالمان علم الرجال، که معاهد و معاصر او بودند در کتب خود شروحو مستوفی نگاشته‌اند مانند:

۱- شمس‌الدین محمد بن محمود اشراقی شهرزی متوفی سال ۶۴۸ هجری که از شاگردان سهروردی بوده و در کتاب تاریخ‌الحکماء خود موسوم به «ترهف الارواح و روضة الافراح» درباره استاده خویش شرحی شامل و کامل نوشته است که از مراجع و منابع موثوق و مستند بشمار میآید.

۲- قاضی بهاء‌الدین ابوالمحاسن یوسف بن رافع معروف بابن‌شداد، قاضی شهر حلب که بظن متأخم بیقین در مجلس مناظره و محاکمه سهروردی حضور داشته است. در کتاب النوادر السلطانية والمحاسن اليوسفيه، در تاریخ جنگهای صلیبی.

۳- الملك المؤید عماد‌الدین ابوالفدا اسماعیل صاحب حماة السلطان، الملك الافضل نورالدین ابوالحسن متوفای سال ۷۳۲ هجری در کتاب تاریخ خود.
۴- زین‌الدین عمر بن الوردی از قضاة حلب در تاریخ خود (۷۴۹ هجری).
۵- زکریا بن محمد بن محمود قزوینی فقیه (نیمه دوم قرن هشتم) در «آثار البلاد و اخبار العباد».

۶- ابو محمد عبدالله بن اسعد الیافعی الیمنی‌المکی. متوفای سال ۷۶۸ هجری در کتاب «مرآة الجنان».

۷- ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی حنبلی و اعظم متوفای در ۵۹۶ هجری صاحب «المنتظم فی تاریخ الملوك والامم».

۸- سبط ابن الجوزی و ابن تفری مروی، قاضی شهر حلب و ابن خلکان در «وفیات الاعیان» و صاحب «ریاض العلماء» و شیخ بهاء‌الدین عاملی در «کشکول» و فخر بناکتی و سیف‌الدین آمدی و یاقوت حموی در «معجم البلدان» و حاجسی خلیفه در «کشف الظنون» و مؤلفان «دائرة المعارف اسلامیة».

این مورخان و شرح رجال نویسان، در بعضی نکات متفق‌البیان و در برخی دیگر مختلف‌الاراء هستند و اغلب مطالب را، بطور ناقص یا کامل و بنحو ایجاز و اختصار یا تطویل و تفصیل، بر حسب تقدم و تأخر زمانی، از یکدیگر نقل و اقتباس کرده‌اند و همانطور که یاد شد بموارد اختلاف اشاره‌ای نمیشود و کسانی که بخواهند در این باب اطلاعاتی بدست آورند باید بمتن کتاب رجوع کنند.

بطور مختصر و مفید باید بدانیم که:

الشیخ المعظم، الفیلوف المکرم، العالم الربانی، المتأله الروحانی، العالم العامل، الفاضل الکامل، ابوالفتح شهاب الدین محمد بن یحیی بن حبیب بن امیرک سهروردی ملقب به «المؤید بالملکوت» و «خالق البرایا» و «قدح الزند» (آتش افروز و شکفتی آفرین) و معروف به «شیخ مقتول» و «شیخ اشراق» میان ۵۴۴ تا ۵۵۰ هجری قمری (مطابق با ۱۱۵۰ تا ۱۱۵۵ میلادی)، در شهر سهرورد، از شهرهای تابع زنجان، از استان آذربایجان، بجهان دیده گشود و پس از نماز روز جمعه سلخ ذی الحججه (یا پنجم رجب) سال ۵۸۷ هجری مرده او را از زندان قلعه حلب بیرون آوردند. وی از کودکی اندیشه‌ای نیرومند و هوشی سرشار و برای تحصیل علم، طبعی حریص و مولع داشت. دوران کودکی و اوان حوادث سن و آغاز تحصیل را در مولد و مسقط الرأس خود سهرورد گذرانید و سپس بمرغه و اصفهان رفت. در این هنگام سی و دو سال داشت. متوسط‌انقامه و متوسط اللحیه و درفروع شافعی مذهب بود. در اصفهان کتاب «البصائر النصیریة» مؤلف عمر بن سهلان الساوی، استاد مبرز علم و منطق و حکمت، را ترد ظهیر پاری خواند و در مراغه، پیش شیخ مجدالدین جیلی، از بزرگان نامدار عصر و استاد امام فخرالدین رازی، اساس علوم و حکمت و اصول فقهرای بیاموخت. وی بجهان گردی و سیر و سیاحت در آفاق و انفس میلی و رغبتی تام و تمام داشت و پیوسته، بانگیزه طبع کثیر الجولان و شدید الذوق خود، پیاده در تکاپو و جستجو و استخبار و استطلاع بود و گوئی از بی گمگشته‌ای از اینسو به آنسو میگردد. زمانی، بحال تجرد و تفکر و تدبیر در خویشتن فرو میرفت و مدتی، بریاضات و مشاق نفسانی و خلوات و مکاشفات روحانی و هنگامی به بحث و نقد و محاوره و مجادله با عالمان و حکیمان و فقیهان و روزگاری بمصاحبت و مجالست و مخالطت بامشایخ و صوفیان و اقطاب زمان میگذرانید. بسیار کم میخورد و اغلب بیکهفته روزه میگذشت. بامور دنیا و ظاهر حال و خوراک و پوشاک و جاه و مقام و ضیاع و عقار و تعینات مادی و تشخصات اجتماعی بی‌اعتناء بود و حتی گاهی، برخلاف عرف و عادت و بمنظور درهم شکستن قیود و حدود، جامه و کلاهی دراز و سرخ می‌پوشید و یا خرقه‌ای برتن و خرقه‌ای دیگر بر سر می‌افکند. اغلب روزها روزه‌دار و بیشتر شبها در منلجات و بیدار بود. باواز و ترانه خوش و نغمات موسیقی و سماع دلکش عشق میورزید. در سخن دلیر و بی‌باک بود و هرچه در دل تنگ داشت، بی‌آنکه ادابی و ترتیبی بجوید، با تهور و بی‌تحفظ میگفت و پروا نمیکرد، خلاصه قلندروار، خشت زبر سر و برتارم هفت اختر پای داشت و رندانه، گدای درمیکده بود ولی ناز برفلک و حکم بر ستاره میکرد.

وی در ۳۶ تا ۳۸ سالگی بذوره کمال‌دانش و بینش رسید و در تمام این مدت لحظه‌ای از اندیشیدن و گفتن و نوشتن فارغ و غافل نماند، بطوریکه کمستر دانشمندی را میتوان یافت که در این مدت کوتاه عمر، با آنهمه گرفتاری و دل مشغولی، اینهمه آثار نثر و بدیع از خود بجای گذارده باشد. رساله‌ها و کتابهای

او گنجینه‌ای آکنده بلنالی شاهوار و غر در آثار گرانبھائی از مسائل فلسفی و عقلی و اشراقی و ذوقی است. بیشتر آن را عربی و عده‌ای را پیاری نوشته و چند مجلد را نیز ابتدا عربی نوشته بعد خود آنرا پیاری گزارده است. اسلوب نگارش آن، چه در عربی و چه در پیاری، بسیار ممتاز و عالیت. عبارات و جملات فصیح و بلیغ و معانی و مضامین دقیق و بدیع است و رویهم‌رفته الفاظ و تراکیب، موسیقی و آهنگی گوش‌نواز و جان‌پرور دارد و لغات و اصطلاحاتی بکار برده است که از لحاظ فصاحت و بداعت، ابتکار قریحه و طبع و ذوق خداداد و خلاق اوست.

این آثار، از عربی و فارسی، در فهرست شهرزوری در حدود ۴۳ مجلد و در فهرست دائرة المعارف الاسلامیه ۴۸ مجلد و از این تعداد ۱۷ جلد بزبان پیاری است و اسامی همه آنها در متن کتاب بتفصیل آمده است و ما در دیباچه تکرار نمیکنیم. شاهکار فکری و ذوقی و گل سرسبد آثار فخیم و فاخر سهروردی «حکمة الاشراق» است زیرا در آن زبده و نخبه اصول و مسائل حکمت اشراق یا فلسفه باستان را، با ذکر منابع و مدارک و مأخذ، آورده است و باید آنرا عصاره اندیشه و ذوق و خلاصه تفکر و تدبیر و ره‌آورد سیر و سیاحت در آفاق و انفس و نتیجه خلوات و ریاضات و مکاشفات و حاصل تفحص و تتبع و بالاخره پرتو جان قوی مایه و دماغ بلند پایه و دل روشن و نمودار آشکار روح بزرگ ایران دوستی و میهن خواهی او بشمار آورد.

از همین سرچشمه فیاض است که ریشه نهال بهشتی صفات و عرش آیات تصوف و عرفان آب میخورد و نیرو می‌گیرد و شاخهای تر و شاداب و پربرگ و گل‌وبار خود را با سمان و بر فراز ابرها میکشاند و تازیانه‌های عرش با کبریا و عظمت خدا بالا میبرد و بشر زمینی را، در زیر سایه همایون خود، از فرشته آسمانی برتر میسازد.

همانگونه که خود گوید: بدو دلیل آنرا حکمة الاشراق نامیده است: یکی، آنکه این فلسفه بر شالوده اشراقات نفسانی و خلجانات روحانی پایه دارد، پس حکمت اشراق است. دو دیگر، آنکه مایه آن از حکمت شرقیان یعنی پارسیان است، پس حکمت شرقیان است. دانش پژوهی و حقیقت‌طلبی و جهانگردی و خانه بدوشی و سیر و سلوک سهروردی، سرانجام پای او را بخاور میانه کشانید و بشهر حلب از بلاد سوریه رسید و در آنجا عزم رحیلش باقامت بدل شد. علت اقامت او در حلب روشن نیست. در مأخذ و مدارک اشاره‌ای نشده است که چرا این تشنه آب‌حیات و سالک طریق نجات، از آنهمه مراکز بزرگ فرهنگی و مکاتب نامدار علمی و فلسفی ایران، در اصفهان و ری و استخر و طوس و نیشابور، دل بر کند و در شهر حلب رخت افکند؟ بخصوص که وی شافعی مذهب بود و در آن روزگاران، بزرگترین مرکز فقه شافعی در اصفهان و صیت شهرت حلقه درس مدرسه «الحافظ ابونعمین» در همه‌جا پیچیده بود و فقیهان و عالمان و طالبان، از اقصی بلاد اسلام، تحصیل و تکمیل را، باصفهان شدر حال میکردند. بنابراین باید

برای این هجرت واقامت، علتی مهم وانگیزه‌ای خاص وجود داشته باشد!
کونی مفدر ومقرر چنین بوده است که این آفتاب عالمتاب، دراین شهر در
پس حجاب فنا مستور شود واین غنچه خندان، دراین دیار، از دم صرصر مرگ
پرپر شده برخاک بریزد واین شعله جواله، دراین مرز وبوم، از سموم هلاک‌خاموش
گردد!

مندرجات کتاب «حکمة الاشراق» و نوشته‌های دیگر سهروردی ومحاورات
و مکالمات و مناظرات و مجادلات و مباحثات وی باقاریان و فقیهان و حکیمان
و محدثان، در مجالس بحث وفحص، وعزت نفس ومناعت طبع وهوش جوال و
روشندلی و روشن‌بینی و وارستگی او از آلودگیهای مادی و بی‌اعتنائی او بقیود
معمول ومتعارف زمان وتعلقات و تعینات وتشخصات جهان و نبوغ فوق تصور و
خارق‌عادت او در حکمت وفلسفه و عشق دیوانه‌وار او بفرهنگ کهن ایران، او
را محسود و مبعوض امائل واقران قرار داد. کوتاه‌فکران دراز زبان و خشک
مغزان تر دامن و گولان مردم فریب نمیتوانستند بچشم خود به‌بینند که جوانی،
سی و دو ساله، ناآشنا و بیگانه، درمدتی اندک که درشهر حلب، درمدرسه «الحلاویه»
فرود آمده و در حلقه درس شیخ و مدرس آنجا، الشریف‌افتخارالدین، جای
گرفته وبه بحث ونقد پرداخته، تا این حد کارش بالا گرفته است که نه تنها مردم
عادی، بلکه صلاح‌الدین‌الملک‌الظاهر، فرمانروا وحاکم‌شهر حلب، فرزند ابوالمظفر
یوسفین ایوب، معروف بسطان صلاح‌الدین ایوبی را نیز، بخود گروانیده است.
این شمع فروزان ونوگل خندان، سوز دل را بر زبان می‌آورد وبوی خوش جان
را به پیرامون می‌پراگند ومانند نسیم بهاری، دامن کنان، به‌رسو که میگردد
ترهت و حضرت همراه دارد. لاجرم تشنگان علم و معرفت و شائقان فلسفه و
حکمت، پروانه‌وار، بگرد او در گردشند و طالبان کشف اسرار مگو و رازهای
سریمهر خلقت، حلقه افادت و افاضت و مکتب ارشاد وهدایت او را فر وشکوه و
رونق وآبرو می‌بخشند، این وضع غیر قابل تحمل بود و آنان نمیتوانستند بر
خویشتن هموار کنند، چه اگر در بازار پرسود وزیان زمان، این گوهر تابنده
برسباط جلوه گر باشد، آنان باید دکان‌های خرمهره فروشی خود را تخته کنند.
از آنرو، فقیهان و مدرسانی که هر یک عمری را دراین راه بسر برده ودود چراغ
خورده واستخوان خرد کرده بودند، سخت برآشفتند و دیک حدشان بجوش
افتاد و به‌بیروی از طبع درنده و خوی ستیزنده بشری، از سهروردی بحاکم شهر
شکایت بردند و سعایت کردند وچون او را حلقه بگوش عنایت و غاشیه بردوش
آرداد وی یافتند واز تضریب خود نفعی نبردند، بر تشیعات بیفزودند و صورت
مجلسی مبنی بر اثبات کفر والحاد و زندقه وفساد سهروردی تهیه کردند و نزد
سلطان صلاح‌الدین ایوبی بدمشق فرستادند و باو نوشتند: جوانی بیگانه و تازه
بدوران رسیده بشهر حلب آمده، سخنان کفرانگیز و الحادآمیز میگوید ودر دین
وشریعت بدعتهای ناپسند می‌نهد و دور نیست که مردم مسلمان را سرگشته وگمراه
ویابه معتقداتشان را فاسد و تباه سازد. اگر در حلب بماند، فسادهای عظیم

برانگیزاند و اگر بجائی دگر رود هرآینه وجودش از تباهی خالی نباشد. باید هرچه زودتر ریشه فساد قلع و قمع شود. صلاح‌الدین، تحقیق در احوال سهروردی را بهیشتی از قضاة شهر حلب وا گذاشت و به پرش نوشت که بحکم قاضی فاضل او را بکشد.

صلاح‌الدین الملك‌الظاهر، بناچار، محکمه‌ای تشکیل داد. نخست قرار بود او را از آن شهر تبعید کنند و برانند، ولی بعد از این رأی عدول کردند و بجرم فساد عقیده و بدمذهبی و اینکه بفلسفه عقیده دارد و خونس مباح است بقتلش فتوا دادند. در این محاکمه دوتن از فقیهان، بیش از دیگران، سخت گرفتند و پای فشرند، یکی شیخ زین‌الدین و دیگری شیخ مجدالدین پسران جهیل بودند.

موضوع قتل سهروردی، به‌تهمت کفر والحاد، در زندان حلب، مورد اتفاق ارباب تاریخ و سیر است. ولی در چگونگی عمل، اختلاف عقیده دارند. چون سهروردی دریافت که از مردن گریزی و گزیری ندارد، از آنجا که بریاضت سخت و روزه‌داری دراز و گرسنگی ممتد عادت داشت، خواست که او را در خانه زندانی کنند و آب و خوراک از او باز گیرند تا خدای خود را ملاقات کند و چنین کردند و بعد مرده او را از زندان بدر آوردند.

بعضی نوشته‌اند که او را باریمان خفه کردند و یا بضرب شمشیر از پای در آوردند و با از فراز قلعه بزیر افکندند و آتش زدند. در این هنگام هنوز بجهل سالگی نرسیده و سی و شش یا سی و هشت ساله بود.

اما ملک‌الظاهر، پس از قتل سهروردی، از کرده خود پشیمان شد و کسانی را که بقتل او فتوا داده بودند کیفر داد و بر آنان بندگان و مقام و منصب از ایشان بستد و اموالی بسیار بمصادره گرفت. در اینجا نکته‌ای دقیق جلب‌توجه میکند:

میدانیم که سلطان صلاح‌الدین ایوبی، فرمانروای جنگاوریست که دولت عظیم فاطمیان را که در قلمروی پهناور، از دریای سرخ تا اقیانوس هند، فرمان میراند و مذهب تشیع را ترویج میکرد منقرض ساخت و بساط آنرا درهم نوردید. فاطمیان، گروهی از آزاد مردان و ملیون ایرانی بودند که در اعصار واکوار مختلف، باشکال و عناوین گوناگون، اسماعیلیان و قرمطیان و شعویان و فاطمیان و ... و ... ظهور میکردند و همواره با قدرت حاکمه زمان خود به پیکار و ستیز برمیخاستند و منظور و مقصدشان این بود که گردن از ربنه اطاعت بیگانگان تازی برهاند و از نو، يك حکومت ایرانی برپای سازند. آنان هرچند بظاهر تشیع را تبلیغ میکردند، ولی در باطن، نظرشان گسترانیدن دامنه آداب و رسوم و فلسفه و حکمت ایرانی بود.

بنابراین مقدمه، دور نیست همینکه سلطان صلاح‌الدین ایوبی خبر دادند که جوانی ایرانی، دانا و بینا و کوشا، در منطقه‌ای که مرکز حکومت فاطمیان است و از آنجا قدرت سیاسی و قوت معنوی و روح فکر و فرهنگ خود را باطراف نفوذ و رسوخ میدادند، پیدا شده و هنوز از گرد راه نرسیده، گروهی انبوه از دانشمندان و دانش پژوهان و روشنفکران و توده عوام‌الناس و حتی فرزند او

صلاح‌الدین الملک‌الظاهر حاکم حلب را بخود جلب کرده است، بناگهان، دو اندیشه برای او پدید آمده باشد: یکی آنکه، از کجا این جوان یکی از سران فرامطه یا اسماعیلیه نباشد که برای گرفتن کیفر و انتقام باین نقطه آمده است تا از نو قیام کند و بلوایی و آشوبی بر پا سازد؟ دو دیگر اینکه، ممکن است این جوان آمده است تا مذهب و مسلکی، همانند دولت فاطمیان، در اینجا پدید آورد؛ زیرا بنیاد گذار دولت فاطمیان نیز، مانند سهروردی، جوانی ایرانی و آواره و سرگردان بود که از خوزستان بمصر آمد و یک تنه شالوده کاخ رفیع و بنیان استوار حکومت فاطمیان را در آنجا پایه نهاد.

باحتمال یکی از این دو اندیشه، صلاح‌الدین، پس از سعایت فیهان حلب از سهروردی، بر آن شد که دست بخون این قهرمان بیگناه بیالاید و او را از پای درآورد.

در هر حال، همانگونه که ابن‌مقفع (دادبه‌پسر دادگستاسب)، قهرمان ملی دیگر، بانگیزه عرق قومیت ایرانی و غرور ملی و روح آزادگی، ایرانیان را برانگیخت و خود جان نازنین بر سر این مبارزه نهاد، سهروردی نیز یکی از قهرمانان و پیشتازان و خدمتگزاران فرهنگ ملی بود که حکمت و تروتاز و شاداب ذوقی «اشراقی» را که خمیرمایه ایرانی داشت، برابر حکمت سخت و خشن «مشائی» که در جامه یونانی بود رواج داد و گذشته فاخر و فخیم را بیاد ایرانیان آورد و سرانجام سر در این راه نثار کرد.

خلاصه، سرنوشت زندگی سهروردی بدان طریق که یاد کرده آمد پایان پذیرفت. آفتابی بود روشن که بزرگ ابر تیره پنهان شد! گوهری بود تابناک که در بن دریای بیکران فرو رفت! گلی بود خوشرنگ و بوی که از یاد خزان بی‌امان برخاک افتاد! شعله‌ای بود جوال که در زیر خاکستر پنهان ماند! شهابی بود ثاقب که در افق بدرخشید و خاموش گردید! دانائی بود فرزانه که در حلقه نادانان دیوانه لگدکوب آمد و ... و ... انسانی بود فرشته خصال که در چنگال بیرحم جانورانی درنده بهلاکت رسید! و در تاریخ دورودراز جهان، نه‌نخستین بار بود و نه بازسین بار، که نور برظلمت و اهریمن بریزدان و باطل برحق و کژی بر راستی و ظلم بر عدل غلبه میکرد و پیروز می‌آمد. تاجهان بوده چنین بوده و تا جهان است چنین خواهد بود. آری:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند!

لاغر صفتان ز شتر و را نکشند!

گر عاشق صادقی ز کشتن مهراس!

مردار بود هر آنکه او را نکشند!

فیلسوفان و حکیمان ایران در کتب و آثار فلسفی خود و در مباحث و مواضع حکمت، هر جا سهروردی را، بطور اطلاق، ذکر میکنند، مرادشان همین ابوالفتوح شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک، حکیم مشهور اشراقی و مصنف بلند نام و عالی‌مقام کتاب مهم حکمة‌الاشراق است.

از شهر سهرورد، تابع زنجان، علاوه بر این حکیم بارع، عالمی دیگر نیز برخاسته‌اند که در کتب رجال و تاریخ و سیر، شرح حالشان مرقوم است و همه آنان را، با انتساب باین شهر، سهروردی مینامند و از آنجمله است:

یکی، ابوحنص شهاب‌الدین عمر بن محمد بن عبدالله شافعی (متوفای بسال ۵۶۳ هـ) عارف و صوفی و پیشوای اهل سلوک و شیخ‌الشیوخ بغداد، صاحب کتاب «عوارف‌المعارف» که شیخ اجل، سعدی شیرازی او را استاد و مرشد خود خوانده و در گلستان از او یاد میکند. آنجا که گوید:

مقامات مردان بمسردی شنو

نه‌از سعدی، از سهروردی شنو

مرا شیخ دانای مرشد شهاب

دواندرز فرمود بر روی آب:

یکی آنکه، در جمع بدبین مباح

دویم آنکه، در نفس خود بین مباح

دیگری، ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویه، فقیه شافعی و

مدرس و محدث.

اکنون که شرح حال و آثار سهروردی، بطور موجز و مفید، نوشته آمد باید در باب حکمت اشراق که وی در حقیقت پایه‌گذار و پی‌افکن آنست، مراتبی از سواد به بیاض درآید تا عظمت و ابهت و فر و شکوه کار شگرف و شگفت او روشن شود و خوانندگان بهتر او را بشناسند و برتر به و درجه‌اندیشه‌عالی و ذوق لطیف او پی‌برند.

بعلاوه، حکمت اشراق، علاوه بر اصل علمی و اساس فلسفی و مایه ذوقی، جنبه ملی و رنگ ایرانی دارد و خصیصه ملی آن بر مزیت علمی آن می‌چربد و در آن باصول کیش کهن باستان پارس و اندیشه‌های ملی نژاد ایرانی و بلغات و تعبیرات و اصطلاحات پارسی ایران باستان برمی‌خوریم، بنابراین از این لحاظ نیز برای ما ایرانیان و وجهه‌ای خاص پیدا میکند.

منشأ و مولد حکمت اشراق، بی‌شک، در سرزمین مشرق یعنی کشور باستانی پارس است، زیرا همه میانی و اصول و عناوین و مصطلحات آن از کنه خرد قوی و فکر جوال و خیال باریک و هوش سرشار و هنر والا و قریحه مستعد و ذوق لطیف قوم بزرگ پارس پایه و مایه می‌گیرد و بعضی از مواد نخستین و عناصر راستین آن، از روزگاران بس دراز، در اصول و سنن باستانی و فرهنگ اجتماعی و کیش و آئین خداپرستی و مهربودستی قوم آریائی بچشم می‌خورد. اما پیدایش آن بعنوان یک مکتب فلسفی مدون و محبوب و یک مملک اجتماعی کامل و شامل و یک حکمت ذوقی ظریف و لطیف، با پدید آمدن و گسترده شدن آئین زردشت در غرب ایران (آذربادگان) و یا در شرق ایران شهر (خراسان) تقارن و تصادف دارد. اساساً میتوان گفت آئین مزدینسا، خود از بسیاری جهات، بنیادگذار و یا مجموعه فلسفه

اشراق است و یادست کم اساس این بر آن پایه دارد. بنابراین حکمت اشراق را باید نقاوه فکر و عصاره روح و چکیده ذوق و اصل هنر و سرفصل نخستین کتاب فرهنگ قویم و قدیم قوم پارس دانست و آنرا، بعنوان يك مسلک اجتماعی ایزدی، آموزنده و آرامش دهنده اندیشه و روان فرد و اصلاح کننده و پاک سازنده اخلاق جمع، بشمار آورد.

این فلسفه، همینکه از فکر و ذوق ایرانی زائیده شد، در سراسر ایراترزمین رونق و رواج یافت و اقوام آریائی ساکن ایرانشهر، از ماوراء رود آمویه تا ساحل شط فرات، چون آنرا پدید آورده و دست پرورده خوی و خون خود یافتند از دل و جان پذیرفتند.

اصول و قواعد حکمت اشراق، بسیار ظریف و دقیق و بحق و حقیقت چنان نزدیک و قریب است که باید آنرا فی الواقع نفس حق و حقیقت دانست و از لحاظ انطباق بر روحیات جوامع بشری و احتیاجات مجتمعات انسانی، بر دیگر مکاتب فلسفی، بهتر و برتر شمرد.

بدانگونه که اشارت رفت، چون تار و پود نیسج زریفت این فلسفه از خرد و اندیشه و هوش و ذوق ایرانی و در حقیقت پرتوی از نهاد پاک و سرشت تابناک نژاد پارسی بود، بناچار نخستین منطقه نفوذ و رسوخ و بسط و نشر آن نمیتوانست جز کشور پارس باشد. ولی بعد از راه خاورمیانه و آسیای صغیر و یابوسیله مدارس سورانیهای مهاجر، بر زمین یونان باستان رفت و در آنجا جای خود را باز کرد، و این در بیست و پنج قرن، یعنی دوهزار و پانصد سال پیش بود. بطور تقریب، در روزگار فرخنده شاهنشاهی داریوش بزرگ و اردشیر دوم. در این زمان، یونان خود فرهنگی قوی مایه و بلند پایه و تمدنی جامع و کامل داشت، باچندین مکتب فلسفی که هر یک را پایه گذارانی و پیروانی بود. معهذا حکمت باستان یا فلسفه پارس یا فلسفه اشراق که سرلوحه درخشان فرهنگ اصیل و آئینه تمام نمای خصال جلیل نژاد پارسی و مظهر طرز تفکر و مجالای نحوه تعقل و نمودار خمیرمایه ذوق قوم ایرانی بود، در دل یونانیان حکمت شعار و فلسفه دوست، چون سکه بر زر نقش بست و در استوارترین سنگر فرهنگ ملی و در منبع ترین مرکز فلسفی یونان، یعنی در دارالعلم آتن، شهری که حکیمان و مورخان اسلامی آنرا «مدینه الحکماء» نامیده اند، و پای تخت فرهنگی و سیاسی و مجمع حکیمان و فیلسوفان آن دیار بود، نفوذ و رسوخ تازه و رواج و رونقی بی اندازه یافت و بر فلسفه «مکتب مشاء» و دیگر مکاتب فلسفی موجود در آنجا غالب و فائق آمد و افکار و عقول اعظم حکیمان و اجلای فیلسوفان یونان را در قبضه تسخیر و تملک خود درآورد، تا بد آنجا که دل از کف حکیم الهی «افلاطون» بر بود و او را که پایه گذارنده مکتب مشاء بود، دامن کشان و افتان و خیزان، بسوی خویش کشاند.

در آن عهد، دوتن از بزرگترین و نامدارترین دانشمندان و فیلسوفان جهان آن روز، یکی افلاطون و دیگری شاگرد و جانشینش ارسطو یا ارسطاطالیس، بر مسند زعامت فرهنگی تکیه زده بودند و از مه امور علمی را در دست داشتند.

این دو حکیم، استادان علی‌الاطلاق فلسفه و حکمت و پایه‌گذاران فلسفه‌ی مشاء و صاحبان کرسی بحث و فحص فلسفه و فرهنگ دانشگاه (آکادمیا) بودند، ولی همینکه پرتو دل‌آرای فلسفه‌ی اشراق، یعنی مکتب فلسفی ایران، در آنجا چهره نمود، نخستین کسی را که مجذوب خود ساخت، یکی از آن‌دو، یعنی افلاطون الهی، استاد مسلم و پای‌گذارنده‌ی مکتب مشاء بود.

افلاطون (۴۲۸ - ۵۰۷ پیش از میلاد) از خانواده‌ای بزرگ بود. نسبی عالی و حسی متعالی داشت. از هجده سالگی، برسرش از هوشمندی ستاره‌ی بلندی می‌تافت و در حجر تربیت امام‌الحکماء و استاد الفلاسفه، «سقراط» حکیم آسمانی و در آغوش حکمت و فلسفه و اخلاق آن مرشد روحانی پرورش یافته بود. از آنرو عقلی کامل و مزاجی معتدل و روحی پاک داشت، مطرز و متحلی بفضائل انسانی و مکارم ملکوتی و محاسن ربانی و منزّه و مهذب از رذائل خلقی و خلقی و علائق مادی و جهانی و شهوات حیوانی و نفسانی، یعنی بقایای خصال ادوار همجیت و بربریت که با آدمی از اعماق کهوف تیره و تار جبال و خفایای انبوه و مخوف جنگلها تا مرز سرزمین مدنیت و کرانه‌ی دریای انسانیت همراه است.

افلاطون، باینکه از سرچشمه‌ی حکمت مشاء، یعنی عقل و منطق و استدلال، آب می‌خورد ولی چون آئینه‌ی عقل و لوح نفس او سپید و صافی و پاکیزه و صیقل خورده و از غبار آلودگیها و زنگار پلیدیها و کدورت مساوی اخلاقی و تمصیبات قومی زدوده بود، برای جذب فلسفه‌ی اشراقی آمادگی عقلی و روحی و ذوقی داشت. از آنرو، همینکه شعاع این فلسفه از ایران بیرون تافت و فروغ این آتش مقدس از طور سینای پارس بآتن پرتو افکند، رخساره‌ی دل‌آرای حق بر دیدگانش تجلی کرد و بیدرنگ آنرا پذیرفت و نخستین کسی بود که خریدار و باعث گرمی بازارش شد و باینکه فروغ رخ ساقی که در جام افتاد، فیلسوف دوآتشه و استاد مسلم حکمت مشاء، دل و دین هر دو را باخت و بناگهان حکیمی اشراقی، بتمام معنی - الکلمه، از کار بدرآمد و از آن آفیون که ساقی در جام باده افکند ندانست که سرودستار کدام اندازد. از آنرو، اندک اندک، زیر لب زمزمه کرد.

بشوی اوراق اگر همدرس مائی

که علم عشق در دفتر نباشد .

از آن پس چهره‌ی عقل را بنور عشق برافروخت و پای خرد را با چراغ ذوق براه انداخت و در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق، دوزانوی ادب بر زمین نهاد و خمیرمایه‌ی تحقیق و استدلال و استقراء و استنتاج و منطق و برهان سرد و خشک و خشن «مشاء» عقل و خرد و اندیشه را با تری و شادابی و شیرینی و گرمی و نرمی «اشراق» عشق و ذوق و وجد و حال بیامیخت و چاشنی زد و ملائم طبع ساخت. و خلاصه دوپای چوبین و بی‌تمکین استدلال و قال را رها کرد و دو شهر بلند پرواز و تیزتاز ذوق و حال را بدست آورد. در آن زمان، یونانیان بایرانیان رشک میورزیدند و نسبت بانان تعصبی شدید و آمیخته بخشم و کینه و دشمنی داشتند که دور نیست بعلت آن جنگ و ستیزهائی بود که میان ایران و یونان رخ میداد و

ایران سلطه و سیطره قدرت و شوکت خود را بر بیشتر متصرفات و مستعمرات شرقی یونان، و حتی بزمانی، بر سرزمین اصلی یونان و شهر آتن، بسط و توسعه داده بود. بعلاوه یونانیان در آن اعصار روح نژادپرستی و خودپسندی داشتند و از این لحاظ نیز نمیتوانستند با ایرانیان جهانگیر و فرمانروا و چیره کار سازگار باشند. در چنین زمانی، فلسفه پارس بعنوان «حکمت اشراقیان» بیونان تاخت و در دارالعلم آتن با فرهنگ اصیل یونان یعنی «فلسفه مشاء» بمبارزه و معارضه پرداخت و دست و پنجه نرم کرد و نه تنها بر آن غالب و پیروز آمد بلکه بروح-الاجتماع توده یونانی نیز سایه افکند.

و نیت یونان و داستان الهه های یونانی، چیزی جز تجسم حکمت اشراق نبود و توده مردم یونان «امثاسپندان» یا «انوارالاسفهدیه» (نورهای اسپهد گیتی) فلسفه عمیق و دقیق و بافرو شکوه حکمت باستان ایران را، از راه نادانی و کوردلی و باخرد زیون و هوش اندک و اندیشه نارسای خود، از عوالم روحانی تنزل دادند و فرود آوردند و در اشکال مادی و صور جسمانی، یعنی بت های فلزی، مجسم گردانیدند. بنابراین فلسفه پارس که در محافل علمی یونان، در شکل فلسفه افلاطونی (از شدت تعصب، حکمت اشراق را حکمت افلاطونی میخواندند زیرا افلاطون آنرا پذیرفته بود) ظهور کرده بود در مجامع توده ای یونان، در صورت بت پرستی رواج و انتشار یافت.

پس از مرگ افلاطون، ارسطو (۳۸۴ - ۴۴۷ پیش از میلاد) شاگرد و جانشین او، رئیس علی الاطلاق و استاد بلا معارض «آکادیمیا» شد. وی از یک خانواده یونانی و پدرش طبیب بود. در هجده سالگی، بحوزه درس افلاطون پیوست و تا چهل و یک سالگی که بمعلمی اسکندر مقدونی برگزیده شد، از شاگردان حلقه درس افلاطون بود و افلاطون او را «عقل کل» می نامید. ارسطو، حکیمی محقق و فیلسوفی متبحر بود که باید او را مدون و منظم علم و حکمت دانست. زیرا شعب و فنون پریشیده و درهم ریخته علم را چنان از هم متمایز و منقح ساخت که میتوان او را موجد و واضع آنها بشمار آورد.

ارسطو، با آنچه سقراط و افلاطون گفته بودند راضی و قانع نبود و در حکمت بنای کار را، از راه منطق و استدلال، بر کشف قواعد صحیح و استخراج حقیقت گذاشت و موفق شد اصول منطق و موازین قیاس را بدست آورد و پایه علم منطق را بنهد. وی، در هر کجا که توانست، اقوال و عقائد و اصول استاد خود افلاطون را با اتیان حجت رد و با اقامه برهان نقض کرد و با آنکه بدانش و حکمت و فرهنگ یونان و جهان خدماتی پراچ نمود، اما چون مردی جهاندار و کشورمدار و اهل ریاست و سیاست بود، نمیتوانست براه و رسم استاد خود افلاطون برود. زیرا افلاطون «حکمت اشراق» یعنی کالای معنوی بیگانه و تازه وارد از مشرق را که ترك علائق مادی و بی اعتنائی به تعلقات دنیوی و پشت پا زدن بمناصب و عناوین سیاسی و اجتماعی بود پذیرفت و حکمت مشاء یعنی فلسفه دست پرورد ملی یونان را بدرود گفت. جامعه فرهنگ پارس را برتن راست کرد و پیراهن فرهنگ یونانی را از

پیکر خویش جدا ساخت. اما ارسطو نمیتوانست بدین کار تن در دهد و یارای آن نداشت که بجای پای افلاطون گام بپنهد، او ناچار بود که از عقاید و آراء اکثریت جمهور ملت خود پیروی و متابعت کند و بهرچه که از ان یونان است و نقش و رنگ ملی دارد دل به بندد تا میهن پرستی و ملت دوستی او بر همگان آشکار شود و بتواند ریاست و زعامت خود را حفظ کند. لاجرم دامن حکمت مشاء را بدو دست محکم چسبید و یله و رها نکرد و ناشر و مروج و مدافع و معاضد این فلسفه یعنی مکتبی گردید که رنگ صدرصد یونانی و ملی داشت. معهدا، همین ارسطو، آئینه تمام نمای حکمت مشاء، در کتاب خود «اتولوجیا» که اسلامیان آنرا «کتاب الربوبیه» نامیده اند، درزی حکیمی اشراقی و فیلسوفی پارسی، از صحت و حقانیت و واقعیت فلسفه اشراقیان سخن میراند و نمیتواند نسبت ب فلسفه اشراق مختار متخذ و مکتب مطاع و متبع استاد خود افلاطون، بی تفاوت و بی اعتنا بماند.

باری، مکتب فلسفه اشراق، علیرغم محیط تعصب آلود و کینه توز و نفوذ فرهنگ قاهر و قادر یونان و قوت و قدرت علمی و فلسفی و سیطره نبوغ وصیت شهرت استادان حکمت مشاء در آتن، خرد خرد، در قلمرو یونان رواج و رونق گرفت.

گروهی از حکیمان یونان و استادان آتن چون نتوانستند از پیشرفت آن جلوگیری کنند، بسائقه عصیت قومی و نژادی خود، کوشیدند تا آن را از محصولات فکری پیشوایان علمی خود و کالائی یونانی قلمداد کنند. بهمین سبب پس از گردیدن افلاطون باین مکتب پارس، آنرا «فلسفه افلاطونی» نامیدند، در حالیکه افلاطون خود مدتها از بزرگان نخستین و حکیمان راستین فلسفه مشاء بود و بعدها گریبان آنرا رها کرد و بدامن حکمت اشراق چنگ زد.

معهدا، توفیق نیافتند که منشأ و مولد این فلسفه را بکل انکار کنند و در مواقع ضروری که بایستی این نوع فلسفه را بماحب اصلیش نسبت دهند آنرا «مکتب اشراقیان» یا «فلسفه شرقیان» میخواندند و تنها از نامیدن آن «بفلسفه پارسیان» یا «مکتب پارسیان» زبان می بستند و خاموش میماندند.

تعبیر «اشراقیان» و «شرقیان» نیز خالی از خلط مبحث تعصب آمیز نبود، چه حکمت اشراقیان یعنی فلسفه ای که مبانی آن بر اشراقات نفسانی بنیاد نهاده شده است. در صورتیکه «فلسفه شرقیان» یعنی اصول و موازین خاص حکیمان مشرق زمین که مراد از آن بطور قطع و یقین فیلسوفان قوم پارس است. زیرا در آن روزگاران، در مشرق زمین، تنها ویگانه کشور و ملت نامدار و متمدن و صاحب فرهنگ متری، کشور شاهنشاهی عظیم پارس و قوم بزرگ ایرانی بود و لاغیر. بنابراین، در لسان دانشمندان و حکیمان یونان و در آثاری ارجمند که از آنان بیادگار در دست باقیمانده است، هر جا سخن از مسائل فلسفه اشراق بمیان آمده است، خواه ناخواه، آنرا بمبتکران واقعی و صاحبان اصلی آن نسبت داده اند و از آنان بنام «حکیمان پارس»، «فیلسوفان خسروانیان»، «فلاسفه پهلویان» یاد کرده اند.

در صدر نخستین دولت اسلامی نیمه ایرانی عباسیان، فرهنگ بزرگ اسلامی، به نیروی خرد و هوش و هنر ایرانیان، پیدا شد و نهضت عالی ترجمه بی‌آغازید و رفته رفته دامنه آن وسعت و فحش یافت، شرح این فرهنگ و نهضت را در دیباچه کتاب‌های شرح حال ابوحنیفه توحیدی و ابوریحان بیرونی و التوتور ابو منصور قمری و سرمقاله شماره‌های سال اول ماهنامه تحقیقی گوهر، از انتشارات بنیاد نیکوکاری نورانی، آنگونه که باید و شاید، باز نموده‌ایم و در اینجا از تکرار بی‌نیازیم.

در این دوره، بسیاری از آثار حکمت و فلسفه استادان یونان و بخصوص کتب افلاطون و بالخصوص کتب جامع و کامل ارسطو، بزبان عربی، یعنی زبان غالب و علمی زمان، ترجمه و نقل شد. در این تراجم، عناوین و جملات یاد شده، عیناً و یا با اندکی تحریف و تعریب، بزبان عربی آمده است و ما مکرر بکلمات و عناوین «حکماء الفرس»، «الفارسیون»، «الفهلویون»، «الکروبیون» برمیخوریم، عناوینی که آشکارا فریاد میزند که قسمتی مهم از فلسفه یونان، منشأ و منبع و مبداء ایرانی و پارسی دارد و ریشه افکار حکمی و فلسفی حکیمان آن، از سرزمین پارس آب میخورد.

در آغاز طلوع فرهنگ اسلامی ایرانی، آثار فلاسفه یونان و بخصوص برخی از تألیفات افلاطون و ارسطو، نخست از پهلوی به یونانی و بعد بلاواسطه، از یونانی بتازی ترجمه شد و در دسترس حکیمان اسلام قرار گرفت و فلسفه مشاء، بطور خاص، در محافل و مدارس علمی اسلامی رواج و انتشار کامل یافت. در صورتیکه از مکتبهای دیگر فلسفی اساساً سخنی در میان نبود و اگر هم در حاشیه مسائل فلسفی مشاء، جسته و گریخته، از آراء و عقائد برخی فیلسوفان قدیم، غیر از مشائیان، ذکری میرفت بعنوان مسلکهای فاسد و مطرود و عقائد باطل و مردود بود. گویی تمام فلسفه را در مکتب مشاء منحصر و محدود میدانستند و جز آنرا عقاید باطله و شکوک مزیفه تلقی میکردند. در جنب آثار حکمت مشاء و تألیفات فراوان حکیمان یونان، از آثار فلاسفه پارس و حکمت اشراقیان چیزی بدست اسلامیان نرسید و کتابی یا رساله‌ای از آن مبحث بزبان عربی ترجمه و نقل نشد، نه از زبان پهلوی و نه از زبان یونانی، حتی از مؤلفات افلاطون نیز آثار معتنی بهی در دسترس نبود مگر دو یا سه کتاب مختصر بنام «فادن» و «طیماوس» که آنها هم، در اثر بی‌اعتنائی و بی‌توجهی، از میان رفت و امروز نام‌نشانی از آنها باقی نیست. راست است که امروز برخی رسائل بسیار مختصر و مخلوط پیارسی یا تازی، منسوب با افلاطون، در کتابخانه‌ها موجود است، مشتمل بر پارچه‌های مسائل لاهوتی و عقائد فلسفی، ولی نمیتوان آنها را «فلسفه افلاطون» یا «حکمه الاشراق» بشمار آورد.

چنانکه اشارت رفت، حداکثر اطلاع و وقوف حکماء مشاء اسلامی از حکمت اشراق و مبانی آن، تنها برخی مسائل متفرقه بود که در حاشیه فلسفه مشاء بطور اشاره و بعنوان «حکیمان پارس» یا «فلاسفه پهلویان» یا «حکیمان کرویون» یاد میکردند و بردو نقض و ابطال و تریف آن می‌پرداختند.

چنین بنظر میرسد که فلسفه اشراق که از چنگ تعصب یونانیان رهایی یافته و جانی بسلامت دربرده بود، در نهضت علمی اسلامی و حکومت بنی عباس و در حلقات درسی خلافت نشین بغداد، با تعصبی جانکاه تر و فشارنده تر روبرو گردید. شاید همین امر خود یکی از دلایل جامع و براهین قاطع برحقانیت اصول و رزانت مبانی و استواری پایه و مایه فلسفه اشراق باشد. زیرا مسلکهای نامدار و اندیشه های ریشه دار، بالطبع، محسود و مبعوض جاهلان و متمصبان واقع میشود و تنگ مایگان و تنگ حوصلگان با آن دشمنی میورزند و از در مبارزه برمیخیزند. فلسفه پارس یا حکمت اشراق، دست پرورده و آب خورده اندیشه و خرد و هوش ایرانیان، نهالی برومند بود که در خاک پاک ایرانشهر ریشه دوانیده و بالا گرفته و برگ برآورده و گل کرده و بیار آمده و همه آثار مکتوب نخستین و راستین آن در ایران نگارش یافته بود. بخردان و حکیمان پارس، در ادوار واکسوار مختلف، بویژه بروزگار شاهنشاهی ساسانیان، آثار فلسفی خود را بزبان پهلوی می نگاشتند. پس از انقراض این دولت توانگر و مقتدر، گنجینه نفیس ادب و فرهنگ و هنر زبان پهلوی پریشانی و تباهی را دستخوش گشت و پایه بلند و سرمایه ارجمندش برباد رفت و باخاک یکسان شد. این نابودی ایران و هرچه از آن ایران و پیوسته بایران بود، آرام آرام، بداراز کشید و سه تا چهار قرن دوام یافت. در نتیجه، هر برگ از گلبن پربر شده و هردانه از گنجینه برباد رفته و هر نشان از ایرانیان دربدر گشته نیز، اگر در گوشه ای و کناری، بر حسب تصادف، بجای مانده بود بربل پرتگاء نیستی قرار گرفت. بنابراین از آثار مکتوب فلسفه اشراق و کتب حکیمان پارس بزبان پهلوی، در سده چهارم، چیزی باقی نماند مگر برخی رسائل مختصر که میهن پرستان و مؤبدان ربوده و در گوشه و کنار کشور پنهان داشته و از دیدگان نامحرم و دسترس عامه دور کرده بودند و همانهاست که، گاه بگاه، به آنها در متون ایرانی اشاره رفته یا از آنها سخنی بمیان آمده است. البته پاره از اصول و عقاید فلسفه اشراق را نیز، سینه بسینه، اسلاف باخلاف سپردند و یابعنوا آئین آسمانی در کتب دینی وارد ساختند.

در این احوال و اوضاع بی سروسامان، نشگفت اگر مکتب فلسفه اشراق و آثار مدون و مکتوب آن بدست فراموشی و گمگشتگی افتاده باشد. چنین نابودی و زوالی امری حتمی و قطعی است. چو میدانیم و در تاریخ خوانده ایم، بسیاری از تمدنها و فرهنگها و دینها و سنتها و عقیده ها، رفته رفته، در مرحله سستی و تباهی افتاده و بکام نیستی فرورفته و جز نامی و نشانی در صفحه تاریخ از آن باقی نمانده است.

اما از بخت بلند ایران، سرنوشت فلسفه پارس و حکمت اشراق جز آن بود. زیرا این فلسفه از عمق روح و بن دل و جان ایرانی برخاسته و بارشته های فرهنگ اصیل و هنر فاخر و ذوق عالی آن قوم بزرگ و بزرگ زاده پیچ و تاب خورده بود. بنابراین اگر شاهنشاهی با فرو شکوه ساسانیان، بعلمت نابسامانیها و پریشانیهای امور ملک و ملت در دورانهای اخیر فرمانروائی آنان، روبرو و انقراض و

انحطاط و سقوط رفت، اما شعلهٔ فروزان روح تابناک ایرانی یکسره خاموش نشد، بلکه در کانون دلها و مغزها و صندوق سینه‌ها، همانند آتشی که از کاروان رفته در منزل بماند، برجای ماند.

آری همین روح جاویدان و لایزال است که مدتها پس از انقراض دولت ساسانی، با وجود همهٔ عوامل متضاد و مخالف، در سیمای دل‌آرا و شکل روحنواز و قیافهٔ آرام‌بخش تصوف و عرفان ایرانی تجلی کرد. پیروئی که تاب مستوری و مهجوری نداشت، چون همهٔ درها را بروی خود بسته‌دید، چهرهٔ زیبای دلربای خود را از روزن نشان داد. آتش مقدسی که در زیر خاکستر مانده بود، بوزش نسیمی جان‌افزا شعله کشید. این بار، به نیروی ملکوتی و صفای آسمانی و تائید خدائی خود، هر کجا دلی شیفته و خاطری پریشیده و جانی آگاه و طبعی آماده و قریحه‌ای مستعد یافت، شش‌انگ، تسخیر کرد. دانه‌ها را بخرمن و قطره‌ها را بر دریا و ذره‌ها را بخورشید پیوست و آندمیزادهٔ زمینی و آفریدهٔ خاکدان سفلی را تا فراز آسمان و زیر پایه‌های عرش‌اعلی بالا برد. بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت.

بنابراین اگر کتاب تدوینی فلسفهٔ اشراق و حکمت ایرانی هرچه بسود از میان رفت و تباہ گردید، اما منت خدای را عزوجل که کتاب تکوینی این پدیدهٔ عالی روح ملی ایران فراوان برجای ماند. پس عرفان و تصوف، یعنی نیرومندترین پایهٔ قوهٔ عقلانی و عالیترین درجهٔ کمال آدمی و لطیف‌ترین یافتهٔ کارگاه ذوق انسانی و ارزنده‌ترین مکتب پرورش روحانی بشری و حکمت یا فلسفهٔ اشراق، هردو، زاده و مست‌پروردهٔ عقل و احساس و ذوق و هنر ایرانیست و ایران‌زمین گاهوارهٔ این دو اختر فروزان بشمار می‌رود، اخترانی که انوار تابناک و جان‌بخش آن سراسر تاریخ جهان را روشن ساخته است.

در همان زمان که حکمت اشراق رو بانهطاط و زوال می‌سرفت و از آن، جسته و گریخته، نام و نشانی برجا و تکه و پاره اثری در میان بود، دانشمندی میهن دوست و ایران‌خواه و حکیمی خداپرست و دل‌آگاه، بسالانک و بخرد بزرگ، با اراده‌ای محکم و عزمی مصمم، دست همت از آستین بدر کرد و دامن غیرت برکمر زد و با حیای این مکتب ایرانی شتافت و آنرا از فنانی حتمی و نابودی واقعی برهانید و این فلسفه را که نمودار تدبیر و تفکر و ذوقیت و تمقل نژادپارسی و مظهر ابداع و اختراع نبوغ ایرانی بود، از نو، زنده و پاینده کرد و در کالبد شکسته و تن خستهٔ آن، بدم مسیحائی خود، جانی تازه و روانی بی‌اندازه بخشید.

از آن پس مکتب فلسفهٔ اشراق، در جنب مکتب حکمت مشاء، علم شد و در محافل و مجامع علمی و فلسفی شاخصیت یافت. چهرهٔ شاهد دلفریب حکمت پارسی، از پس پردهٔ غموض و ابهام فراموشی، بیرون آمد و این چشمهٔ روشن آب حیات سرمدی، از درون ظلمت تیره و تار اسکندری، رخ نمود و مشعل فروزانی که بخراموشی گرائیده بود باز برافروخت و انوار آن، از کران تابکران، پرتو افکند.

کسانیکه بکم و کیف فلسفه و حکمت اشراق و چندی و چونی عرفان و تصوف،

از نزدیک، آشنا هستند و معلومات نفیس و تعلیمات عمیق فیلسوفان و حکیمان راستین و عارفان و صوفیان شاهکار آفرین را خوانده‌اند، بی‌شک بخدماتی که این مکتب‌های بزرگ آموزنده و ارزنده حکمی و فلسفی و ذوقی، در طی قرون و اعصار، در راه تکمیل روح و تهذیب نفس و تزییه باطن و تلطیف اخلاق و تجرید خاطر بشر، از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و آلودگیهای مادی و ناهنجاری‌های بهیمی و هیجانات حیوانی، انجام داده است پی‌برده و یافته‌اند که این تعالیم چگونه برده‌ان و دست و پای حرص و آز و تجاوز و تخلف و غضب و شهوت و بیرحمی و ناجوانمردی و خودبینی و خودخواهی و احجاف و اعتراف و مقام دوستی و زیادت‌طلبی و نخوت فروشی و قوی نوازی و ضعیف گذاری و خلاصه همه آثار جنایت و خبیثت و شیطنت بشری، دهنه و لگام بسته و بند و پا لهنک زده و او را از بیراهه شقاوت و ضلالت بصراط‌المستقیم هدایت و سعادت کشانیده است.

پس فلسفه اشراق نتیجه اندیشه و ذوق و هنر ایرانیان بود و هسته نخستین آن در خاک پاک ایران جای داشت و از این سرزمین و اینسوی بحرالروم، بخاک یونان و آنسوی بحرالروم رفت و در آنجا بوسیله افلاطون پذیرفته و پرورده شد و پس از چندی دوری و مهجوری باز بمیهن واقعی و مسقط‌الرأس اصلی خود بازگشت ولی در این بازگشت اصول و فروع آن پراکنده و متشتت بود و قبولیت تام و تمام نداشت تا اینکه برای جمع‌آوری و تدوین آن قرعه فال بوجود دیجود فیلسوفی جوان و پاکدل و پاکیزه نهاد و روشن اندیشه و عاشقی پیشه ایرانی زده شد که از خاک دل‌انگیز سهرورد آذرآبادگان برخاسته بود. او این مهم را بنحوی که از آن بهتر و برتر نیست کفایت کرد و از آنرو باید شیخ شهاب‌الدین سهروردی را پایه‌گذار اصیل این فلسفه دانست.

برای آنکه این سخن بی‌دلیل و این ادعا بی‌حجت نباشد و نیز بر عظمت و ابهت و فخامت و جلالت کار این فیلسوف جوان آگاه شویم بسیار بجاست که بمراحل مختلف سیر فلسفه و حکمت قدیم که شرح داده‌شد، شتابزده، نظری‌افکنیم و بگذریم: حکمت اشراق یکی از مکتب‌های اصیل فلسفی است که در برابر حکمت مشاء قرار دارد. هر یک از این دو مکتب فلسفی پایه‌گذاران و شاگردانی و پیروانی دارد که در دو گاهواره تمدن و فلسفه باستان، یعنی ایران و یونان، بودند.

در یونان، بنیان افکن مکتب اشراق افلاطون و پایه‌گذارنده حکمت مشاء ارسطو یا ارسطاطالیس است. هر چند افلاطون، شاگرد سقراط و استاد ارسطو، خود نخست بفسفه مشاء متوجه بود ولی در اواخر عمر هشتاد ساله خود بسوی فلسفه اشراق گرائید و یکباره خود را در این دریای پهناور و بیکران غرقه ساخت. پیروان فلسفه اشراق را «اشراقیون» یا «اشراقیان» و مقتضیان مکتب مشاء را «مشائیون» یا «مشائیان» می‌نامند.

اساس فلسفه مشاء بر تمقل و منطق و استدلال و احتجاج و استقصاء و استقراء و مبنای فلسفه اشراق، بر تفکر و ترکیه نفس و تخلیه باطن و اعراض از مادیات و توجه بمعنویات نهاده شده است.

فیلسوف مثنائی میکوشد تا راز جهان آفرینش و معمای خلقت را باقوه عقل و منطق و دلیل و برهان دریابد و از این صندوق سربهر دربگشاید. حکیم اشراقی چون میدانند که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را و چون می‌بینند که پرده دار با شمشیر همه را میزند و نمیگذارد کسی مقیم مقام حرم شود، از آنرو سعی میکند تا با فرورفتن در باطن و منجلی ساختن آئینه ضمیر، به نیروی ریاضت، بکشف اسرار غیب موفق گردد. این‌یک، حقایق و دقائق اشیاء و معارف و عوارف عالم کون و فساد را، در مکتب استاد و بیدد منطق‌علم، در درون کتاب و حساب بدست می‌آورد و آن دیگر، نهفتگیها و شگفتیهای جهان خلقت و قلمرو وجود را، در بیرون از دایره محاسبه و مکاتبه، به نیروی معاینه و مکاشفه، درمی‌یابد. همانطور که در کلامی قل و دل معروف است: «آنچه را بوعلی سینا، حکیم مثنائی، بقوه علم میدانند، بوسعید، عارف اشراقی، بچشم دل می‌بینند». مثنائون، باپاهای چسبیدن استدلال، لنگ‌لنگان و افتان و خیزان، بسوی مقصد راه می‌پیمایند و در مراحل مختلف، بقیاس‌ها و دورها و تسلسل‌ها و بن‌بست‌های مخوف و یا پرتگاههای عقلی احتراز ناپذیر می‌رسند و حیران و سرگردان میمانند، ولی اشراقیون، برشهر بلند پرواز جبرئیل عشق جای میگیرند و بسرعت برق و باد، از یک نگاه گرم بمترل می‌رسند و دست‌افشان و پای‌کوبان، دو دست در گردن شاهد مقصود حمایل میکنند. راه خداشناسی صعب و پرپیچ و خم و تیره و در عین حال راست و هموار و ساده و آسان و روشن است. برای حصول مقصود و وصول بمقصد نمیتوان این راه دور و دراز را باقیاسات منطقی و بحثهای عقلی و معسادات فلسفی حکمت مشاء پیمود. یکی از عالمان بزرگ گوید: «در این راه هر یک انگشت که به نیروی عقل و قیاس و منطق پیش رفته‌ام، یک فرسنگ از حقیقت دور شده‌ام. عظمت و جلال پروردگار هستی‌بخش جهان، خردمندان را سرگردان و خردها را حیران ساخته است.»

اما از راه حکمت اشراق، یعنی راه خوبستن‌شناسی میتوان، بطرفه‌العینی، بحریم حرم عظمت و کبریائی او راه جست. زیرا این راه ورزش و پرورش نفس و تصفیه و تهذیب باطن است. هر که خود را شناخت خدا را خواهد شناخت. من عرف نفسه فقد عرف ربه. نفس پاک شده و باطن ریاضت کشیده که از زنگار آلودگیها و تیرگیها صفا و صیقل یافته، مجلای خدا و آئینه تمام‌نمای او جل‌علاست و سالک از مصنوع بصانع و از ساخته بازنده و از تحرك بمحرك پی‌میبرد. قرآن کریم و فرقان عظیم، همه مخلوقات عالم خلقت را، بر توحید و وجود خالق یکتا و بیهمتا دلیل قرار داده است.

آب و خاک و باد و آتش و گیاهان و جانوران و گردش ستارگان و این جنبش لایزال و علی‌الدوام که در کون و مکان همه ذرات کائنات، وجود دارد، شهادت میدهد که باگردنده گرداننده‌ای هست و این هستی را هستی‌آفرینی باشد که محرك اول و جنباننده نخست است و دل هر ذره‌ای که بشکافی آفتابش در میان بینی. خلاصه، راه حکمت اشراق همانست که شاهرمان و مولای متقیان و سرور

آزادگان علی‌عیه‌السلام فرموده است: مارایت‌شیئا، الاورایت‌الله قبله‌وبعدہ ومعہ.
چیزی نمی‌بینم که خدا را پیش از آن و بآن و پس از آن نمی‌بینم.

اکنون بجاست که این حکیم جوان و عارف پرتوش و توان و مبدع و مخترع و جامع و مدون، یعنی سهروردی، را جز آنگونه که ضمن شرح حال حسب و نسب و ولادت و تحصیل و شهادت شناخته‌ایم، از نو بشناسیم و نیکو بشناسیم.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی، یکی از چهره‌های نورانی و نابغه‌های جهانی است که روزگار قرن پنجم هجری را، بانوارا بکارافکار پاک و اشعۀ بدایع قرائح تابناک خود، روشن ساخت و بحکمت و فلسفه آب و رنگی تازه و بدانش و بینش جان و توانی بی‌اندازه بخشید و برای حکیمان و فیلسوفان و عارفان و سالکانی که پس از وی آمدند، خزانه‌ای آگنده بلئالی نفیس و گنجینه‌ای انباشته از جواهر بدیع فکر و ذوق بجای گذاشت.

این پاکدل نازنین جان و خردمند پرتوش و توان که بتمدن و فرهنگ عظیم اسلامی مایه و آبرو و عظمت و شکوه بخشید نیز، از خاک پاک ایران ریشه گرفته و در سرزمین یزدان‌پرستی و دانش‌پروری و هنرگستری ایران برآمده و بالا کرده و به برگ و گل و بار نشسته است و باز یک نشان آشکار و دلیل نامدار و برهان غیرقابل انکار بر اثبات این حقیقت و واقع است که تمدن و فرهنگ عظیم اسلامی دست‌پروردهٔ فرزندان ایران یعنی عالمان و حکیمان و فیلسوفان و عارفان و ققیهان و ریاضی‌دانان و منجمان و طبیعی‌شناسان و پزشکان و شاعران و نویسندگان و هنرمندان ایرانی بوده است.

در میان گروه انبوه از پخته‌فکران و سخته‌سبجان و زبدکان و نخبکان و شاهکار آفرینان ایرانی که تمدن عالی و فرهنگ متعالی اسلامی را پایه نهادند و مایه بخشیدند و به‌بساط آفرینش خداوند فروشکوه و رونق و آبرو دادند و زادگان نازنین جان و روشن روان گهوارهٔ کرهٔ خاکی زمین را، از لحاظ قدرت فکر و وحدت ذهن و لطافت ذوق و پداعت هنر، و بطور کلی ارزش وجودی و نمودی، برابر کر و بیابان قدوسی مآب و ملکوتی آداب بساط نورانی آسمان، سرافراز و سربلند ساختند، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، در علوم مقدس الهی و اسرار عظیم ربانی و رموز و اسرار ملکوتی، مقامی منیع و موقمی رفیع دارد. زیرا از روزیکه در شهر سهرورد بجهان دیده گشود تا روزیکه مرده او را از زندان قلعهٔ حلب بیرون آوردند، یعنی در مدت سی و چند سال عمر کوتاه و عزیز و شریف، دمی از تحصیل و تکمیل و غور و فحوص و تهذیب و تنزیه و تمرین و ریاضت و خلاصه تلاش و کوشش در تحری و کشف حقیقت و طرد و خرق اوهام و خرافات باز نایستاد و لحظه‌ای جان و روان جنبیده و توفنده و طبع و قریحهٔ پوینده و جوینده و عقل و فکر فعال و جوال و ذوق و هنر موشکاف و دقیقه‌یاب و زبان گوینده و کوبنده و خامهٔ رونده و دوندۀ او، از اعلام حقائق و اعلان دقائق جهان و ماجرای پیش و پس سرپردهٔ کیهان قرار و آرام نداشت.

سهروردی، حکیمی بيماند و فيلسوفی عالقدر و عارفی بزرگ و سالکی گرم‌تاز و تندرو بود. هوشی سرشار و عقلی قوی داشت و در کار شگرفی که پیش گرفته بود، یعنی جمع‌آوری مسائل متفرق و مشتت حکمت اشراق، دمی آسوده نمی‌نشت و با همتی بلند و استقامتی بيماند آنرا دنبال میکرد و بجهانگردی میپرداخت و در همه جا از مطالعه و جستجو و تحقیق و تکاپو فرو نمیگذشت، بویژه برای شناسائی استادان گمنام و دانشمندان ناشناخته ایرانی و یافتن شیوه اندیشه و نحوه فکر و چگونگی فرهنگ باستانی پارس، اشتیاقی فراوان داشت. از شهری شهری و از دیاری دیاری میگذشت و بقیة‌السیف آثار مکتوب و ممدون حکیمان اشراق و تألیفات فلاسفه پیشین پارس را می‌جست. چون خانه‌بندوشان، بهرخانه سری میزد و از هر کسی گمگشته خود را سراغ می‌گرفت. اگرچه بگوش و چشم شنیده و خوانده بود که این آثار از میان رفته و از آن شوریده حالان و نازنین جانان کسی بر جای نمانده است ولی گوئی بدل باور نمی‌کرد و یقین داشت که یوسف عزیز او زنده و گرگ بیابان او را ندریده بلکه کینه و حسد اخوان او را بجهاد افکنده است و دور نیست که روزی بوی پیراهن این گمگشته بمشام او برسد و چشم تاریک او را روشن و دل غمگین او را گلشن سازد.

از اینرو دست از دامن طلب برنمیداشت و پای از رفتن بسوی مقصد ست نمی‌کرد و ریشه امید باز یافتن شاهد مقصود را از دل برنمی‌کند، و در راه وصول بکعبه معشوق و قبله محبوب مغیلان را پریشان می‌گرفت. هر کجا شعاعی، ولو بسیار ضعیف، از شمع دل‌آرای چهره یار دل‌بند خود می‌یافت پروانه‌وار، شتابان و افتان و خیزان، بانسوی پر میکشید و بچرخ می‌افتاد. هر کجا اثری، ولو بسیار اندک، از آب حیات لب شیرین لعبت‌عیار خود می‌جست، خسته و نفس‌گسته، بی‌بیم و هراس از وحشت ظلمت اسکندری، بطرف آن می‌شتافت. تا سرانجام در نتیجه تلاش و کوشش و جستجو و کاوش، در حضر و سفر، دست بدامن دلدار بند کرد و پای در کوی یار بنهاد و مقصداری معتابه از اصول پریشیده و پراکنده و فصول متفرق و مشتت فلسفه‌الاشراق را، از بقایان یافته متون کهنسال حکمت باستان و از بیان بازماندگان برخی دانایان پارسی زبان، گرد آورد و بعد با بیانی فصیح و بلیغ و رسا و شیوا، شاهکار خود یعنی کتاب حکمة‌الاشراق را تدوین نمود و بعللی، همان تعبیه و تسمیه یونانیان را پذیرفت و این مکتب‌نورا، «حکمت مشرقیان» یا «فلسفه اشراقیان» نام نهاد.

در حقیقت حکمت اشراق یا حکمت باستان، حال کتابی کهنسال داشت که شیرازه آن از هم گسته و بنیادش درهم شکسته بود. توفان بی‌امان حوادث دوران و صرصر خروشان سوانح زمان، در طی چندین صد سال، آنرا پراکنده و هرورقتی را بگوشه‌ای افکنده بود.

سهروردی، باعشقی آسمانی و شوری ملکوتی و تلاشی بیرون از حد تصور انسانی، این اوراق پریشان را یک‌یک بیکان، از گوشه و کنار، فراهم آورد و بآن سروسامانی بخشید و برشالوده یافته‌های خود، بنائی عظیم بالا برد و بسدی‌نطریق

کتاب حکمة الاشراق خود را تصنیف و طرز تفکر و نحوه تعقل و جوهر ذوق ایرانی و روح بزرگ فرهنگ اصیل باستانی پارسیان را از نو زنده کرد بنابراین بجاست که این حکیم جوان را «سردفتر فرهنگ کهنسال ایران» بخوانند.

کتاب حکمة الاشراق مشتمل است بر یک دوره کامل و جامع فلسفه پارسیان و حکمت باستان، با ذکر مدارک و مآخذ و مشحون است بر اسامی و اصطلاحات و تعبیرات علمی و فلسفی که همه ابتکار و ابداع سهروردی و خاص قریحه و نبوغ خود اوست. عاریت کس نپذیرفته و آنچه دلش گفت بگو گفته است. عباراتش بشیوه ای متین و جملاتش بسبکی شیرین و در همه حال جان بخش و دلپذیر نگارش یافته و از لحاظ فصاحت و بلاغت زبان عربی بی عدیل و بی نظیر است.

تا عهد ارسطو، علوم و فنون و حکم یونان باهم آمیخته و درهم ریخته و بشکل دفترها و جنگ هائی بود که در آنها همه گونه مسائل و قواعد علوم عقلی مورد بحث قرار گرفته بود. یک مسئله هندسی ریاضی در کنار یک مبحث فلسفی الهی و یک مطلب از کمیات و مقادیر (حساب) در جنب یک فصل از طب یا یک موضوع از موسیقار قرار داشت. ارسطو، به نیروی عقل و خرد بزرگ و نبوغ خداداد و قریحه خلاق خود، بازحمت و مشقت بسیار، بکاری دشوار دست زد و علوم و فنون حکمت را از یکدیگر تفکیک و مجزا و آنها را مرتب و منظم و مبوب و حدود و ثغورشان را از هم مشخص و معین ساخت و کتابی مبسوط و جامع برداشت، مشتمل بر یک دوره کامل علوم عقلیه و فنون حکمت. از آنرو یونانیان، به پیروی آنان، حکیمان اسلام و ایران، ارسطو را «معلم الاول» لقب دادند و کتاب او را «التعلیم الاول» خواندند.

شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا، حکیم بزرگ ایرانی مکتب مشاء، در کتاب عالیقدر خود «شفا» از ارسطو و آراء و عقائد او بسیار یاد میکند و همه جا او را استاد و معلم میخواند.

در صدر جنبش نهضت عظیم فرهنگی ایرانی اسلامی، کتب و رسائل علوم و فنون حکمت و اجزاء مختلف «التعلیم الاول» ارسطو، بطور مشوش و مغشوش و نامنظم و نامرتب، بزبان عربی ترجمه و نقل شد و اغلب نامفهوم و از قابلیت انتفاع خارج بود زیرا:

اولاً هرپاره از آنرا یک یا چند ترجمان مختلف السلیقه، متعاقب هم و در زمانها و مکانهای مختلف و با اسلوبهای متفاوت، ناقصاً یا کاملاً، بزبان عربی برگردانده بودند.

ثانیاً چون مطالب کتب فلسفه و حکمت، در مرتبتی عالی قرار داشت، مشحون از لغات و اصطلاحات فنی و علمی، بزبان پخته و ورزیده و قوام یافته یونانی بود. بنابراین امکان نداشت بتوان آنها را بازبان عربی تازه ساخته آترمان (عربی مستعربه) که ناقص و نارسا و فاقد لغات و اصطلاحات خاص علمی و فنی بود ترجمه کرد.

ثالثاً توارد ایادی کتاب نسخ و تراجم و تحریفات و تراکم اغلاط موجب پریسانی و آشفتگی ابواب و فصول و ترتیب طبیعی و تبویب علمی بود. رابعاً ترجمانان و ناقلان، اغلب تازه کار بودند و بواسطه فقدان سوابق و نظائر، پختگی و ورزیدگی درخور این کار را نداشتند.

در این حیص و بیص، ابونصر فارابی، دانشمند بزرگ ایرانی، بر آن شد که باین بی‌سروسامانی و پریسانی پایان بخشد و یک دوره از اجزاء کامل علوم حکمت را اصلاح کند. از آنرو باین خدمت شاق و کار دشوار همت گماشت و توانست، باتلاش و کوشش و هوشیاری و شب‌زنده‌داری، کتاب «التعلیم الاول» ارسطو را تصحیح و تنقیح و مرتب و منظم و امر تعلیم و تعلم علوم و فنون حکمت را بر طلاب اسلامی آسان و راه پیشرفت فرهنگ و دانش و فلسفه را باز کند.

ابوعلی بن سینا، با آن عقل و فکر رسا و دانش ودها، میگوید: من سالها بفرآ گرفتن فلسفه شاه پرداختم و هر کتاب از مؤلفات بزرگان فلاسفه را که یافتم خواندم، اما از حقایق آن علم بر من چیزی مکشوف نشد و چنین پنداشتم که این دانشی است نامفهوم و بیهوده، تا اینکه یکی از کتب فارابی بدستم افتاد و آنرا از سرتابین خواندم و بر حقائق فلسفه شاه دانا شدم.

حکیمان اسلام بیاس خدمت بزرگی که ابونصر فارابی بحکمت و فلسفه انجام داد او را به «المعلم الثانی» ملقب ساختند.

هر چند درباره شیخ شهاب‌الدین سهروردی سخن بسیار است ولی تا آنجا که در حوصله این دیباچه می‌گنجد آورده شد و آشکار گردید که او مجدد و محیی فلسفه پارس و حکمت باستان و نویسنده کتاب عظیم حکمه الاشراف است. بنابراین بجاست اگر حکیمان، بیاس این خدمت بزرگ، او را «معلم الثالث» نام داده‌اند.

کتاب حاضر مجموعه‌ایست ملخص و منقح و شامل بر مقدمه و متن. در مقدمه، زندگینامه و آثار فکری و عقلی سهروردی و جغرافیای تاریخی سهرورد و در متن، مبانی و منابع فلسفی و مصطلحات علمی و قطعاتی مهم از فصول کتاب ممتع حکمه الاشراف مورد بحث و نقد و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

مؤلف کتاب سید جلیل و عالم نبیل، سالک پی خجسته و عارف وارسته، آقای سید محمد کاظم امام، وقفه‌الله تعالی فیما یحب و یرضی، یکی از مردان نازنین جان و پاکیزه روان و عزیز النفس و معتنم الوجود عصر ما هستند که در علوم و معارف اسلامی و ایرانی مطالعات وسیع و تحقیقات رفیع و تتبعات منبع دارند. نگارنده شرح زندگی و حسب و نسب و تحصیلات و تألیفات او را در دیباچه‌های دو کتاب ابوریحان محمد بن احمد بیرونی و التنویر ابو منصور حسن بن نوح القمیری البخاری نوشته‌ام و این دو کتاب در سال جاری، از سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، طبع و نشر شده است. بنابراین در اینجا دیگر باین مطلب اشاره‌ای نمی‌کنم. ولی آنچه را که من بنده نگارنده، در این سید ضعیف‌الجته و قوی‌الاراده، با آن سیمای گشاده و خندان و چشمان نافذ و فروزان و نگاه‌های تند و تابان، دوست

دارم واز دیدن آن لذت میبرم، شعله‌های سرکش آتش تند و تیز عشق پاک و پاکیزه و علاقه بی‌غل و غش و ارادت بی‌ریب و ربائی است که بخاک پاک ایران و اندیشه و ذوق و هنر و مجموعه «فرهنگ والای» باستانی این قوم بزرگ و بزرگ‌زاده دارد. بهنگامی که از مظاهر و نمودارهای تمدن عظیم و باشکوه و فرهنگ با فروآوری ایران سخن میگوید و داستانهای جنگ و ستیز و جانابازی و هنرنمایی دلاوران و پهلوانان و قهرمانان ملی را شرح میدهد، از سرتاپا، ذوق و شوق و وجد و حال میشود. نگاهش چون دمش گرم و سوزان و سخش چون نگاهش گیرا و نورافشان میشود. شنونده را، مانند براده آهنی که در میدان کشش مغناطیس اقتصد و یا بمثل پرکاهی که جذب ربایش کهربا شود، مجذوب و مسحور گفته‌ها و یافته‌های خود میکند و میکوشد، بهر طریق که باشد، مخاطب را بقائد خود، درباب مجد و عظمت ایران و اشرف و تفوق نژاد ایرانی، معتقد و مؤمن سازد.

خداوند بزرگ بچنین رندان پاکباز و قلندران سرفراز و سوخته جانان آشفته‌روانی که چون پروانه بی‌پروا، عاشقانه و جانانه، بگرد شمع فروزان ایران دوستی و میهن خواهی گردش و چرخش دارند و بال و پر لطیف و ظریف اندیشه و ذوق خود را، در اشعه گرم و سوزان آن میکشاند واز سوختن و خاکستر شدن نمی‌هراسند، زندگی دراز و تن درست و دل شاد عنایت فرماید، مگر کانون ملت‌هپ و فروزان خداپرستی و ایران دوستی و فرهنگ‌پروری و هنرگستری سرزمین پاک و پاکیزه ایران و نژاد گردنفرز و سربلند ایرانی را، تاخورشید آسمان بزمین نور و ضیا و ابر بهاران بباغ سرسبزی و صفا می‌بخشد، روشن نگاه‌دارند.

«بنیاد نیکوکاری نوریانی»، خدمتگزار و پاسدار فرهنگ و تاریخ و شعر و ادب و هنر ایران، چگونه خداوند عزوجل را شکر گزارد که باو این فرصت و قدرت و نعمت را عنایت فرموده است که میتواند، بنوبه و باندازه توان و کوشش خود، برای گرم ساختن و روشن نگاهداشتن این کانون واجاق، چون درباری صدیق و پرستاری امین و عاشقی شیفته و فریفته و ارادتمندی مخلص و صمیم، خدمتی، ولو ناچیز و ناقابل، انجام دهد و اندکی از دین بزرگی را که باین آب و خاک پاک دارد، بمیل و رغبت و بی‌اکراه و منت، ادا کند. براستی

از دست و زبان که برآید
کز عهده شکرش بدر آید

اعملوا لآلاداد شکرأ وقلیل من عبادی الشکور

رامسر ، آبان‌ماه ۱۳۵۳

دبیر کل بنیاد، دکتر نصره‌الله کاسمی

دبیر نصره‌الله کاسمی

بسمه تعالی

ابوالفتح شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی

ابن خلکان میگوید: برخی نام او را (احمد) گفته‌اند، چنانکه گروهی میگویند: کنیه او که «ابوالفتح» میباشد نام اوست^۱ و ابن‌اصیبه نام او را «عمر» دانسته است^۲. و گویا صحیح همان است که ابن خلکان نوشته، زیرا وی در انساب رجال و تواریخ موالیذ و وفیات نامداران محقق‌بن‌نظیر بوده است. میان همه مورخانی که ترجمه احوال و آثار سهروردی را نوشته‌اند یا بهر بهانه نامی از او برده، و یا از حکمت اشراق او یاد کرده‌اند شهرزوری دارای اعتبار بیشتری میباشد، و بیشتر میتوان بگفته‌های او اعتماد و استناد کرد، زیرا: شهرزوری شمس‌الدین محمد بن محمود اشراقی صاحب کتاب «نزهة الارواح و روضة الافراح» از شاگردان سهروردی بلکه شاگرد میرز و ممتاز او، و از اصحاب، معتقدین، و از پیروان مکتب فلسفی او بوده است.

رابطه شهرزوری با وی از حلقه درس سهروردی در مدرسه الحلاویه شهر حلب آغاز گردیده است، چه او از آن پس در جمع اصحاب و شاگردان شیخ شهاب‌الدین سهروردی منسلک و باکتساب فیوضات علمی و روحی از محضر او اشتغال ورزیده است.

شهرزوری دیرگاهی در شهر حلب با استاد خود سهروردی همدم، و روزگار درازی با وی دمساز بوده است.

زندگانی سهروردی در سه دوران خلاصه میشود:

- ۱- دوران ولادت، نشأة اولیه و پرورش در شهر زادگاهش سهرورد.
- ۲- دوران تحصیل، فراگرفتن دانشها، ریاضات و اسفار.
- ۳- دوران اقامت در شهر حلب، پایان زندگانی و وفات.

۱- وفیات الاعیان - قاضی ابن خلکان ج- ۲- ص ۴۱۳ - ۴۱۰ چاپ تهران.

۲- طبقات الاطباء - ابن‌ابی‌اصیبه ج- ۲- ص ۱۶۸.

بعلاوه تحقیق در مسائل زیر:

چگونگی آشنائی و دست یافتن سهروردی بحکمت اشراق، شناختن فلسفه پارسیان، کتب و دانشمندان و منابعی که او از آنها بهره‌مند گردیده است.

آثار و تالیفات او:

عقاید و آراء فلسفی او. مقام او در فلسفه و عرفان، معاصران او، آراء فلاسفه اسلامی درباره او.
کتاب حکمة الاشراق مهم‌ترین تالیفات فلسفی سهروردی و خصائص و شرح آن کتاب.

۱ - دوران ولادت و نشأه اولیه سهروردی در شهر زادگاهش سهرورد.

ولادت: سهروردی میانه سالهای: ۵۴۴ تا ۵۵۰ هـ مطابق: (۱۱۵۰ م - ۱۱۵۵ م) در شهر «سهرورد» - از شهرهای تابعه زنجان از استان آذربایجان - متولد گردیده است.

وفات: و در سال ۵۷۸ هـ مطابق: (۱۱۹۱ م) یا: ۵۸۶ هـ مطابق: (۱۱۹۹ م) در شهر حلب از بلاد سوریه در زندان قلعه آن شهر در سن ۳۶ سالگی یا ۳۸ سالگی بقتل رسیده و در همان شهر بخاک سپرده شده است.

ابن خلکان نقل از سبط بن الجوزی روایت کرده گوید:

« روز جمعه پس از نماز در روز سلخ ذی الحجه سال ۵۸۷ هـ سهروردی رامرده از زندان حلب بیرون آوردند، واصحاب و شاگردان او متفرق شدند، و علت قتل او را چنین گفتند که سهروردی با شرایع آسمانی معاندت میکرده است.»^۱

منابع و مدارک

گروهی از مورخان و نویسندگان کتب رجال کم یا بیش باختصار یا به تفصیل شرح احوال و آثار سهروردی را نگاشته‌اند، هر چند اغلب آن نویسندگان - به جز چندتای ایشان - بیشتر مطالب را از هم‌دیگر اقتباس و نقل کرده‌اند، اما چون غالباً مطالب رامرسلا - بدون ذکر سند - روایت کرده، و هر یک مشتمل بر مسائل و نکاتی درباره صاحب ترجمه میباشند، و دانستن آنها برای شناخت و دریافت شخصیت فکری سهروردی آن دانشور نامدار ایرانی لازم است، زیرا هر نویسنده قیافه و هویت فکری سهروردی را مطابق ذوق و سلیقه و مقتضیات زمان و مکان خود بشکلی نقاشی کرده است، لاجرم همه منابع و مدارکی که بدانها دسترسی بود در اینجا تماماً و عیناً (و یا ترجمه پاریسی آنها) بی‌هیچ کم و کاست و دگرگونی

۱- وفيات الاعیان - ابن خلکان - ج ۲ - ص ۴۱۰ - ص ۴۱۳ چاپ تهران .

نقل میشود ، تا خوانندگان خود بتوانند دربارهٔ صاحب ترجمه قضاوت کنند ، و او را چنانکه دریافته‌اند با ذوق خویش در لوح نفس خود ترسیم نمایند .

اینک عباراتی که دربارهٔ شرح احوال و آثار او در منابع آمده بترتیب آورده میشود :

شهرزوری

۱- شهرزوری^۱ در کتاب تاریخ حکمای خود موسوم به : «نزهة الارواح و روضة الافراح» تاریخچهٔ زندگانی و شرح حالات و خصائص اخلاقی و مقام ارجمند روحانی و فلسفی استاد خود شیخ شهاب‌الدین سهروردی را به تفصیل ذکر کرده و فهرستی از کتب و رسائل فارسی و عربی و دیگر آثار و سخنان منظوم و منثور او را آورده است .

شهرزوری در حدود چهل و چهار کتاب و رساله - پارسی و عربی - از آثار او در فهرست خود یاد کرده است ، جز اشعار و قصائد و نامه‌ها و سخنان منظوم و منثور پارسی و عربی او که از شمار مذکور بیرون است . شهرزوری حتی در ذکر مباحثات و مناظرات فقها و قضاة حلب و عقاید آنان دربارهٔ سهروردی و تهمت کفر و الحاد نسبت با او از وی بسی دفاع کرده و در مدح و ستایش او ، و در ذکر محامد اوصاف و محاسن اخلاق و مقام ارجمند حکمت و عرفان ملکوتی او اطناب کرده است .

ترجمهٔ شهرزوری در سه بخش بیان شده است ، بخش اول عبارت میباشد از : شرح حالات و مقامات و تاریخچهٔ زندگانی و ولادت ، اسفار و وفات ، بخش دو - فهرست تالیفات ، بخش سوم قصائد اشعار و سخنان سهروردی ، در اینجا بخش اول تماماً (قسمتی از متن عربی و بقیه ترجمهٔ فارسی) آورده میشود ، بخش دوم فهرست نیز بعداً بیان خواهد شد . و بخش سوم اختصاراً حذف گردید .

اینک متن سخنان شهرزوری :

«الشیخ المعظم والفیلسوف المکرم انعام الربانی والمثاله الروحانی -

العالم العامل الفاضل الکامل الشیخ شهاب‌الدین المطلع علی الاسرار الالهیه

والراقی الی العوالم النوریه ابو الفتح یحیی بن امرکا السهروردی روح الله -

رسمه و قدس نفسه وحید الاعصار و فرید الدهور جمع بین الحکمتین اعنی

الدوقیه و البحتیه ، اما الذوقیه فیشهدله بالتبریز فیهاکل من سلك سبیل الله

عزوجل ، و راض نفسه بالافکار المتوالیه و المجاهدات المتتالیه رافضاً عن

۱- شهرزوری : شمس‌الدین محمد بن محمود اشراقی شهرزوری متوفی ببال ۶۴۸ هـ .

(۱۲۵۰ م .)

نفسه التشاغل بالعالم الظلماني طالباً بهمته العاليه مشاهدة العالم الروحاني،
فما استقر قراره وتهتك بالسير الحثيث الى معاينة المجردات استارده حتى
ظفر بمعرفة نفسه، ونظر بعقله الى ربه ثم وقف بعده على كلامه فيعلم
حينئذ انه كان في المكاشفات الربانية والمشاهدات الروحانية نهاية لا يعرف
غوره الا الاقلون، ولا ينال ثناء وه الا الراسخون .

واما الحكمة البحثية فانه احكم بنيانها وشيد اركانها، و عبر عن المعاني
الصحيحة اللطيفة بالعبارات الرشيقه الوجيزه، واتقنها اتقاناً لا غاية وراؤها لا
سيما في الكتاب المعروف بالمشارع والمطارحات فانه استوفى فيه
بحوث المتقدمين والمتأخرين، ونقض فيه اصول مذاهب المشائين، وشيد
معتقد الحكماء الاقدمين واكثر تلك البحوث والتناقضات والاسوله والايادات
من تصرفات ذهنه، ومكنون علمه، وذلك يدل على قوة في الفن البحثي و-
العلم الرسمي.

واعلم ان فهم كلامه، ومعرفة اسراره مشكل جداً على من لا يسلك طريقته،
ولا يتبع حليته و عادته لانه بنى حكيمته على اصول كشفيه، و علوم ذوقيه،
فمن لم يحكم اصوله لا يعرف فروعه، ومن لم يتجرد عن الدنيا والاخرة لم يذق
بالجملة معرفة كلامه. وجل كتبه ومرموزاته متوقفة على معرفة النفس. واكثر
الحكماء والعلماء لا خبر لهم بها الا بالنوادر، ياتي في كل دهر واحد.

وقد سافرت كثير أو تفحصت عن هذا النبأ العظيم عظيماً فلم اجد من عنده
خبر عن النفس فضلاً عما فوقها من العوالم المجردة. ولا جل هذا المعجز واعن
فهم كلامه طعنوا فيه حتى ان جماعة من الحكماء المعاصرين له من المشهورين
بالفضل زعموا ان حكيمته خرافية (!) وليت شعري اذا كانت حكيمته المبنيه
على الاصول الوهميه والمباني الخاليه (!) فهم معذورون من جهة الجهل
بكلامه لصموبته على ما ذكرناه من قبل.»

شهرزوري پس از اين بيانات ميگويد:

«من در عنفوان جوانی با مخالفان سهروردی هم عقیده و موافق بودم،
فلسفه و حکمت او را خرافات میدانستم و بدان توجهی نداشتم تا اینکه

شوق تجرد و سلوک در من پدیدار گردیده و روزافزون در افزایش بود. سلوک گراییدم و خداوند بلطف خود شناخت نفس خود را بر من آسان گردانید، در این هنگام بود که بیشتر مشکلات سخنان سهروردی بر من حل شده و همه را فهمیدم و در کمترین مدت بر همه اسرار او واقف گشتم. از آن پس بادیده حقیقت‌بین و انصاف به مخالفان و نکوهش-کنندگان او نگرستم دریافتم که آنان از حکمت جز پوست و تزیین عمر چیزی اندوخته ندارند، از حکمت و فلسفه بجای مغز پوست و بجای دانه مثنی گاه فرا گرفته‌اند.

وزبده آنچه را که از حکمت فرا گرفته‌اند شناخت جسم و عوارض جسم، بعضی از عوارض وجود حتی همین اندازه را نیز چنانکه باید نمیدانند.

واز هنگام کشته شدن سهروردی تاکنون کسی را نیافته‌ام که سخنان سهروردی را فهمیده و اغراض او را در فلسفه درک کرده باشد.

علوم مقدس الهی، و اسرار عظیم ربانی که حکما از آنها به رمز تعبیر کرده و انبیا بدانها اشاره میکرده‌اند این مرد - سهروردی - همه را میدانست. و به نیروی شکفت‌آور و به تأیید الهی بانیر و قدرت بیان خاصی آنها را در کتاب عظیم موسوم به (حکمة الاشراق) ذکر کرده است، هنوز نه کسی پیش از سهروردی و نه کسی بعد از او چنین کتابی تالیف نکرده است و بواسطه نگارش همین کتاب حکمة الاشراق که مشحون از اسرار عظیمه فلسفه میباشد سهروردی به:

«المؤید بالملکوت» ملقب گردیده است. کتاب حکمة الاشراق را چنانکه باید و شاید تنها کسی که از صدیقین باشد خواهد شناخت و حقایق آنرا خواهد درک کرد.

بدانکه برای هیچ يك از حکما و دانشمندان و اولیاء میر نشده چنانکه برای این استاد (سهروردی) میر گردیده است از اتقان هر دو مکتب فلسفی - ذوقی و بحثی - زیرا برخی از حکما توانستند از راه کشف حکمت را فرا بگیرند؛ اما از طریق بحث توفیق نیافتند در حکمت نظر نمایند، چنانکه بایزید بسطامی و منصور حلاج و امثال این دو تن.

و اما اتقان حکمت بحثی دقیق و فرا گرفتن آن چنانکه با وجود حقایق مطابقت داشته باشد نه از راه سلوک و ذوق برای هیچ يك از حکما که بر مجرد بحث صرف اکتفا کرده‌اند امکان رسیدن بمرحله کمال میر نمیباشد.

اما اگر طالب و پژوهنده حقیقت حکمت میباشی و برای فرا گرفتن آن آماده هستی باید نیت خود را خالص نموده و مانند مار که از پوست خود بیرون میشود این جهان را بدرود گوئی، در این حال است که شاید بتوانی

بحقیقت حکمت نائل گردی.

وسهروردی را «قدح‌الزند» می‌گفتند. زیرا فی‌الحال شکفتیها از او بظهور می‌رسید.

وی در طلب دانش و حکمت بمرآغه رفت، و در آنجا نزد مجدالدین جیلی بفرافرفتن دانش پرداخت، و از آنجا باصفهان رفت، و شنیده‌ام که در آنجا کتاب (بصائر) ابن‌سهلان‌الساوی را در نزد ظهیر فارسی قرائت نمود - درستی این سخن را خدا میداند - اما کتابهای سهروردی دلالت دارد براینکه وی در کتاب بصائر بسیار تدبیر و اندیشه نموده است.

سهروردی به بسیاری از نواحی سفر کرد، با صوفیه مصاحبت نمود، چیزی از ایشان اندوخت، و برای خویشتن ملکه و قدرت استقلال فکر و انفراد را فراهم نمود، آنگاه به‌شخصه و بنفسه - نه بیاری دیگری - به ریاضات نفسانی، خلوات و افکار پرداخت تا به‌مراحل کمال حکما رسید و به‌نهایت مکاشفات اولیاء و اهل شهود نائل آمد.

این‌بود داستان سهروردی در حکمتین حکمت بحثی و حکمت ذوقی. و اما حکمت عملی سهروردی یکی از پیش‌گامان در آن قلندر صفت بوده و در این راه ریاضات شکفت داشته و از مردان عجیب روزگار خود بوده است. از جمله: وی در هر هفته یکبار روزه می‌گشوده‌است و همه خوراک او از پنجاه درهم^۲ تجاوز نمی‌کرد، در طبقات حکما کسی در زهد و فضیلت برتر از او دیده نشده است، زیرا او به این جهان هیچ توجه نداشت، کمتر بامور دنیا می‌پرداخت، بخوراک و پوشاک توجه نمی‌کرد. بریاست و شرف اعتنا نداشت، گاهی اوقات جامه و کلاهی دراز و سرخ می‌پوشید، و گاهی خرقة برتن و خرقة برس می‌افکند و بعضی اوقات به‌زی صوفیان بیرون می‌آمد. بیشتر عبادات او گرسنگی، شب زنده‌داری و تفکر و اندیشه در عوالم الهی بوده است کمتر سخن می‌گفت و بیشتر خاموش بوده و در خود فرو رفته، و بخویشتن مشغول بود، آهنگها و نغمات موسیقی و سماع را دوست‌میداشت، صاحب کرامات و آیات بود، از علمای عامه یعنی از کسانی که در علوم حقیقی نصیبی نداشتند شنیدم که می‌گفتند سهروردی علم سیمیاء میدانست، برخی از آنان می‌پنداشتند که سهروردی درخیال تصرف میکند، اما همه این سخنان خرافات و اباطیل میباشد و ناشی از نادانی و عدم شناخت احوال برادران اهل‌تجرد میباشد، بلکه‌میتوان گفت این‌گونه سخنان ناشی از آنست که اهل سلوک و تجرد بی‌الاترین مقام رسیده‌اند، زیرا اخوان تجرد بمقامی میرسند که در آن مقام هر صورتی را که اراده نمایند بوجود می‌آورند بایزید بسطامی و حسین بن منصور

۱- نسخه مفلوط و لایقره است

۲- درهم وزنی است

حلاج وامثال ایشان باین مقام رسیده بوده‌اند. من خود بوجود چنین مقام باور نداشتم و ایمانم بدان سست بود تا اینکه خداوند بلفظ خود تردید مرا به یقین کامل مبدل گردانید.

و اگر نه همانا این امر از اسرار الهی است که واجب است کتمان آن همانا از احوال آن چیزی میگفتم.

سهروردی - قدس الله سره - جهانگردی بسیار میکرد و شهر بشهر در نکاپوی بود، بدین اشتیاق که شاید کسی را که در علوم حکمت درجه و مقامی چون درجه خودش داشته باشد بیابد اما هرگز چنین کس را نیافت. سهروردی خود در آخر کتاب المطارحات میگوید: و اینک سال عمرم به نزدیک سی سال رسیده است و بیشتر عمرم را در سفرها و حضرها گذرانیده‌ام در جستجوی شریکی در علوم ولی هرگز کسی را نیافتم که در نزد او خبری از علوم شریفه باشد و نه کسی را یافتم که به علوم شریفه ایمان داشته باشد!

(در اینجا شهرزوری میگوید): به سخن سهروردی بنگر که میگوید (ونه کسی را یافتم که به علوم شریفه ایمان داشته باشد) و از این سخن شگفتی بگیر.

وی - رحمة الله - به غایه مقام تجرد نائل آمده و در بدرود جهان یگانه بوده است.

وی بیشتر مایل بود که در دیار بکر اقامت نماید، گاهی اوقات نیز در شام مسکن میگرفت و زمانی در روم مقیم بود، و چنانکه شنیده‌ام سبب قتل او چنین بود: هنگامیکه از روم رهسپار شام گردید بشهر حلب درآمد، و حاکم حلب در آن روزگار الملك الظاهر بن صلاح الدین یوسف فرمانروای مصر و یمن و شام بوده است. وی از دوستان اران و مریدان شیخ اشراق بود، و در آن وقت گروهی از دانشمندان حلب در پیرامون شیخ سهروردی گرد می‌آمده و بسخنان حکیمانه او گوش فرا میدادند و او در مباحث بالصراحه عقاید حکما را بیان میداشت. و از آراء و نظریات فلاسفه دفاع میکرد، و آراء مخالفان حکما را به نادانی و سفاهت نسبت میداد، و با آنان مناظره میکرد و همگی را محکوم مینمود، بعلاوه سهروردی به نیروی روح قدسی خود اعمال شگفت‌آوری ابراز مینمود، لاجرم فقها متفق القول او را تکفیر نمودند، و نسبت‌های بزرگ باو دادند، و گفتند او دعوی نبوت میکند و شیخ از این تهمتها بری بود، کسانی که براو رشک بردند خدا ایشانرا سزا خواهد داد - علما فرمانروای حلب را بکشتن سهروردی تشویق کردند اما او خویشتن‌داری می‌نمود، پس آنان پیدرش سلطان صلاح الدین نامه نوشتند. و از جمله مطالبی که در آن نامه نوشتند: اگر او یعنی (سهروردی) باقی بماند دین را فاسد خواهد کرد، پس سلطان

صلاح‌الدین به‌پسرش نامه نوشت و باو فرمان داد که شیخ را بقتل رساند. اما الملك‌الظاهر از اقدام بدین امر خودداری نمود، باردیگر صلاح‌الدین نامه تهدیدآمیز نوشت که اگر سهروردی را بقتل نرسانی او را از حکومت حلب عزل خواهد کرد.

مردم را دیدم درباره قتل سهروردی اختلاف کرده‌اند، بعضی را گمان این بود که او را بزندان افکنده و خوراک را از او باز داشتند برخی می‌گفتند خود در زندان از خوردن باز ایستاد، گروهی می‌گفتند او را با ریسمانی خپه کردند، جمعی هم می‌گویند بضر شمشیر او را از پای درآوردند. و می‌گویند او را از فراز قلعه بزیر افکندند و آتش زدند.

رسول‌خدا - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - را در خواب دیدند که استخوان‌های او را گرد می‌آورد و میگفت اینها استخوانهای شهاب‌الدین میباشد. و می‌گویند پس از آنک جسد او را در بیرون شهر حلب بخاک سپردند بر قبر او این بیت را نوشته دیدند:

فلم تكن تعرف الأيام قيمتها فردهاغيرة منه الى الصدف

و میان سهروردی و فخرالدین ماردینی مقیم در ماردین دوستی و مصاحبت و ملاقاتها بود، فخر باصحاب و یاران خود میگفت: این جوان چقدر باهوش و سخندان است! من کسی چون او در این روزگار ندیده‌ام جز اینکه بواسطه شدت تهور و بی‌باکی و استهتار و بی‌تحفظی براو بیمناک میباشد مبادا باعث هلاکت او گردد.

میگوید: هنگامیکه در مشرق از همدیگر جدا شدیم و سهروردی بسوی حلب شتافت و در آنجا باقراء و فقهاء مناظره و مباحثه کرد و از جواب او در مانده گردیدند به‌بدگویی و نکوهش او پرداختند، و ملک‌الظاهر او را بزرگداشت و بزرگان فضیله اهل فن را گردآورد تا خود مباحثات و سخنان ایشان را بشنود، سهروردی با آنان سخنان بسیار گفت و فضل و دانش بزرگ او آشکارا گردید و جایگاه او در نزد الملك‌الظاهر برتر گردید و او را از نزدیکان خود ساخت و شیخ در نزد او مقام و منزلتی عظیم یافت، اما تشنیعات مخالفان بر شیخ افزوده گردید و صورت مجلسی مشتمل بر اثبات کفر سهروردی تهیه نموده و آنرا به دمشق به نزد صلاح‌الدین فرستادند و گفتند اگر او بماند حاکم - یعنی فرزندش الملك‌الظاهر - را فاسد میگرداند، و اگر او را آزاد نمایند به هر ناحیه که برود آن ناحیه را فاسد خواهد ساخت و بر این مطلب تهمت‌های دیگر نیز افزودند، لاجرم صلاح‌الدین بفرزند خود الملك‌الظاهر دستور داد که بموجب حکم قاضی فاضل این شهاب باید کشته شود، و بهیچ وجه راهی برای خلاصی او از مرگ نمیباشد.

و چون شهاب‌الدین دانست که مرگ او حتمی است درخواست کرد که

اورا در خانه زندانی کنند و آب و خوراک را از او باز دارند تا خدای خود را ملاقات نماید و آنان نیز چنان کردند.

اما ملک‌الظاهر پس از قتل سهروردی از کسانی که باعث قتل او گردیده بودند کیفر گرفت و آنان را بزندان افکند و اموال بسیار از ایشان بمصادره گرفت.

و عمر او بنا بر برخی روایات سی و هشت سال و برخی نیز پنجاه سال گفته‌اند. سهروردی مردی متوسط‌القامه - نه بلند و نه کوتاه - متوسط - اللحیه - ریش او نه بلند و نه کوتاه - و سرخ چهره بوده است. بیشتر پیاده بمسافرت میرفت؛ اگر آنچه را که از کرامات او میدانیم در اینجا بازگویی نمایم هر آینه شرح آن سخن بدراز می‌کند. و چه بسا نادانان و مردم ناآگاه و غافل در مقام تکذیب برآیند.

و قتل او در آخر سال پانصد و هشتاد و شش هجری اتفاق شده است سهروردی شافعی مذهب عالم فقه و حدیث و اصول بود. هوش او سرشار بود. شنیده‌ام که از او دربارهٔ فخرالدین رازی پرسیدند پاسخ گفت ذهن او خوب نبود، و از فخرالدین دربارهٔ او پرسیدند گفت: ذهن او از هوش و درک برافروخته بود.

و نیز شنیده‌ام از شیخ اشراق پرسیدند تو افضل میباشی یا ابوعلی - بن سینا در پاسخ ایشان گفت: یا باهم متساوی میباشیم و یا اینکه من در بحث بر او برتری دارم جز اینکه در کشف و ذوق من بهر حال بر او برتری دارم^۱.

اما بهر حال معلومات شهرزوری را درباره تاریخچهٔ زندگانی و احوال و آثار سهروردی نمیتوان استقراء تام بشمار آورد، زیرا: بهترین دوران زندگانی سهروردی از زمان کودکی است که از شهر سهرورد آغاز و از آنجا بمراغه و اصفهان و سپس آغاز جهانگردی و اسفار وی تا رسیدن بشهر حلب در سال ۵۸۴ میباشد، این دوران هر چند بسی کوتاه است اما زندگانی علمی و فکری وی یعنی از آغاز تحصیل تا رسیدن بمسکن کمال دانش و بینش ملکوتی در همین مدت کوتاه خلاصه میشود. و بیشتر آثارش را در همین زمان بوجود آورده است.

در اینجا یادآور میشود که: مطالبی را که شهرزوری دربارهٔ استاد خود شهاب‌الدین سهروردی نوشته است جامع و کامل و از معتبرترین مراجع و منابعی است که امروز ما در دست داریم.

۱- در اینجا شهرزوری شرح فهرست تالیفات شیخ اشراق پرداخته است که تماماً در صفحات بعد بیان خواهد شد. شهرزوری پس از بیان فهرست شرح مبوطی دربارهٔ اشعار و کلمات و سخنان سهروردی آورده که اختصاراً از نقل آن خودداری شد. (نقل از نسخهٔ مخطوطه کتابخانه آستان قدس) از کتاب: «ترهة الأرواح و روضة الأفراح»، نسخه از اغلاط تهی نمیشد.

پس از شهرزوری (قاضی بهاءالدین ابوالمحاسن یوسف بن رافع معروف باین شداد) را باید نام برد وی با سهروردی معاصر و از مردم شهر حلب و قاضی آن شهر بوده است ، و یکمان خود در مجالس مناظره و محاکمه سهروردی در جمع فقها و قضاة حضور داشته و شاهد و ناظر امور بوده است، وی در کتاب خود موسوم به : «النوادر السلطانیة والمحاسن الیوسفیه» که در تاریخ جنگهای صلیبی و مجاهدات سلطان صلاح الدین ایوبی (ابوالمظفر یوسف بن ایوب) نگاشته ، در دو جای آن کتاب از سهروردی یاد کرده است ، یکبار در مقدمه ضمن شرح محامد اوصاف و دینداری سلطان صلاح الدین واقعه مقتول و مصلوب ساختن سهروردی را نمونه از شدت دینداری و تعصب و تحفظ سلطان دانسته میگوید : جوانی بنام سهروردی آزادانه سخنانی کفرآمیز میگفت بفرمان سلطان او را کشته‌بدار آویختند ، و جای دیگر میگوید پس از مرگ سهروردی مردم شهر حلب دو دسته بودند برخی او را مردی ملحد و جمعی او را روحانی صاحب کرامات میدانستند اینک قسمتی از سخنان ابن شداد :

« و سلطان صلاح الدین در بزرگداشت شعائر دین اهتمام بلیغ بجای می‌آورد، سخت پای‌بند شرایع الهی بود ، فلاسفه ، ملحدان و دهریان و کسانی را که با شریعت کینه‌توز بودند دشمن میداشت ، بهمین علت بود که فرزند خود فرمانروای شهر حلب الملك الظاهر را - خداوند یاوران او را پیروز گرداند - فرمان داد تاجوانی را که تازه پیدا شده و او را سهروردی می‌نامیدند بقتل برساند ، زیرا گفته بودند که آن جوان دشمن و مخالف شرایع آسمانی است، و دین را باطل میداند .

و الملك الظاهر پسر سلطان هنگامیکه اخبار الحاد و کفر سهروردی را شنید او را دستگیر نموده و حال او را بسطان گزارش کرد ، سلطان وی را فرمان داد تا سهروردی را بقتل برساند ، پس او را بقتل رسانید و روزی چند جسدش را بر فراز دار بداشت.^۱

و نیز از نویسندگان قریب العصر یا معاصر سهروردی سبط ابن الجوزی و ابن تغری بردی را باید یاد کرد، و این اخیر خود قاضی حلب بوده و اطلاعات و مطالبی را که درباره سهروردی نوشته است، قابل استناد و اعتماد میباشد.

نویسندگان متأخر امثال ابن خلکان دروفیات الاعیان و صاحب ریاض العلماء وروضات و غیرهم مطالب و عبارات ابن الجوزی و ابن تغری بردی را روایت کرده‌اند که در جای خود عباراتشان نقل خواهد شد .

۱- النوادر السلطانیة - تالیف ابن شداد - چاپ Paris $\frac{2}{11}$

وابوالفدا در تاریخ خود مینویسد:

« در این سال (سال پانصد و هشتاد و هفت هجری) ابوالفتح یحیی بن حنی (کذا؟) بن امیرک ملقب بشهابالدین سهروردی حکیم فیلسوف در زندان قلعه شهر حلب کشته شد، پادشاه مجاهدالملک الظاهر بفرمان پدرش سلطان صلاحالدین دستور داد تا سهروردی را خفه کردند.

سهروردی علوم حکمت و اصول کلام و فقه را در شهر مراغه در نزد مجدالدین الجیلی فراگرفت، امام فخرالدین رازی نیز شاگرد مجدالدین جیلی بوده، سپس سهروردی از دیار خود رخت برگرفت و بشهر حلب درآمد. دانش سهروردی افزون تر از خردش بود، پس او را به فساد عقیده دین نسبت دادند، گفتند او بمذهب فلاسفه عقیده دارد، لاجرم فقهاء حلب فتوی دادند که خون او مباح است، زیرا فساد عقیده او برایشان آشکارا گردیده، و شهرت یافته بود، دوتن از فقهاء حلب یعنی: زینالدین و مجدالدین پسران جهیل از دیگر فقهاء در این امر بیشتر بر او سخت گرفتند.

شیخ سیفالدین آمدی گفت: من در شهر حلب سهروردی را ملاقات نمودم، بمن گفت: من ناچار بر همه روی زمین پادشاهی خواهم یافت، من باو گفتم این سخن را از کجا میگوئی؟ گفت: در خواب دیدم که گوئی همه آب دریا را نوشیده‌ام، من باو گفتم: تعبیر این خواب شاید این باشد که تو بدانش شهرت خواهی یافت یا چیزی مناسب این، اما دیدم او از اندیشه پادشاهی همه روی زمین که در مغزش نقش بسته دست بردار نمیباشد. من سهروردی را مردی یافتم که دانش او بر خردش فزونی داشت هنگامیکه وی کشته شد سی و هشت ساله بود.

سهروردی در علوم حکمت دارای تصنیفاتی میباشد از جمله: التلویحات، التنیحات، المشارع، المطارحات، و کتاب الهیاکل و حکمة الاشراق.

میگفتند سهروردی علم سیمیا را میداند.

اشعار خوبی سروده است از آنها است این قصیده:

ابدا نحن البکم الارواح ... (با چهار بیت دیگر)

و این قصیده ایست طولانی و از آن بهمین اندازه بسنده شد.

ابن الوردی

وابن الوردی در تاریخ خود مینویسد:

«در این سال (سال پانصد و هشتاد و شش) ابو الفتح یحیی بن حنش (کذا) بن امیرک شهاب الدین سهروردی فیلسوف در قلعه حلب کشته شد، ملک الظاهر غازی، بفرمان پدرش دستور داد تا او را خپه کردند.

سهروردی اصول فقه و اصول کلام و حکمت را در نزد مجدالدین جیلی فراگرفت، این مجدالدین جیلی استاد امام فخرالدین بود.

اما دانش سهروردی بیش از خرد او بود، لاجرم بواسطه بدمذهبی او فتوی دادند که خون او مباح است، در این امر زین الدین و مجدالدین پسران جهیل بیش از دیگر فقهاء بر او سخت گرفتند.

سید آمدی گفت: سهروردی بمن گفت: «ناگزیر من بر همه روی زمین پادشاهی خواهم یافت، در خواب دیدم که گوئی آب دریا را نوشیدم، من گفتم: شاید آوازه شهرت دانش تو باشد».

سهروردی سی و هشت سال زندگانی کرد.

و از تالیفات او در حکمت:

التلویحات، التنقیحات، المشارع، المطارحات، الهیائل و حکمة - الاشراف دانستن علم سیمیا را نیز باو نسبت داده اند.

و از اشعار او است:

ووصالکم ریحانها والروح
والسلی لذیذ لقائکم تریاح
سترالمحبة و الهوی فضاخ
عندالوشاة المدمع السجاج
کتمانهم فنما الغرام وباحوا

ابدأ نحن الیکم الارواح
وقلوب اهل و دادکم تشناکم
وارحمنا للماشقین تکلفوا
و اذاهم کتموا تحدث عنهم
لاذنب للعشاق ان غلب الهوی

آثار البلاد

و در آثار البلاد چنین آمده است:

«سهرورد: شهر چه ایست از استان «الجبال = کوهستان» نزدیک زینجان از آنجاست ابو الفتح محمد بن یحیی الملقب شهاب الدین. وی حکیمی دانشمند بود، جهان و جهانیان را بدرو دگفته بود، کارهای شکفت آور و امور غریبه از او سرمیزد، مردم را بدرو دگفته و بر ریاضت پرداخته بود. یکی از دانشمندان قزوین گفت: من در یکی از کاروانسراها در سرزمین

۱- تاریخ ابن الوردی - ج ۲ - ص ۱۰۴ - ص ۱۰۵.

زین الدین عمر بن الوردی از اهل حلب بوده و در نیمه اول قرن هشتم هجری در همان شهر منصب قضاوت داشته و تاریخ خود را سال ۷۴۹ هـ پایان رسانیده است.

روم فرود آمدم زمستان بود، آواز خواندن قرآن شنیدم ، از کارکنان کاروانسرا پرسیدم کیست که قرآن می‌خواند ؟ گفت: او شهاب‌الدین سهروردی میباشد ، گفتم من از دیرگاهی است که نام او را و آوازه‌اش را شنیده‌ام همی خواهم که او را به‌بینم مرا به‌نزد او بر ، گفت او هیچکس را نمی‌پذیرد . و کس را دستوری نمیده‌د که بر او درآید، اما هرگاه که آفتاب برآید او از خانه خود بیرون می‌آید و بر بام برآید و در آفتاب می‌نشیند تو می‌توانی در آن هنگام او را بنگری گفت: پس من بر کنار صفا نشستم تا وی بیرون شد، او را دیدم که لباد(نمد) سیاهی پوشیده کلاه‌ی از نمد سیاه بر سردارد پس از جای برخاستم و بر او سلام گفتم و گفتم که من آرزوی دیدار او را داشته‌ام و از او خواستم تا ساعتی در کنار صفا بمان نشیند پس فرش زیر پای مرا بکسوی زده و بر زمین نشست و من سخن با او آغاز کردم اما دیدم که او در جهان دیگرست ، گفتم اگر چیزی دیگر جز این نمد می - پوشیدی هر آینه بهتر می‌بود ، گفت : چرکین می‌گردد ، گفتم او را شست‌شده گفت : باز هم چرکین گردد ، گفتم باز آنرا شست‌شده ، گفت من برای این زنده نیستم که جامه شست‌شده ، من کار مهم‌تر ازین دارم .

سهروردی با امام فخرالدین رازی معاصر بود و میان ایشان مباحثات اتفاق افتاد ، امام فخر رازی پس از مرگ سهروردی کتاب التلویحات او را که در حکمت نوشته است دید و آنرا بوسید .

میگویند روزی سهروردی با گروهی برکنار استخری نشسته بود در معجزات پیامبران سخن میراندند ، یکی از آن گروه گفت شکافتن دریا مهم‌ترین معجزات پیامبران میباشد ، سهروردی گفت : این کار نسبت به معجزات پیامبران چیز مهمی نمیباشد ، آنگاه با استخر اشاره کرد پس ناگهان آب استخر از هم بشکافت و بدو نیم گردید چنانکه زمین استخر از شکاف آب پیدا بود .

میگویند : هنگامیکه در شهر حلب سهروردی را دستگیر کردند او را در اطاقی بزدان افکندند ، پس بر جای بس بلند که رسیدن بدان نتوان مگر بانردبام این نوشته را دیدند: خانه ستمگر بزودی ویران خواهد شد . و همچنان گردید که نبشته بود، چه دیری نگذشت که ملک‌الظاهر از پادشاهی برافکنده شد و خانه و خاندان او ویران و تباہ گردید.»^۱

و در جای دیگر از آن کتاب میگوید :

« حکیم دانا ابو الفتح یحیی السهروردی ملقب بشهاب‌الدین در یکی از تصانیفش چنین حکایت کرده است: وقتی من در میان خواب و بیداری در یک نور بس درخشنده هیکل انسانی را دیدم، دریافتم او معلم است

(یعنی : ارسطوطالیسی) ، پس از او درباره چندن تن از حکماء فلان و بهمان پرسیدم ، او از من روی بگردانید ، پس از او درباره سهل بن عبدالله شوشتری (التستری) و چندن تن دیگر همانند او پرسیدم ، معلم پاسخ داد و گفت : آنها براستی فلاسفه میباشند ، آنچه گفته اند همان است که ما گفته ایم ، خجسته و فرخ بودند و سرانجامشان نیک باد*» .

ویا فمی در مرآة الجنان چنین می نگارد :

« و در سال ۵۸۷ هـ حکیم سهروردی شهاب الدین یحیی بن حبش درگذشت ، و در شهر حلب کشته شد ، وی در علوم حکمت فلسفه ، اصول فقه و کلام زبردست و ماهر بود ، استاد او در علوم حکمت و غیره و استاد شیخ فخرالدین رازی (امام فخر) یکی بود ، و آن مجدالدین الجیلی بوده است .

سهروردی هوشی سرشار داشت ، سخنوری دانا بود ، با دانشمندان مناظره میکرد ، اقامه حجت و دلیل میکرد ، زهد را پیشه کرد جهان را بدروغ گفته بود ، دانش او بر خردش برتری داشت و میگویند سهروردی علم سیمیا را نیز میدانسته است .

میگویند : وقتی سهروردی با گروهی از شهر دمشق خارج گردید چون او با همراهان به محل القابون رسیدند ، گله گوسپندی را دیدند که شبان آنها مردی ترکمان بود .

همراهان سهروردی يك سر از آن گوسپندان خواستند ، و يك سر را به ده درهم بگرفتند ، زیرا بیشتر از ده درهم با استادشان سهروردی نبود ، شبان گوسپندان گفت اکنون که بیش از ده درهم ندارید پس گوسپند کوچتری را بگیرید ، سهروردی برای اینکه باین گفتگو و چانه زدن پایان دهد بهمراهان گفت شما بروید و من می ایستم و او را راضی و خرسند مینمایم ، همراهان راه خود را در پیش گرفته و برفتند و سهروردی در نزد شبان ایستاده با او سخن میگفت تا او را خوشنود ساخته و بهمان ده درهم بسنده کند ، و همینکه همراهان سهروردی لختی از او دور شدند وی بدنبال آنان شتافت و شبان را رها کرد ، آن مرد ترکمان بدنبال سهروردی دوید و فریاد میکشید و درخواست پول بیشتر می نمود ، اما سهروردی

* «آثار البلاد و اخبار العباد» از زکریا بن محمد بن محمود قزوینی وی فقیه قزوین بود در نیمه دوم قرن هفتم میزیت در زمان المتعمم عباسی (آخرین خلیفه از آل عباس) قزوینی بشام رفت و از آنجا بمراق بازگشت و منصب قضاوت شهرهای واسط و حله در عراق باو واگذار گردید ، او در این منصب بود که بغداد پای تخت خلافت خاندان عباسیان بردست سیاه هلاکو خان سقوط کرد و متعمم خلیفه عباسی کشته شد و بساط خلافت خاندان عباسیان برچیده شد .

هیچ‌بدو توجه نمی‌کرد تاشبان ترکمان باورسید و دست راست او را بگرفت تا او را نگاهدارد و گفت کجامیروی ؟ یا گوسپند را پس دهید یا پولی بیشتر که بهای آن باشد امانا گهان دست راست سهروردی از شانۀ جدا شده و در دست شبان ترکمان ماند و سهروردی در حالیکه خون از شانۀ او روان بود بدنبال همراهان شتافت ، شبان که از این پیش‌آمد هولناک نگران گردیده بود دست را بیفکنده و بگریخت سهروردی دست راست جدا شده خود را برداشته و بهمرهان پیوست و آن‌مرد شبان ترکمان از دور می‌نگریست تا از دید او پنهان شد . و چون سهروردی به نزد همراهان رسید چیزی جز یک‌مندیل (لنگ‌باهوله) در دست سهروردی ندیدند .

این خلکان گفته است : و مانند این‌گونه داستانها از سهروردی چیزهای بسیاری روایت شده است راست یا دروغ بودن آنها را خدا بهتر میداند ؟ من می‌گویم (یعنی : یافعی نیز خود روایت میکند) و مانند این داستان را از سرگذشت‌های زندگانی ابوعلی بن سینا شنیده‌ام .

یکی از کسانی که دبری با ابوعلی بن سینا همدم و دمساز بوده است می‌گوید : در کوهستان حراء ابن سینا با گروهی از یاران خود میرفت و در راه از یک مرد بدوی گوسپندی (میشی) را گرفته و آنرا سربریده و کباب کردند و او و یارانش بخوردند ، مرد بدوی بر فراز کوه برآمد و از ابن سینا بهای گوسپند را بخواست ، ابن سینا دوزار یاران خود در جایی با مرد بدوی به نشست تا با او درباره بهای گوسپند سخن گوید و ناگهان در پیش روی مرد بدوی بر روی زمین دراز کشید و ناگهان مرد بدوی ابن سینا را دید سرش بریده و از تن جدا شده است ، مرد بدوی از این پیش‌آمد ترسیده و بگریخت .

من می‌گویم : و اینگونه کارها و هر چه مانند آنها میباشد ، بدکارهائی است ، بد کسانی میباشد که این چنین کارها را میکنند ، و آن کسانی که اینگونه کارها را بمردم یاد میدهند بد آموزگاران میباشند !

به گفتن سرگذشت زندگانی حکیم سهروردی باز گردیم ، وی تصانیف و آثار بسیار دارد مانند : التفتیحات در اصول فقه ، التلویحات ، کتاب الہیائل الرسالۃ الفریبة (کذا !) و جز آنها .

واز سخنان سهروردی است :

« و حرام علی الاجساد المظلّمه ان تلحق فی ملکوت السماوات فوحدا لله

تعالی وانت بتعظیمه ملان واذکره وانت من ملابس الاکوان عریان ولوماکان

فی الوجود شمس لا ظلمت الاکوان و ابی النظام ان یكون غیر ماکان فحفت حتی

قلت لست بظاهر وظهرت من سعی علی الاکوان . اللهم خلص لطیفی من هذا

العالم الکثیف .

اشعار عربی بسیار به سهروردی نسبت داده اند ، از آنجمله است:
وصبت لمفناها القديم تشوقاً

جعلت هياكلها تجرى على الحمى

(و سابعیت دیگر بدنبال آن)

و از اشعار مشهور سهروردی است :

ابدأ تحن الكيم الأرواح و وصالكم ريحانه والروح

(و چهارده شعر دیگر بدنبال آن که از همین قصیده است)

سهروردی در فروع شافعی مذهب بود یعنی پیرو مکتب فقهی شافعی بوده است، وی به : «المؤید بالملکوت» ملقب بوده است .

ابن خلکان میگوید: سهروردی متهم بود که بکلی از عقاید دینی تهی است ، و پیرو و معتقد بمذهب حکمای پیشین میباشد ، وی بداشتن و پیروی عقاید فلاسفه پیشین (یعنی حکمای پارس؟!) و نداشتن و مخالفت با عقاید دین اسلامی شهرت یافته است .

هنگامیکه سهروردی بشهر حلب درآمد و در آن شهر رحمت افکند ، و علما و فقها و دانشمندان آن شهر او را بشناختند و بافکار و عقاید او آگاه گردیدند . خون او را مباح نموده فتوی بقتل او دادند .

ابن خلکان گوید : شیخ سیف الدین آمدی گفت : سهروردی را در شهر حلب ملاقات کردم بمن گفت : من ناگزیر روزی بر همه روی زمین پادشاهی خواهم یافت ، من باو گفتم این سخن را از کجا میگوئی ؟ گفت : در خواب دیدم که گوئی آب دریا را نوشیده ام گفتم : شاید تعبیر آن این است که در دانش شهرت جهانگیر خواهی یافت یا چیزهایی از این گونه ، اما دیدم اواز این فکری که بخاطرش راه یافته باز نمیگردد .

سهروردی را مردی دیدم بسیار دانشمند ولی کم خرد .

وی در دولت و پادشاهی الملك الظاهر پسر سلطان صلاح الدین در حلب میزیست آن پادشاه او را بزندان افکند ، و سپس بدستور پدرش صلاح الدین او را از پای درآورد و دستور داد تا او را در زندان خپه کردند ، و هنگام مرگ سی و هشت ساله یا بگفتار برخی سی و شش ساله بوده است ، و نیز برخی گفته اند الملك الظاهر سهروردی را کشته و سپس او را بر فراز دار چندین روز بیاویختند ، دیگری گفته است که او را در برگزیدن چگونگی کشتن آزاد گذاشته و او را مخیر نمودند او خود مرگ رادراتر گرسنگی برگزید ، زیرا او عادت به کشیدن ریاضت داشته است ، پس طعام را از او بازگرفتند تا از پای درآمد .

۱- این داستان را ابوالفدا نیز روایت کرده است .

و ابن جوزی* در تاریخ خود از ابن شداد روایت کرده میگوید: ابن شداد گفت من در شهر حلب برای تحصیل علم شریف (علم دین) اقامت گزیدم، دیدم مردم حلب دربارهٔ سهروردی دودسته‌اند گروهی از ایشان او را به زندق و الحاد نسبت میدهند، این گروه اکثر مردم حلب بودند، اما گروهی دیگر که عدهٔ قلیلی بوده‌اند، سهروردی را مردی صالح و صاحب کرامات میدانستند. و میگفتند، پس از قتل او کراماتی از او ظهور کرد که گواه صلاحیت و درستی او بوده است»^۱

و صاحب (ریاض‌العلماء) شرح مبسوطی درباره سهروردی نوشته است و مشتمل بر نکات جالب و قابل توجهی میباشد و روایت پارهٔ مطالب تاریخی را از برخی منابع نقل کرده است که میان سهروردی شیخ اشراق و دو تن سهروردی فقیه و صوفی دیگر خلط کرده‌اند.

و نسخهٔ مخطوطه مورد استناد کتاب ریاض‌العلماء منحصر و پرازاغلاط میباشد عبارات وی عیناً - چنانکه نوشته است - ترجمه گردید!

«شیخ شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی بن اذکار (کذا) سهروردی معروف بشیخ مقتول، و گاهی نیز او را «شیخ اشراق» می‌نامند، باین عنوان نیز شهرت دارد، وی حکیمی بوده صوفی، اشراقی، نامور، رساله‌ها و کتابها در حکمة اشراق، بلکه فلسفهٔ مشاء نیز دارد، وی دانشهای اشراقیان را - که منسوب با فلاطون میباشد - پس از آنکه در روزگار اسلام کهنه و فرسوده گردیده بود اواز نوزنده کرد، پس از مرگ افلاطون در این علوم دیگر کسی وارد نشد و در اینگونه دانشها کس سخن نگفت مگر شیخ ابوعلی بن سینا در: «نمط: مقامات العارفین» در اواخر کتاب اشارات (که فصلی دربارهٔ عرفان، مقامات و درجات عرفا، ریاضت و عشق سخن گفته است).

سهروردی صاحب ترجمه پسرخواهر شیخ شهاب‌الدین ابی حفص عمر بن محمد بن عبدالله سهروردی، مقتول حکیم صوفی معروف میباشد، و چون این دو تن در بسیاری از جهات از: لقب، خویشاوندی نسبت سهروردی و همزمان بودن اشترک دارند، از این رو در بسیاری از حالات و حتی تالیفاتشان یکی بدیگری اشتباه شده است و نویسندگان بعضی حالات یکی را بدیگری نسبت داده‌اند، تا آنجا که برخی را گمان چنین است که این دو تن فی الواقع یک کس میباشد، ازین نکته نباید غفلت ورزید!

* ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی حنبلی واعظ در ماه رمضان سال ۵۹۶ هـ در گذشت و ولادت او در سال ۵۱۰ هـ اتفاق شده از تصانیف او است: «المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم» ابن جوزی را ابن «قیم الجوزیه» نیز گفته‌اند زیرا پدرش متولی (قیم) مدرسه جوزیه بغداد بوده است. (نقل از تاریخ ابن الوردی - ج ۲ - ص ۱۱۸).

۱- مرآة الجنان ج ۳ ص ۳۴ - ص ۳۷ از ابومحمد عبدالله بن اسمعیل الیاضی الیمنی المکی متوفی سال ۷۶۸ هـ چاپ حیدرآباد دکن - هندوستان.

و این خلکان در تاریخ خود گمان کرده است که «شیخ سهروردی» جز يك تن نمیباشد، و فقط این شبهه برایش حاصل گردیده که نام سهروردی عمر میباشد یا یحیی؟

ومولی محمد صالح قزوینی در کتاب «نوادرالعلوم» گفته است: بنگرید پس از نقل داستان اشتباه ابن خلکان در مورد وحدت دو سهروردی و این نزدیکتر است و اشتباه و سزاوارتر است، و ناچار باید درباره این دو شخصیت به کتابهایی که در این فن نگاشته شده مراجعه شود!؟ پایان سخن او.

ولی من میگویم (یعنی: صاحب ریاض العلماء): چنانکه دانستی هیچ اشتباهی در میان نیست، چه گروهی بر تعدد سهروردیها تصریح نموده اند. و شیخ بهاءالدین العاملی در «کشکول» میگوید: شیخ مقتول مردی مرتاض و جهانگرد بوده است، بشهر حلب درآمد، و الملك الظاهر او را گرمی بداشت، فقهاء آنشهر بر اورشك بردند، و بکشتن او فتوی دادند پس در سال پانصد و هشتاد و شش کشته شد.

و بناکتی در تاریخ خود که در عهد خلافت الناصر لدین الله عباسی میزیسته گفته است: و در سال پانصد و هشتاد و شش در شهر حلب شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی بن اذکار سهروردی معروف به: «خالق البرایا» شهید شد، و هنگام شهادت سی و هشت ساله بوده است و برخی پنجاه ساله گفته اند، پایان سخنان بناکتی.

و من میگویم (صاحب ریاض العلماء): چه بسیار رخ داده است که در شرح حال و تاریخچه زندگانی سهروردی صاحب ترجمه و چند کس دیگر که به (شیخ شهاب الدین سهروردی) شناخته شده اند اشتباه شده است، و بهمین جهت سخنان مورخان در بیان سرگذشت زندگانی کسانی که به سهروردی شهرت دارند پریشان میباشد، بدقت توجه شود!

و انکهی در ترجمه احوال شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر السهروردی سرگذشت زندگانی شیخ رضی الدین علی بن یحیی بن محمد بن عمر السهروردی! در این باره لختی ژرف بنگر و از آن غفلت موز! او را سلطان^۲ به نزد سلطان علاء الدین السلجوقی برای تصدی منصب حجابت (در بانی یا پیشکاری) در این سخن لختی بیندیش! زیرا شاید آنکس را که برای تصدی مقام حجابت گسیل داشته اند او ابو حفص عمر السهروردی میباشد؟، یا اساساً این مطلب بکلی سهو و اشتباه است و یا اینکه الناصر لدین الله خلیفه عباسی ویرا به نزد سلطان محمد خوارزمشاه گسیل داشته است!

۱- این لقب بسیار شگفت آور است در منابع دیگر بنظر نرسید. و نیز از القاب سهروردی: المؤید، المؤید بالملکوت، قدح الزند.

۲- در این جا جای يك یا دو کلمه سفید و نانوئیس میباشد.

و در برخی کتابهای صوفیان و دیگر کتابها شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی از جمله پیران و مشایخ صوفیان شمرده شده است که با سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه معاصر و همزمان بوده اند و چنین، پنداشته اند که شیخ اشراق یکی از آن دو تن سهروردی بوده است و لسی این يك سهو میباشد زیرا: نام او شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن عمویه سهروردی میباشد.

پس از این سخنان نیز این مطلب باید دانسته شود که درباره از منابع نوشته اند کتاب تفسیر موسوم به «تفسیر اسماء اسرارالتزیل» از شیخ شهاب الدین سهروردی میباشد، و من نتوانستم که بدرستی بدانم که این تفسیر از کدام يك از سهروردی ها میباشد؟ جز اینکه برخی تصریح کرده اند که شیخ شهاب الدین مقتول کتاب تفسیر دارد و از آن تفسیر تفسیر اسماء الحسنی را نقل کرده اند، در این باره لختی تأمل کن!

وفات او در سال شصت و سی و دو (کذا؟) اتفاق شده است و هنگام مرگ نود و نه ساله بوده است، در برخی مدارک این چنین گفته اند اما در ترجمه احوال شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر السهروردی گذشت!
و سهروردی بضم سین بی نقطه و هاء ساکن و راء بی نقطه مفتوح و واو مفتوح و راء بی نقطه ساکن در آخر یاء نسبت که نسبت او میباشد الخ.

سهروردی دارای این تالیفات میباشد:

کتاب اعلام الهدی، کتاب عوارف المعارف من این کتاب را در طهران دیدم در تصوف نوشته است، و نیز کتاب: رشف النصایح الایمانیه^۱، و کشف الفضایح الیونانیه، و کتاب اعلام التقی و کتاب ادالة العیان علی البرهان، و کتاب پرتوانمه در حکمت و تصوف بزبان پارسی نوشته است، کتاب الالواح العمادیه، رساله السوانح دقت نمائید! و کتاب اعلام الهدی و عقیده ارباب التقی این کتاب را وی در مکه زمانیکه در آن شهر اقامت داشته به خواهش برخی از یارانش بر مذاق صوفیان تالیف کرده است، در این کتاب سهروردی بالصراحه خود را اهل سنت و جماعت معرفی مینماید من نسخه این کتاب را در شهر ایروان دیده ام، اما در اصل رساله نام مؤلف آن تصریح نشده است، شاید این کتاب از «عمر سهروردی» میباشد؟ دقت نمائید! تاریخ این کتاب سال پانصد و هشتاد و هشت میباشد.

و نیز یکی از تالیفات او کتاب شرح دعوات الاسماء میباشد و این چهل نام است، از اصحاب ما، کفعمی آنرا تلخیص کرده است این تلخیص کفعمی را دیده ام، اما در آن نام شیخ ابو الفتوح شهاب الدین سهروردی مقتول در شهر حلب یاد شده است، جای تأمل است!

۱- این کتاب در برخی منابع بنام: (کشف فضایح الامانیه) آمده است! ظاهراً: رشف النصایح ... درست باشد؟

در کتاب روضة الصفا مطلبی آمده است بدین معنی : خلیفه عباسی الناصر لدین الله پیشوای اصحاب کشف و عیان شیخ شهاب الدین سهروردی را به نزد سلطان محمد خوارزمشاه گسیل داشت تا او را از تصنیمی که گرفته بود منصرف نماید، چه وی از خوارزم آهنگ عزل و برکنار ساختن خلیفه ناصر لدین الله را داشت و می خواست علاء الملک الرمدی را بجای او بخلافت منصوب نماید و با او بیعت کرده بود، شیخ شهاب الدین نامبرده به مفسکر سلطان درهمدان رسید، با سلطان سیصد هزار سوار و بسیاری از سرداران و بزرگان عراق و خراسان و ماوراءالنهر همراه بوده است .

شیخ شهاب الدین نامبرده مردی با مناعت بزرگوار سخندان بود^۱ به مجلس سلطان درآمد، بهترین جامه ها را بر تن کرده بود و بر روی مسند به نشست و بر سلطان سلام کرد ، اما سلطان سلام او را پاسخ نگفت بواسطه غرور و خودخواهی و جبروتی که داشت و اجازه جلوس نیز بشیخ شهاب الدین نداد . پس شیخ شهاب الدین در همان جایگاه که نشسته بود بر پای خاست و بزبان عربی خطبه بخواند و سخنان و کلماتی بزرگ و هولناک بر زبان جاری شد، و درباره فضائل فرزندان عباس سخن راند، و از میان ایشان مخصوصاً خلیفه ناصر لدین الله را یاد کرد ، و درباره اوصاف نیک او سخن گفت، و حدیثی روایت کرد که مفادش این بود ، باید از آزار فرزندان عباس خودداری شود .

ترجمان سخنان شیخ را برای سلطان ترجمه کرد ، سلطان گفت چنان نیست که این مرد میگوید . و من هرگاه به بغداد رسیدم مردی را بخلافت خواهم نشانند که دارای چنین صفاتی باشد .

و اما حدیثی را که از پیامبر روایت کرده که از آزار فرزندان عباس نهی کرده است ، باید بدانند که فرزندان عباس را کسی آزار نمیدهد بلکه این خودشان میباشند که بخویشتن آزار میرسانند ، چه بسیار از فرزندان عباسیان در زندان متولد گردیده اند. و در همان هنگام گروهی از بنی العباس در زندان خلیفه بسر می بردند .

و چون شیخ جواب سلطان را بشنید به بغداد بازگشته و هر چه را که از زبان خوارزمشاه شنیده بود برای خلیفه حکایت کرد، خلیفه الناصر از این جریان هراسان گردید و با مردم شهر بغداد در این باره سخن گفت و به تحکیم حصار قلعه بغداد پرداخت .

۱- تردید درباره وجود شخصیت های مختلف «سهروردی» در هیچیک از منابع دیده نشده است ، و گویا این تردید از افکار بی پایه خود صاحب ریاض می باشد ، بلی در نسبت برخی از رسائل و آثار نادره بیکی دو ستن سهروردی مشهور برای چندتن از مؤلفان و نویسندگان نسخهها اشتباهاتی رخ داده . و این خلکان نیز درباره نام شیخ اشراق اقوال شعیفی را یاد کرده و خودش قول قطعی را گفته است .

و هنگامیکه خوارزمشاه به گردنه کوه حلوان رسید ، اوایل فصل پائیز بود سرمائی سخت بیامد بسیاری از اسبان و استران سپاهیان او را سرما از پای درآورد دست و پای گروهی از سربازان او از سرمای سخت سیاه گردید. سلطان ناگزیر گردید و بخوارزم بازگشت تابار دیگر با بسیج سپاه و استعداد کافی آهنگ بغداد نماید و خلیفه را معزل سازد .

اما هرگز بدین آرزوی خویش دست نیافت و واقعه جنگ او با چنگیز خان پیش آمد و خوارزمشاه در برابر سپاه تاتار از پای درآمد و خاندان او و پادشاهیش تباہ گردید ، چنانکه در کتب تاریخ به تفصیل مذکور است تا این جا باختصار روایت گردید .

ومن میگویم : صوفیان میگویند واقعه سرمای سخت و نیز حمله چنگیز و ریشه کن شدن دستگاه خوارزمشاه از کرامات شیخ شهاب الدین بوده است ، ژرف بنگرید !!

و از آغاز کتاب «تعدیل المیزان فی المنطق» تالیف امیرغیاث الدین منصور چنین دریافت می شود که شیخ شهاب الدین عمر سهروردی همان سهروردی است که به «شیخ مقتول» شهرت داشته است . و همو نیز صاحب کتاب الاشراف میباشد ، و نیز چنین فهمیده میشود که شیخ محمد بن محمود سهروردی شارح التلویحات می باشد ، این مطلب با تأمل تلقی شود !
و مولی نورالدین محمد پزشک شیرازی در کتاب «قسطاس الاطباء» که به زبان پارسی نگاشته است میگوید :

«شهاب الدین ابوالفتح مقتول خواهرزاده شیخ شهاب الدین سهروردی است ، در متاخرین احیاء کلمه اشراقیه نموده ، و پیوسته بر ریاضت و مسافرت عمر گذراندیدی و در کشف مرتبه بلندداشتی و در حلب ملک ظاهر - بن صلاح الدین معتقد او شد ، فقهاء بر حکمت او حسد برده بملک صلاح - الدین چیزی نوشتند که او مفسد دین است ملک او را پیش فقها فرستاد آنها او را در سنه چهارصد و هشتاد و شش کشتند و عمر او بیست و شش سال یاسی و هشت با پنجاه .

و منقول است از او که شبی ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت پرسیدم که هیچکس از فلاسفه بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسند و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را گفتمی - شناختم میسر مردم و او ملتفت نمیشد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبدالله تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکماء بحقند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری و اتصال

۱- در نسخه مخطوط اصل در حاشیه بخط دیگر - غیر از خط متن - پانصد نوشته است.

۲- در حاشیه نسخه مخطوط اصل بجای بیت (سی) نوشته است .

شهودی رسیده‌اند و مشغول نشده‌اند بعلاقی هیولانی . جنبش ایشان از آنجاست که جنبش مایانست (کذا) و سخن ایشان از آنجا است انتهى .

ومن میگویم (یعنی صاحب ریاض‌العلماء) مشهور این است که حکمای اشراقیان و پیشوا و استاد ایشان منکر مکتب فلسفه مشاء میباشند و استادان و کتابهای فلسفه مشاء رانکوهش میکنند تاچائیکه میگویند همین شیخ شهاب‌الدین سهروردی در کتاب «الرشف» نوشته است که من ده نسخه از کتاب شفای بوعلی را سوخته‌ام پایان منقول از کتاب الرشف .

واز جمله اشعار همین سهروردی است در همین معنی یعنی در معنی نکوهش فلسفه مشاء و نکوهش کتاب شفای بوعلی :

وكم قلت للقوم انتم على	شفا حفرة من كتاب الشفا
فلما استهانوا بتوبيخنا	فزعنا الى الله حتى كفى
فما تواعلى دين رسطالس	و عشنا على ملة المصطفى

پایان نقل اشعار .

برخی از نویسندگان پس از نقل این سخنان گفته‌اند:

کجا بیرون روم زین نفس خودرای

رسن در گردن و زنجیر در پای

و میگویم : از جمله تالیفات شیخ شهاب‌الدین سهروردی است : کتاب بستان‌القلوب ، کتاب قصه صوت جناح جبرئیل ، و کتاب صغیر عنقا و صغیر سیمرغ و این سه کتاب در نزد مولی ذوالفقار اکنون در اصفهان موجود میباشد . اما اینکه کتاب آخر یعنی (صغیر سیمرغ) از تالیفات سهروردی باشد تردید است ! و آنکمی اگر تالیف سهروردی است کدام سهروردی ؟ شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی‌السهروردی یا شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله سهروردی ؟ باید تحقیق شود .^۱

سخنی درباره نمط نهم اشارات در مقامات عارفین

در آخر کتاب اشارات تصنیف شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا سه فصل (نمط) آخر کتاب در موضوعات اجتماعی و تصوف و عرفان و علم طبیعی است بدین تفصیل: النمط الثامن فی البهجة والسادة، النمط التاسع فی مقامات العارفین

۱- این بود ترجمه عین عبارات ریاض‌العلماء، چون این کتاب یکی از منابع مشهوره است لذا ترجمه زندگانی سهروردی از آن کتاب با همه پریشانی و اغلاط نسخه مخطوط و اشتباهات مؤلف آن نقل گردیده و الهدهده علیه! نقل از: «ریاض‌العلماء» - ج ۲، ص ۱۵۰ الی ص ۱۵۱

النمط العاشر في اسرار الايات^۱.

ابن سینا در نمط تاسع از عرفان و تصوف و مقامات و درجات عارفین و ریاضات آن گروه سخن رانده است، و بنا بر گفته دوشارح فاضل اشارات یعنی: امام فخرالدین رازی و نصیرالدین طوسی ابن سینا نخستین کسی است که در موضوع عرفان و تصوف سخن رانده، و «نمط التاسع» اشارات نخستین کتابی است که در موضوع عرفان و تصوف نگاشته شده است، ابن سینا در این نمط برای روشن ساختن موضوع داستان «سلامان و ابسال» را آورده است، و دوتن شارح فاضل نامبرده داستان مزبور را شرح و تفسیر نموده اند.

قطب الدین محمد دلبلی لاهیجی در کتاب «محبوب القلوب» میگوید: ابوعلی بن سینا نمط نهم و دهم را در آخر اشارات با اشاره شیخ ابوسعید ابوالخیر الحاق نموده است.

«وقد الحق الشيخ هذا (بوعلی) النمط التاسع و النمط العاشر بكتابه

الإشارات بإشارة الشيخ العارف صاحب السلوك والمقامات الشيخ ابوسعید

ابوالخیر»^۲.

ابن سینا رساله دیگری دارد که عبارت است از داستانی مرموز بنام: «حی بن یقظان» - زنده بیدار، بازنده پسر بیدار - این داستان در مسائل مدنی و اجتماعی و احوال نفس انسانی است و ترقی در مدارج مختلف، که میگویند سهروردی رساله یاد داستان «الفربة الفریبة» را برشالوده آن نوشته است با این اختلاف که داستان حی بن یقظان ابن سینا بر اصول مشائیان بنیاد گردیده و داستان الفربة الفریبة سهروردی بر پایه یش و ریاضت و اصول حکمت اشراق نهاده شده است.

نمط ثامن و نمط تاسع و عاشر اشارات و نیز داستان حی بن یقظان و داستان «سلامان و ابسال» و رساله الطیر و رساله العشق ابن سینا و یکی در رساله دیگر را يك جا در ضمن مجموعه در سال ۱۸۹۹ م. در چاپخانه بریل M. A. F. Mehren E. J. Brill در شهر لیدن Leyden بچاپ رسانیده است.

یا قوت مینوسد:

«شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش سهروردی فقیه شافعی مذهب اصولی، ادیب، شاعر، حکیم مناظر با کسی مناظره نکرد مگر براو چیره گردید. در مراغه نزد استادش امام مجدالدین جبلی اصولی متکلم درس

۱- مراد از کلمه «الایات» در رساله «اسرار الايات» مظاهر و ماهیات طبیعی میباشد از عناصر افلاک، حیوان، نبات و غیره.

۲- محبوب القلوب - نسخه مخطوط کتابخانه ملی ملک.

خواند دیری ملازمت او کرد، سپس به جهانگردی و تجرد پرداخت، در ماردین شیخ فخرالدین ماردینی راملاقات نموده با او دیری مصاحبت داشت ماردینی سهروردی را بسیار می ستود و میگفت من در عمرم کسی چون او ندیده ام اما براویم دارم زیرا او، بی پرده سخن میگوید تحفظ ندارد از آنجا ابوالفتوح سهروردی بحلب رفت زمان حکومت ملک الظاهر غازی و بسال ۵۷۹ بود و در مدرسه الحلویه فرود آمده اقامت گزید و در محضر درس شیخ و استاد مدرسه مزبور شیخ الشریف افتخارالدین حاضر شد و در حلقه درس با استاد و شاگردان در بسیار مسائل مناظره و مباحثه کرد و کسی از آنان بدرجه او نبود و بر همه غلبه کرد و فضل و دانش او بر افتخارالدین ظاهر شد او را گرمی و مقرب داشت و در میان مردم مقام ارجمند او را بشناخت.

و از آن هنگام فقهاء بر او رشک بردند و او را نکوهش میکردند و بر او تشیع میکردند، و الملك الظاهر او را بخواست و مجلسی از فقها و اهل کلام گرد آورد با سهروردی مباحثه و مناظره کردند و سهروردی با براهین قاطع بر همه غلبه نمود و فضل او بر ملک الظاهر هویدا گردید و او را مقرب ساخت و از خواص خود گردانید و باو عقیده مند شد این امر باعث اشتداد غضب و عداوت و رشک مخالفان گردید او را بکفر و الحاد متهم ساختند و در این باره به الملك الناصر صلاح الدین نامه نوشتند و او را از فساد عقیده سهروردی بترسانیدند و نوشتند که او اگر بماند در حلب پسرش الملك الظاهر را فاسد العقیده میگرداند و اگر او را از حلب اخراج نمایند عقاید دیگر مردمان را فاسد میسازد. پس صلاح الدین بفرزند خود الملك الظاهر فرمان داد و بنوشت و تاکید کرد که او را بقتل رساند، و فقهای حلب فتوا بقتل او دادند و چون شهاب از حکم قتل خود آگاه گردید از ملک الظاهر درخواست نمود که او را در زندان بیفکنند و از خوردن و نوشیدن بازدارند تا بدرود زندگانی گوید و آنان چنان کردند و نیز میگویند ملک الظاهر دستور داد تا او را در زندان خفه کردند و در سال ۵۸۷ هـ و در سن نزدیک به چهل سالگی درگذشت .

و چنین گفته اند که ملک الظاهر پس از دیرگاهی از کرده خویش پشیمان گشت ، و کسانی را که فتوی بقتل او داده بودند بکیفر قتل او بگرفت و همگی را دستگیر نموده و بند برایشان بنهاد ، و مقام و منصب ایشان را از ایشان بگرفت و از گروهی از آنان خواسته بسیار بمصادره بگرفت .

و از تصانیف او است:

التلویحات در حکمت، التنییحات در اصول فقه، حکمة الاشراق، الفربة الغریبة در حکمت، هیاکل النور نیز در حکمت، الالواح العمادیة، المعارج، اللمحة ، المطارحات ، المقامات و جز اینها .

وی اشعار بسیار دارد؛ بهترین و مشهورترین اشعار او قصیده (چکامه) حائیه او است و این است :

ابدأ تحن الیک الارواح

این چکامه ۲۲ بیت میباشد و بسیار زیبا است دارای معانی لطیف است درمعانی عرفانی وازنوع غزلیات حافظ میباشد گرچه در کمال فصاحت و بلاغت زبان عربی است اما بخوبی میرساند که سراینده یک ایرانی است نه عرب .

یاقوت تمامی این چکامه را نقل کرده و یک قطعه دیگر نیز بعد از آن آورده است و سپس یک قطعه از سخنان عربی منثور او که بسیار جالب است درباره هویت ملائکه و شیطان که سازنده آنها اعمال و اقوال خود انسانها میباشد یاد کرده است.

ترجمه اش چنین است: «ای انسان: بدانکه تو با کردار و گفتار و پندار خود با خویشتن در پیکار میباشی ، و با هر جنبش در کردار و گفتار و پندار خود چهره هائی برای خویشتن می سازی .

اکنون بنگر اگر آن جنبش تو خردمندانه باشد و از راه خرد انجام داده باشی ، چهره که از آن ساخته میشود و فرامیرسد همانا مایه ایست که از آن فرشته فرا می آید که در زندگانی خود در این جهان باوی همدم و دمساز میگردد و از منادمت او لذت خواهی برد ، و روشنائی او در جهان دیگر تورا چراغ راه و رهنمون خواهد گردید .

و اگر همانا آن جنبش تو از روی شهوة یا عصبیت بوده باشد چهره که از آن فرامیرسد مایه پیدایش دیو و اهریمنی میگردد که در زندگانی تورا آزار دهد و پس از مرگ همچون پرده سیاه و تیره و تاری میان تو و نور کشیده شده و پرتو افکندن نور را بر تو بازدارد.»^۱

و اسمعیل پاشای بغدادی در «هدیه العارفین اسماء المؤلفین و آثار المصنفین» مینویسد:

«سهروردی : شهاب الدین ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرک الحکیم سهروردی شافعی که در سال ۵۸۷ هـ در شهر حلب کشته شد .

از تالیفات او نست :

الالواح العمادیه - در مبدء و معاد

تحفة الاحباب

التلویحات - در منطق و حکمت

حکمة الاشراق ،

الرقیم الاول

۱- معجم الادباء ص ۳۱۴ - ۳۲۰ ج ۱۹ - ارشاد الاریب الی معرفة الادیب

الغربة القريبة - که مانند : رسالة الطير ابن سينا ميباشد ؟

كتاب التنقيحات در اصول

كتاب اللوحة

كتاب المعارج

كشف الفطاء لآخوان الصفا

المشارع و المطارحات در منطق و حکمت

مونس المشاق

هياكل النور .

محقق کتابشناس و مورخ نامدار سده دوازدهم تركيه كاتب چلبی نویسنده كتاب مشهور «كشف الظنون عن اسامى الكتب و الفنون» در كتابخانه‌های مشحون از مخطوطات شهر قسطنطنيه پای‌تخت آل عثمان بر بسیاری از تالیفات و رسائل سهروردی دست یافته و از مشخصات و شرح و حواشی آنها در كتاب خود سخن رانده است ، چنانکه درباره «هياكل النور» و «المطارحات» و «حكمة الاشراق» و غيره سخنانی دارد که برای نمونه از اطلاعات و تحقیقات او درباره سهروردی و آثار وی در اینجا آورده می‌شود. می‌گوید:

هياكل النور : از شهاب‌الدين يحيى بن حبش بن اميرك سهروردی ، مقتول بسال ۵۸۷ هـ . مولى جلال‌الدين محمد بن اسعد دوانى متوفى بسال ۹۰۸ هـ . آنرا شرح کرده است . ويحيى بن نصوح معروف بنوعى متوفى بسال ۱۰۰۷ هـ . براین شرح حاشیه نگاشته است .

و مولى عبدالكريم متوفى در حدود سال ۹۰۰ هـ براین شرح حاشیه بزبان پارسی نوشته است . و نیز علامه سيد جرجانى ، براین كتاب شرحی نگاشته است .

(كشف الظنون - ج - ۱ - ص ۶۸۵-۶۸۴)

المطارحات : در منطق و حکمت ، از ابوالفتوح شهاب‌الدين ... (كشف-

الظنون - ج - ۲ - ص ۱۷۱۳)

الغربة القريبة : يا (الغربة القريبة) رساله ايست از شيخ شهاب‌الدين

يحيى بن حبش السهروردى المقتول سنة ۵۸۷ هـ و هي كرسالة الطير لابن سينا

بل فيها بلاغة تامه اشار بها الى حديث النفس والاحوال المتعلقة بها

(كشف الظنون - ج - ۲ - ص ۱۱۹۷)

ظاهراً كاتب چلبی - مانند بسیار دیگر از نویسندگان - در ضبط نام این رساله تردید داشته و بهر دو ضبط روایت کرده است (الغربة القريبة) نیز در برخی منابع آمده است .

و نیز شیخ اسماعیل مولوی انقروی متوفی بسال ۱۰۲۰ هـ شرحی بر هیاکل النور بزبان ترکی نوشته است و آنرا: «ایضاح الحکم» نامیده است.

و نیز غیاث‌الدین منصورابن میرصدرالدین محمدالحسینی شرحی بر آن نگاشته است. بترتیب شرح و مزج، وی دراین شرح بسیاری از آراء دوانی را در شرح هیاکل مردود دانسته، اما باتمام این شرح توفیق نیافته است. (کشف‌الظنون - ج - ۲ - ص ۲۰۴۷)

حکمة‌الاشراق: متنی است مشهور، مؤلف در جمادی‌الآخر سال ۵۸۲ هـ از نگارش آن فراغت یافته است بزرگان علما براین متن شرح و حاشیه نوشته‌اند از آنهاست: شرح علامه قطب‌الدین محمودبن مسعود شیرازی متوفی بسال ۷۱۰ هـ که بترتیب شرح مزج نوشته شده است.^۱

حکمة‌الاشراق و هو متن مشهور ... فراغ از تالیف جمادی‌الآخر سال ۵۸۲ اکابر علما آنرا شرح و حاشیه کرده‌اند از آنهاست: علامه قطب‌الدین محمودبن مسعود شیرازی المتوفی بسال ۷۱۰ و شرح او مزوج است و علی‌الشرح حاشیه بالفارسیه لمولانا عبدالکریم المتوفی حدود سنه ۹۰۰ و گویا علامه السید جرجانی نیز آنرا شرح کرده است (ص ۶۸۵-۶۸۴ ج ۱ اول کشف‌الظنون).

هیاکل‌النور: شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش‌بن امیرک سهروردی مقتول بسال ۵۸۷ شرحه مولی جلال‌الدین محمدبن اسعد دوانی المتوفی سنه ۹۰۸ وعلیه حاشیه یحیی‌بن نصوح المعروف بنوعی المتوفی بسال ۱۰۰۷ و شرحه ایضاً الشیخ اسماعیل المولوی الانقروی المتوفی ۱۰۲۰ شرحاً ترکیباً سماء ایضاح الحکم و شرحه الفاضل غیاث‌الدین منصورابن میرصدرالدین محمدالحسینی ورد فيه كثيراً علی‌الدوالی اوله افتتح ... وهو شرح ممزوج لکنه لم یتم (ص ۲۰۴۷ کشف‌الظنون ج ۲).

(المطارحات فی المنطق والحکمة ابی‌الفتوح شهاب . ص ۱۷۱۳ ج ۲ ر کشف‌الظنون).

در محبوب‌القلوب^۲ مینویسد:

«استاد دانشور، حکیم‌الهی کامل، زنده‌کننده اصول حکمت اشراق ابوالفتوح شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش سهروردی مقتول روانش شاد باد وی هوشی سرشار و نهادی پاک داشت، سخنوری توانا بود. جهان را و هرچه در آنست بدرود گفته و بدان هرگز نپرداخت که روش و راه پیشینیان

۱- شهرزوری نیز شرحی بر حکمة‌الاشراق نگاشته یک نسخه خطی ناتمام از آن در کتابخانه دانشکده الهیات در تهران موجود است.

۲- محبوب‌القلوب - مخطوطه کتابخانه‌ملک

از حکما بوده است ، جامع الحکمتین بود ، میان حکمت ذوقی و بحثی جمع کرده بود ، برای هیچیک از حکمای اسلام چنین میسر نگردید که مانند این استاد بزرگ در هر دو نوع حکمت بدرجه کمال برسد .

بر خردمندان پوشیده نمیباشد که اتقان حکمة بحثیه و حکمة حقه متعالیه برای کسیکه دارای سلوک و ذوق نباشد و نتواند شهوات پست بدنیه را بدرود گوید بسی دشوار است ، و کسیکه صرفاً بر بحث پسنده مینماید او از حکما بشمار نخواهد آمد . چنانکه سهروردی در یکی از مؤلفاتش گفته است : «انسان هرگز بمقام والای حکمت نائل نمیکردد مگر اینکه قدرت خلع از بدن را حاصل نماید ، مبادا کسانی که خود را شبیه فلاسفه ساخته اند شما را باشتباه اندازند ، این کار بزرگتر از آنست که آنها می پندارند ، زیرا حکمت ذوقیه با کشف فرا گرفته میشود ، نه با فکر و نظر و دلیل و ترتیب دادن حد و رسم برهان ، حکمت ذوقی نوری است که خداوند آنرا در دلهای روشن می افکند .»

صاحب محبوب القلوب در شرح احوال شیخ اشراق باطناب و تفصیل سخن رانده و از این پس بذکر عبارات جمعی از مورخان امثال ابن خلکان و غیره پرداخته است و چون بقیه مطالب او منقول از منابع دیگر میباشد که قبلاً بلا واسطه نقل شده بهمین اندازه از شرح محبوب القلوب اکتفا مینماید .

۲ - دوران پرورش ، و فرا گرفتن دانش :

متأسفانه از این دوران درباره صاحب ترجمه چیز درستی نمیدانیم ، و علت این امر نیز پرورش است ، زیرا دشمنی و بد رفتاری دشمنان ، و کینه توزی نسبت باو و عقاید او که جنبه کاملاً ملی ایرانی داشته است کاملاً طبیعی و امری است بدیهی ، بویژه که او در آن روزگار در زیر لوای حکومت بیگانه بسر می برده ، و با سرشناسانی سخت متعصب و نادان معاصر بوده است . و همین اندازه که عمده آثار و تالیفات و فکر و دانش او برای مابقی و برجای مانده و از میان نرفته است ، باید از روزگار کاملاً خوشنود و راضی باشیم . چنانکه بسیاری از صنایع پارسی که نظیر سهروردی بوده اند نامشان گم گشته و بیشتر آثارشان تباہ گردیده است .

اما آنچه را که درباره این دوره سهروردی میدانیم و قطعی است :

سهروردی نایفه بی نظیر و بی مانند بوده که در سالهای سی و شش و یا سی و هشت سالگی به چنان مقامات ارجمندی از دانش و فلسفه و بینش رسیده است و برای فرا گرفتن دانش و رسیدن بسر چشمه بینش کوششها نموده ، و برای دیدن پیران ، و حضور در مجالس استادان ، دانشوران و دسترسی بکتب و آثار ایرانی پیوسته در تکاپوی بوده و از این شهر بدانشهر رهسپار بوده است ، او بهترین سالهای جوانی را در سرگردانی و آوارگی گذرانیده و در بدر در جستجوی سرچشمه فلسفه اشراق رنجها کشیده ،

تلخیها، چشیده، آزارها دیده، ناکامیها برده، راه شکیبایی سپرده، تا سرانجام بمطلوب دست یازیده و بسر چشمه خورشید درخشان رسیده و غبار رنجها آخور شده است. هر چند در این دربردی و سرگردانی کسی راهم درد و همسنگ خودنیافته است، ودانانی را که می جسته هرگز نیافته و نشناخته است.

بیکمان وی بسیاری از موبدان و دانشمندان و فیلسوفان پارسی (که تا روزگار سهروردی هنوز همچون بارقه از فرهنگ باستانی پارسی یا چون آتشی که از کاروان رفته در منزل بجای ماند، برجای بوده و بطور گمنام در گوشه و کنار کشور پارس دور از دیدگاه دشمنان بیگانه میزبسته اند) می شناخته، و از ایشان مسائل فلسفه پارس (حکمت اشراق) را فرا گرفته، بهره ها برده و توشه ها اندوخته است. و همچنین بسیاری از کتب فلسفه قدیم پارس را - که بقیه السیف گنجینه فرهنگی بر باد رفته کشور ایران شهر بوده است - در نزد دانشوران ایرانی و موبدان زرتشتی دیده و در دست داشته است.

سهروردی هوشی سرشار و خردی بزرگ داشته است، مقدمات حکمت و اصول فقه را در سهرورد فراگرفت، و سپس در شهر مراغه در نزد شیخ مجدالدین جیلی فلسفه و علوم حکمت و اصول فقه را فراگرفت تا بمقامات عالی از دانش و بینش و علم و شهود رسید، و این مجدالدین از بزرگان حکما و دانشمندان عصر بوده است.

وی در سفرهائی که رفته باصفهان رسید و در آنجا کتاب: «البصائر النصیریة» تالیف ابن سهلان الساوی را خواند، و از آنجا به بغداد رفت و سرانجام در پایان اسفار به شهر حلب رسیده و در آن شهر رحل اقامت افکند تا در آن شهر بردست دژخیمان حکومت بیدادگر نابکار خون آشام صلاح الدین بقتل رسیده است.

شهرزوری درباره سفرهای بسیار سهروردی استاد خود نقلا از خود سهروردی که در یکی از کتابهایش گفته است مینویسد:

«كان قدس الله روحه كثير الجولان والطفوان في البلدان شديد الشوق الى تحصيل مشارك له في علومه ، ولم يحصل له ...»

۱- عربان سهلان الساوی: از مردم شهر ساوه و از استادان میرز در علم منطق و حکمت مناء بوده است.

۲- شهرزوری در تاریخ الحکمای خود میگوید: «شهاب الدین سهروردی کتاب «البصائر النصیریة» ، تالیف عربین سهلان الساوی را در اصفهان در نزد ظهیر فارسی درس خوانده است. نقل از حواشی تنمّه صوان الحکمه بیهقی ص ۱۲۸.

«سهروردی شادروان بسیار جهانگردی میکرد ، واز شهری بشهر دیگر در تکاپوی بود . در جستجوی مردی بود که در دانشها همسنگ او باشد که شیفته او بود اما هرگز چنان کسی نیافت ...»

آنگاه شهرزوری از خود سهروردی در این باره نقل کرده گوید:

«وقال فی آخر المطارحات : « هوذا قد بلغ سنی الی قریب من ثلاثین

سنة واكثر عمری فی الاسفار والاستخبار والتفحص عن مشارک مطلع علی العلوم ، ولم اجد من عنده خبر عن العلوم الشریفة ولامن یومن بها...»^۱

ابن اصبیعه مینویسد : «سهروردی یگانه روزگار و سرآمد زمان بود ، در علوم حکمیه ، و علوم فلسفیه و در علم اصول فقه متبحر و مبرز بود هوشی سرشار داشت ، نویسنده زبردست بود ، اما علم او بیش از عقلش بود...» ابن خلکان دروفیات میگوید : «سهروردی در فروع شافعی مذهب بود ، و ملقب بود ، به : «المؤید بالملکوت» ، وی مشهور بفساد عقیده دینی بوده است ، میگفتند پیرو مذاهب حکمای متقدمین است ، وی از شهر سهرورد مسقط الراس خود به حلب رفت ، و شاید از شر مردم و از دست اتهامات و تکفیر ایشان فرار کرده است ، اما دبری نگذشت که فقهای حلب از عقاید و از اظهارات او آگاه گردیده فتوی بقتل او دادند...»

ابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی در تاریخ خود : «مرآت الجنان» می نویسد : «استاد او - استاد شیخ فخرالدین رازی - مجدالدین جیلی بوده است.»

خوانساری در روضات مینویسد : «الشیخ المؤید الفیض السرمدی -

ابو حفص شهاب الدین السهروردی ابو الفتح محمد بن یحیی ... کان حکیماً عالماً

تارک الدنیا مرتاضاً منقطعاً من الناس صاحب العجایب و الامور الغریبه و

کان معاصراً للامام فخرالدین الرازی و لخلیفة العباسی الناصر بالله ... و کما

احیی الفارابی دوراس حکمة المشاء جدد هذا الشیخ مراسم حکمة الاشراق

وله ایضاً فی حکمة المشاء تصانیف ، و کذا فی العلوم الغریبه و السیمیاء و هو

صاحب کتاب پرتونامه ... و هی اکل النور ... و هو ابن اخت السهروردی

المشهور صاحب کتاب عوارف المعارف...»^۲

خاورشناسان در دائرة المعارف الاسلامیه مینویسند :

«عرق قومیت ایرانی و تعصب شدید او درباره حکمت و حکمای پارس

در کتاب «حکمة الاشراق» اومتجلی بوده است . وی در آن کتاب گفته است:

۱- نزهة الارواح و روضة الافراح - شهرزوری ص ۲۳۴ .

۲- روضات الجنات - خوانساری و طبقات الاطباء - ابن ابی اصیبعه - ج ۲ ص ۱۶۸

استاد و پیشوا ورهبر یونانیان در علوم حکمت و وحکیم و دو فیلسوف بزرگ پارس جاماسب و بزرگمهر بوده‌اند.^۱

و نیز در دائرة المعارف میگویند: سهروردی حکمت را برشالوده نور بنیاد کرده است، و از آن پس فلسفه اشراق بنام او نامیده شده است و حتی فرقه: «نوربخشیه» - از فرق صوفیه باو یعنی: به نور منسوب میباشند.

۴ - دوره سوم پایان اسفار و پایان زندگانی:

سهروردی در پایان زندگانی به شهر حلب رفت، و در آنجا گروهی از شاگردان و یاران در پیرامون او گرد آمدند و از فیض محضر او بهره‌مند میگرددند، و الملك الظاهر فرزند سلطان صلاح‌الدین حاکم حلب نخست از پیروان و معتقدان باو گردید، امادیری نگذشت که دانش و بینش سهروردی در شهر حلب زیانزد خواص و عوام گردید و حس حسادت و رشک مردم بی خرد و نادان را برانگیخته و عقاید فیلسوفانه او را وسیله اتهام به کفر قرار داده و نزد صلاح‌الدین از او سعایت کردند و بیش از همه در این امر پسران حمید شیخ‌زین‌الدین و شیخ مجدالدین اصرار می‌ورزیدند.

لاجرم الملك الظاهر پسر صلاح‌الدین سهروردی را بزندان افکند و سپس با اشاره پدرش صلاح‌الدین فرمان داد او را در زندان خفه کردند و این واقعه در روز پنجم ماه رجب سال ۵۸۷ هـ در قلعه حلب اتفاق افتاد، و در آن هنگام وی در سن ۳۸ سالگی بوده است.

و چنانکه پیش از این گفته شد.

شهرزوری مینویسد: «سهروردی در کودکی بمراغه رفت و در آنجا در نزد مجدالدین الجیلی علوم حکمت و فلسفه را فراگرفت، و از آنجا به اصفهان رفت، و در آنجا کتاب: «البصائر النصیریة» ابن سهلان‌الساوی را درس خواند، و از آن پس درسفر می‌بود، و باماکن مختلف رفت و با علما و صوفیه و اقطاب ملاقات کرد و از ایشان استفاد کرد.

تا به شهر حلب رسید و در آنجا در مدرسه «الحلاویه» فرود آمد و در نزد مدرس آن مدرسه الشریف افتخارالدین و در حلقه درس او حاضر شده و با او و دیگر دانشجویان بحث و مناظره میکرد همه را مفهم و مجاب میکرد و بر همه در بحث غالب می‌آمد تا فقهای حلب بر او کینه ورزیدند و همین امر باعث قتل او شد.»

و نیز شهرزوری مینویسد: «فخرالدین ماردینی دیرگاهی با سهروردی

۱- دائرة المعارف الاسلامیه حرف «س» ص ۲۹۶ - ص ۲۹۷

مجالست داشت و سهروردی را مردی دانشمند و بزرگ میدانست يك روز درباره او گفت : « این جوان چه اندازه هوشیار ودانا است اوسخنوری زبردست میباشد ، من در روزگار زندگانی خود مانند او هرگز ندیده‌ام ، امان برجان او بیمناك هستم ، زیرا اوجوانی بی‌باك در سخن بس دلیر است ، هر چه دردل دارد پوست‌کنده میگوید ، هیچ خویشتن‌دار نمیباشد ، میترسم این روش او را از پای درآورده؟! »

وسرانجام چنین شد که ماردینی پیش‌بینی کرده بود ، و چون همین ماردینی خبر مرگ سهروردی را شنید گفت : مگر من بشما نگفتم که سهروردی سرانجام ازپای خواهد درآمد ، ومن همیشه براو از این پیش‌آمد بیمناك بودم! »؟!

و نیز سیف‌الدین آمدی؟ گوید: من در شهر حلب با سهروردی ملاقات نمودم وی میگفت : « من ناگزیر روزی بر همه زمین فرمانروائی و پادشاهی خواهم یافت !! » آمدی گوید : من باو گفتم : از کجا این سخن رامیگوئی؟ سهروردی گفت : زیرا در خواب دیدم که آب دریا را نوشیده‌ام ! آمدی گفت: شاید تعبیر خواب تو این است که در دانش شهرت می‌یابی . اما سهروردی هرگز از عقیده خود : - که فرمانروائی روی زمین باشد دست‌بردار نبود .

سهروردی را مردی دیدم که بسیار دانشمند و عالمی بزرگ بود اما دانش او بر خرد او فزونی داشت !!

در اینجا لازم است يك نکته دقیق را مورد توجه قرار داده یادآوری شود :

در طلیمه نهضت فرهنگی اسلامی بسیاری از آثار فلسفی یونانیان مع الواسطه یا بلاواسطه از زبان یونانی برای اسلامیان ترجمه و نقل گردید ، مترجمان بیشتر یا ایرانی بوده و یا از سریانیهای دانشگاه (شهرشاپور) جندشاپور بوده‌اند . ونخستین کتاب حکمت را - که عبارت از برخی اجزاء (التعلیم الاول) ارسطوطالیس می‌باشد این‌المقفع پارسی از زبان پهلوی ترجمه کرده است ، اجمالا بیشتر کتابهایی که در منطق و فلسفه ترجمه گردید یا اجزاء و فصول التعلیم الاول و یاذیگر تصنیفات ارسطوطالیس بوده

۱- نزحة الارواح و روضة الافراح - شهرزوری - ص ۲۳۵ طبقات الاطباء - ابن

امسیبه - ج-۲- ص ۱۶۸

۲- سیف آمدی با سهروردی در شهر حلب ملاقات کرد. سیف آمدی در شهر قاهره محکوم به نداد عقیده شد که او مذهب حکمارا دارد و طبعی مذهب است! محکوم بقتل شد ، بحطب فرار کرد . (نامه دانشوران - ج-۴- ص ۸۹ - ص ۹۶) .

است، و حکمای اسلام با حکمت و فلسفه مشائیان آشنا شدند ، و بالضروره آراء و افکار حکمای مشائیان یونان که با براهین قاطع منطقی عقلی تایید گردیده بود در افکار اسلامیان رسوخ نمود ، و آنها را مانند مسائل قطعی پذیرفتند . و عقاید فلسفی را آشکارا ابراز و اظهار میکردند در آثار و تالیفات فلسفی خود ذکر میکردند . و حتی پاره اصطلاحات و نامهای یونانی را الزاماً ببطور تفنن عیناً با اندکی تغییر و تبدیل (معرباً) می آوردند ، و عقاید مزبور درباره موارد با اصول و عقاید دینی مخالفت یامابینت داشته است (مگر با تأویلات دور و دراز) : مع الوصف شنیده نشده است که در جامعه اسلامی یکی از حکما بگناه داشتن عقاید فلسفی محاکمه و دستگیر و مهدورالدم اعلام شده کشته شود ! گرچه همیشه زهاد و عباد و فقها و محدثان با این طبقه در پیکار بوده و کینه تیزی و دشمنی می ورزیده اند ، و بنکوهش و رد و نوشتن کتابهایی بنام (تهافت الفلاسفه) و جز آن مبادرت میکردند امثال امام محمد غزالی طوسی ، امام فخر رازی ، ابوالنجیب سهروردی صاحب عوارف المعارف اما گروه مخالفان بهمین اندازه بسنده کرده و هرگز پای فراتر ننهاده اند .

عبدالله بن المقفع هرگز بگناه داشتن عقاید فلسفی دستگیر نگردید او با دستگاه سیاسی معاصر خود پیکاری سخت آغاز کرده بود ، تبلیغ میکرد دسته بندی میکرد ایرانیان را برای جنبش آماده میکرد بهمین گناه بر دست دشمن بقتل رسید . ادوارد براون مینویسد : حسین منصور حلاج در دیسه بازی و نیرنگ ید طولائی داشته با قرامطه - که حزب مخالف عباسیان بود - پیوستگی داشت و برای اسلام خطرناک بوده است در حقیقت بجرم خطرناک بودن کشته شد نه گفتن : «انی انا الله» او برای دولت آل عباس خطرناک بود نه برای اسلام!

بشار بن برد از شعرای بزرگ ایرانی نژاد عرب زبان بود ، او حتی عربی را بلهجه ایرانی سخن میگفت و «ماکنت تصنع» را ماکنت تسنا میگفته است ، اشعار و قطعات حماسی عربی او در بزرگداشت نژاد پارسیان و شکوه و فر شاهنشاهی ایران مشهور است و این چیزی بود که آل عباس از آن هراسان بوده اند ، لاجرم با همه پیوستگی بشار بدربار خلافت او را بگناه الحاد و ارتداد بقتل رسانیدند .

بسر سخن خود باز گردیم ، گفتیم در تاریخ اسلام هرگز کسی از حکما به تهمت داشتن عقاید حکیمانه کشته نشده است ، اگر افراد نادری از فلاسفه و دانشمندان در برهاتی از تاریخ اسلام ظاهراً به تهمت داشتن عقاید حکما و فلاسفه بقتل رسیده اند صرفاً بهانهائی بیش نبوده ، آنها اتهامات سیاسی و جز آن داشته اند ، اما این کلی تاریخی در مورد سهروردی آن جوان آواره و بیگس دگرگون گردید ، و او را در سرزمینی دور از شهر

و دیار دور از خانه و خانمان بگناه داشتن عقاید فلسفی و ابراز و اظهار پاره اصطلاحات حکمی پارسی ازبای درآوردند! اگر عقاید فلسفی بود که دیگران پیش از او هم داشته‌اند، و اگر اصطلاحات بود دیگران آنهمه اصطلاحات یونانی درکتب آورده و کتابهای فلسفه و منطق و دیگر فنون حکمت را مشحون ساخته بودند!

آیا در عقاید فلسفی و اصطلاحات شیخ اشراق خاصیت دیگری بود؟!؟

تالیفات و آثار سهروردی در حکمت

تالیفات سهروردی برخی عربی و برخی فارسی و چند کتاب را نیز عبری نوشته و سپس خودش بپارسی ترجمه کرده‌است، بطور کلی آثار قلمی سهروردی میراث‌گرانهائی است از مسائل فلسفی عقلی اشراقی و ذوقی.

نخستین فهرست تالیفات سهروردی را که تا سال ۵۸۲ هـ. یمنی: سال پایان نگارش حکمة الاشراق - نوشته است باید در مقدمه کتاب حکمة الاشراق دید. زیرا او خود این کتابها را در آنجا یادآورده است:

از تالیفات وی در ایام صبی

- ۱- کتاب حکمة الاشراق
- ۲- المطارحات
- ۳- التلویحات
- ۴- اللوحیه
- ۵- رسالة العشق
- ۶- مونس العشاق

از تالیفات وی در زندان

- ۷- الالواح
- ۸- الهیاکل

۹- و بسیاری رسائل دیگر

و از همه تالیفات او مهم‌تر کتاب حکمة الاشراق میباشد که فی الحقیقه چنانکه در متن نیز گفته شده‌است آنرا باید: «التعلیم الاول» در فلسفه اشراق دانست. زیرا پس از آنکه همه آثار فلاسفه در این مکتب از میان رفت و این نوع حکمت و این مکتب از فلسفه در شرف زوال و تباهی بود، او ناگهان برانگیخته شده و آنرا زنده کرد و کتابی جامع در آن فلسفه نگاشت.

چنانکه پیش از این گفته شد کتاب تاریخ الحکمای شهرزوری از مهم‌ترین و معتبرترین منابعی است که درباره سهروردی و شرح احوال و آثار او صفحاتی را اختصاص داده‌است، و بنابراین فهرست آثار و تالیفات سهروردی مندرج در آن کتاب نیز جامع‌ترین فهرس می‌باشد اینک در اینجا نقل میشود:

- ۱ - المطارحات
- ۲ - التلوينات
- ۳ - حكمة الاشراف
- ۴ - اللمحات
- ۵ - الالواح العمادية
- ۶ - الهياكل النورانية
- ۷ - المغاومات
- ۸ - الرمز العمومي
- ۹ - المبدء والمعادياالفارسيه
- ۱۰ - بستان القلوب
- ۱۱ - طوارق الانوار
- ۱۲ - التنقيحات في الاصول
- ۱۳ - كتاب بالتصوف يعرف بالكلمات
- ۱۴ - البارقات الالهيه
- ۱۵ - النغمات السماويه
- ۱۶ - لوامع الانوار
- ۱۷ - الرقيم القدسي
- ۱۸ - اعتقاد الحكما
- ۱۹ - كتاب الصبر
- ۲۰ - رسالة المشق
- ۲۱ - رسالة في حالة الطفوليه
- ۲۲ - رسالة المعراج
- ۲۳ - رسالة روزي باجماعت صوفيان
- ۲۴ - رسالة عقل
- ۲۵ - رسالة آواز جبرئيل
- ۲۶ - رسالة پرتونامه
- ۲۷ - رسالة غربة القرية
- ۲۸ - رساله يزدان شناخت
- ۲۹ - رساله صفيير سيمرغ
- ۳۰ - رساله لفة موران
- ۳۱ - رساله تفسير آيات من كتاب الله عزوجل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
- ۳۲ - رسالة الطير

- ۳۳ - رساله غایة المبتدی
 ۳۴ - رساله التبیحات ودعوت الكواكب
 ۳۵ - ادعیه متفرقه
 ۳۶ - السراج الوهاج
 ۳۷ - الواردات الالهیه
 ۳۸ - تبخیر الكواكب وتسیحاتها
 ۳۹ - مكاتبات الی الملوك والمشاخ
 ۴۰ - كتاب ف السیماء ینسب الیه
 ۴۱ - الالواح الفارسیه
 ۴۲ - تسیحات النفوس والعقول والعناصر والهیاكل بالفارسیه
 ۴۳ - شرح الاشارات بالفارسیه.

واز جمله تالیفات مشهور و معروف سهروردی یکی : «رساله الغریبه الغریبه» میباشد که آنرا مانند رساله حی بن یقظان بوعلی سینا نوشته است. سهروردی در این رساله عبارات فصیح و بلیغ و عجیبی دارد و از جمله عبارات آن این قطعه برای نمونه آورده شد :

«... الفکر فی صورة قدسیة یتلطف بها طالب الاریحیة، و نواحی القدس دار لایطاءها القوم الجاهلون ، و حرام علی الاجساد المظلمة ان تلج ملکوت السموات فوحد الله و انت بتعظیمه ملان ، و اذکره وانت من ملابس الاکوان عریان و لوکان فی الوجود شمس انطمست الارکان و ابی النظام ان یكون غیر ماکان ...»^۲

ترجمه : اندیشه در چهره ایزدی ، آنان که در جستجوی آرامش و بزرگواری میباشد خویشتن را در آن آرایش میدهند.

مقامات و جایگاههای قدسی سرایی است که مردم نادان هرگز نتوانند در آنجا بدر آیند .

و نارواست بر پیکره های تیره و تاریک که در ملکوت آسمانها گام نهند .
 خدای را بزرگ و یکتا به خوان ، که تو خود از عظمت خداوند ملامال و سرشار میباشی .

خدای را یاد کن آن هنگام که همه جامه های هستی را از تن بیرون کرده باشی. اگر در جهان هستی دو خورشید بتابد هر آینه همه پایه های هستی از هم بپاشد و فرو ریزد ، و سر رشته جهان هستی هرگز جز آنچنان که هست نمیگردد.

۱- نقل از نسخه مخطوطه کتابخانه آستان قدس در مشهد

۲- وفیات الاعیان - ج ۲ - ص ۴۱۳ - ص ۴۱۰

آنچه را که سهروردی در فلسفه اشراق و هرچه با آن پیوند دارد،
بزبان پارسی نگاشته است :

- ۱ - رساله : « پرتونامه »
- ۲ - « : « ایزدشناخت »
- ۳ - « : « آواز پر جبرئیل »
- ۴ - « : « زبان موران »
- ۵ - « : « صغیر سیمرغ »
- ۶ - « : « روزی با جماعت صوفیان »
- ۷ - « : « در حالات طفولیت »
- ۸ - « : « الطیر » = « زبان مرغان »
- ۹ - « : « مونس العشاق »
- ۱۰ - « : « هیاکل النور »
- ۱۱ - « : « بستان القلوب »
- ۱۲ - « : « العقل »
- ۱۳ - « : « المعراج »
- ۱۴ - کتاب المبدء والمعاد
- ۱۵ - کتاب شرح اشارات
- ۱۶ - کتاب الالواح
- ۱۷ - کتاب شرح رساله آواز پر جبرئیل^۱

فهرست جامع آثار پارسی و عربی سهروردی

چنانکه پیش از این گفته شد نویسندگان « دائرة المعارف الاسلامیه »
(انسکلوپید یا اوف اسلام) فهرست اسامی تالیفات فارسی و عربی سهروردی

۱- سهروردی از دوران طفولیت خود - چنانکه خودش در مقدمه حکمة الاشراق یاد کرده
و گفته است - در شهر مسقط الراسخ سهرورد، و در ایام تحصیل در اسفار او تا اصفهان و از آنجا
تا هجرت به رحلب تالیفات و آثاری داشته که شاید شهرزوری بدانها دسترسی نداشته و یا
اصلاً از آنها بی اطلاع بوده است، و از فهرست او قوت شده است، لذا نمیتوان فهرست او را يك
فهرست جامع و قطعی دانست .

را جمع‌آوری کرده و ضمناً فهرست شهرزوری^۱ را با مقایسه آن با فهرست «ریتر» روایت نموده و بدین ترتیب فهرست جامع و کاملی از آثار سهروردی نگاشته‌اند .

اکنون فهرست دائرةالمعارف و مقایسه فهرست شهرزوری با فهرست ریتر بتامه در اینجا آورده میشود :

- ۱- المشارع و المطارحات : در منطق ، طبیعیات ، الهیات .
- ۲- التلویحات .

۳- حکمةالاشراق : در دوبخش ، بخش نخستین در سه مقاله در منطق بخش دوم در الهیات در پنج مقاله .

این کتاب مهم‌ترین تالیفات سهروردی میباشد و مذهب و مسلک فلسفی او را بخوبی روشن مینماید .

۴- اللمحات : کتاب مختصر و کوچکی است در سه فن از حکمت یعنی : طبیعیات ، الهیات و منطق .

۵- الالواح العمادیه : در دانشهای حکمت و اصطلاحات فلسفه .

۶- الهیاکل النوریه ، یا : هیاکل النور . این کتاب مشتمل بر آراء و نظریات فلسفی میباشد بر مسلک و ذوق اشراقی ، سهروردی نخست آنرا بزبان عربی نگاشته و سپس خود آنرا بیارسی ترجمه کرده است .

۷- المقاومات : رساله مختصری است که سهروردی خود آنرا بمنزله ذیل یا ملحقات التلویحات قرار داده است .

۸- الرمزالمومی : (رمز مومی) هیچیک از نویسندگانی که آثار و تالیفات سهروردی را یاد کرده‌اند از این کتاب نامی نبرده‌اند جز شهرزوری که آنرا در فهرست آثار سهروردی آورده است .

۹- المبدء و المعاد : این کتاب بزبان پارسی است ، و کسی جز شهرزوری از آن یاد نکرده است .

۱۰- بستان القلوب : کتاب مختصری است در حکمت سهروردی آنرا برای گروهی از یاران و پیروان مکتب خود بزبان پارسی در اصفهان نگاشته است .

۱۱- طوارق الانوار : این کتاب را شهرزوری یاد کرده ولی ریتر از آن نام نبرده است .

۱۲- التنقیحات فی الاصول : این کتاب در فهرست شهرزوری آمده ، و از ریتر فوت شده است .

۱۳- کلمةالتصوف : شهرزوری این کتاب را با این نام در فهرست خود آورده ، و ریتر آنرا بنام : «مقامات الصوفیه» یاد کرده است .

- ۱۴- البارقات الالهية : شهرزوری این را در فهرست خود آورده ،
و ریتر از آن نام نبرده است .
- ۱۵- النفعات السماوية : شهرزوری در فهرست خود یاد کرده و ریتر
نام آنرا نیاورده است .
- ۱۶- لوامع الانوار
- ۱۷- الرقم القدسی
- ۱۸- اعتقادالحکما
- ۱۹- کتابالصبر: نام این چهار کتاب اخیر در فهرست شهرزوری
آمده و در فهرست ریتر دیده نمیشود .
- ۲۰- رسالةالعشق : شهرزوری این کتاب را بدین نام آورده است ولی
ریتر آنرا بنام : «مونس العشاق» یاد کرده است این کتاب بزبان پارسی
است .
- ۲۱- رساله درحالة طفولیت : این رساله بزبان پارسی است شهرزوری
آنرا یاد کرده و ریتر آنرا نیاورده است .
- ۲۲- رسالةالمعراج : این رساله نیز بزبان پارسی است . در فهرست
شهرزوری آمده و ریتر از آن نام نبرده است .
- ۲۳- رساله روزی با جماعت صوفیان : این رساله نیز بزبان پارسی
است ، در فهرست شهرزوری آمده و از ریتر فوت شده است .
- ۲۴- رساله عقل : این نیز بزبان پارسی است ، در فهرست شهرزوری
آمده و در فهرست ریتر دیده نمیشود .
- ۲۵- شرح رساله : «آواز پر جبرئیل» این رساله هم بزبان پارسی
است.
- ۲۶- رساله پرتونامه : مختصری در حکمت بزبان پارسی سهروردی
در آن بشرح بعضی اصطلاحات فلسفی پرداخته است .
- ۲۷- رساله لفةموران : داستانهائی است رمزی که سهروردی آنرا
بزبان پارسی نگاشته است .
- ۲۸- رساله غربة الغربية : شهرزوری این را بهمین نام یاد کرده است
اما ریتر آنرا بنام «الغربة الغربية» آورده است. داستانی است که سهروردی
آنرا برمز عبری نگاشته و در نگارش آن از رساله (حی بن یقظان) ابن سینا
مایه گرفته . و یا بر آن منوال نگاشته است .
- ۲۹- رساله صغیر سیمرغ : پارسی است.

۱- نسخه مخطوطه بنام: «مونس العشاق» در کتابخانه آستان قدس موجود میباشد که ظاهرآ
همین کتاب مذکور میباشد!

۳۰- رساله الطیر: شهرزوری نام این رساله را چنین نگاشته ولی ریتز نام آنرا: «ترجمه رساله طیر» گفته است، این رساله ترجمه پارسی رساله الطیر ابن سینا میباشد که سه‌روردی خود نگاشته است.

۳۱- «رساله تفسیر آیات من کتاب الله و خبر عن رسول الله»: این رساله را شهرزوری یاد کرده و ریتز از آن نام نبرده است.

۳۲- رساله غایة المبتدی: در فهرست شهرزوری آمده و در فهرست ریتز دیده نمیشود.

۳۳- التسیحات ودعوات الكواكب: شهرزوری این کتاب را بهمین نام در فهرست خود آورده، اما در فهرست ریتز کتابی بدین نام نیامده است.

ریتز مجموعه رسائل و نوشته‌های سه‌روردی را که در این نوع بوده یکجا تحت عنوان: «الواردات و التقديسات» در فهرست خود آورده است و بیگمان کتاب التسیحات... نیز جزء مجموعه مزبور میباشد.

۳۴- ادعية متفرقة: در فهرست شهرزوری آمده است.

۳۵- الدعوة الشمسية: شهرزوری از این کتاب یاد کرده است.

۳۶- السراج الوهاج: شهرزوری این را در فهرست خود آورده است اما خودش درباره صحت نسبت این کتاب به سه‌روردی تردید نموده است. زیرا میگوید: «والاظهر انه ليس له» «درست تر آنست که این کتاب از او نباشد».

۳۷- الواردات الالهية بتحيرات الكواكب و تسيحاتها: این کتاب تنها در فهرست شهرزوری آمده است.

۳۸- مكاتبات الى الملوك و المشايخ: این را نیز شهرزوری آورده است.

۳۹- كتب في السيمياء: این کتابها را شهرزوری گفته اما نامهای ویژه آنها را تعیین نکرده است و نوشته است این کتابها به سه‌روردی منسوب میباشد.

۴۰- الاواح: این کتاب را شهرزوری يك بار (شماره ۵) در فهرست خود یاد کرده که بزبان عربی است، و اینک بار دوم در اینجا آورده است که بزبان پارسی است. (سه‌روردی خود این کتاب را به‌هر دو زبان نگاشته یا به يك زبان نگاشته و سپس بزبان دیگر ترجمه کرده است.)

۴۱- تسيحات العقول و النفوس و العناصر: تنها در فهرست شهرزوری آمده است.

۴۲- الهياكل: این کتاب را شهرزوری در فهرست خود یکبار بنام «هياكل النور» یاد کرده و میگوید بزبان عربی است و بار دیگر بعنوان الهياكل

آورده و میگوید بزبان پارسی است . این را نیز سهروردی خود بهردوزبان پارسی و عربی نگاشته است.

{۳} - شرح الاشارات : پارسی است ، تنها در فهرست شهرزوری آمده است .

{۴} - كشف الفطاء لآخوان الصفا : این کتاب در فهرست ریتر آمده و در شهرزوری مذکور نمیباشد .

{۵} - الكلمات الذوقية والنكات الشوقية : یا :

(رسالة الابراج) این نیز تنها در فهرست ریتر آمده است.

{۶} - رساله (این رساله عنوان ندارد): تنها در فهرست ریتر آمده است، ریتر میگوید : موضوعاتی که در این رساله از آنها بحث شده عبارت است از: جسم ، حرکت ، ربوبية (الهی) معاد، وحی والهام.

{۷} - مختصر کوچکی در حکمت : شهرزوری این را یاد نکرده ، و در فهرست ریتر آمده است و میگوید: سهروردی در این رساله از فنون سه-گانه حکمت یعنی : منطق ، طبیعیات و الهیات بحث میکند .

{۸} - هربك از شهرزوری و ریتر اشعار و قصائد و منظومه های کوتاه و بلند عربی از سهروردی نقل کرده اند که در موضوعات فلسفی و اخلاقی یاعرفانی میباشد نظیر قصیده عربی مشهور ابن سینا : سقطت اليك من ... که مطلع یکی از آنها این بیت میباشد :

ابدأ تحن اليكم الارواح وصالكم ريحانها والروح^۱

برخی آثار و تالیفات سهروردی که بصورت نسخه های مخطوط در کتابخانه آستان قدس در مشهد و در کتابخانه ملی ملك در طهران موجود میباشد^۲.

۱- رسالة العشق یا : «مونس العشاق» - درعشق - پارسی

۱- نقل از دائرة المعارف الاسلاميه حرف «س» (سهروردی) ص ۳۰۵ - ص ۳۰۷ از ترجمه عربی .

۲- استقراء واستقصای آثار و تالیفات سهروردی و تحقیق نسخه های مخطوط و موجود در کتابخانه های جهان و یا اقل در کتابخانه های ایران کاری است جداگانه دور و دراز و پردامنه و مفصل بخصوص که بسیاری مخطوطات میان تالیفات سهروردی (شیخ اشراق) و سهروردی ابوحض قمیمشامی صاحب (عوارف المعارف) و سهروردی ابوالنجیب عبدالقاهر صوفی که از اقطاب و مشایخ صوفیه بوده اشتباه شده است و تفکیک و تحقیق آنها کاری است بس دشوار و کتابی مستقل بیاید و از موضوع شرح حال نویسی بکلی خارج است.

- ۲- رساله یزدان شناخت - پارسی
- ۳- رساله درتصوف - پارسی
- ۴- کتاب تلویحات - عربی
- ۵- کتاب «شرح هیاکل النور» از جلال الدوانی»
- ۶- کتاب شرح هیاکل النور
- ۷- «شرح هیاکل النور» غیر از شرح دوانی از این کتاب نسخه‌های متعددی وجود دارد
- ۸- شرح حکمة الاشراق

اینک نمونه از سخنان سهروردی در برخی از تالیفات مزبور ، نخست از رساله‌العشق یا مونس‌العشاق سخن می‌رود^۱ .

رساله : مونس‌العشاق

از سخنان سهروردی در رساله : «مونس‌العشاق»:

وی در این نامه از خرد سخن‌رانده و آنرا نخستین گوهر دانسته که خداوند آفریده است، آنگاه گوید : از «خرد» سه چیز برانگیخته شده است که : «حسن» ، «عشق» ، «حرمان» باشد .

اینک ملتقطاتی - گلچینی - از سخنان او در این رساله : از آغاز رساله پس از ستایش باری تعالی که بس کوتاه است گوید:

«... گر عشق نبودى و غم عشق نبودى

چندین سخن نفز که گفتى که شنودى

و ربّاد نبودى که سر زلف ربودى

رخساره معشوق بعاشق که نمودى

بدانکه اول چیزی که خدای بیافرید گوهری بود تابناک اورا عقل نام کرد ... و آن گوهر راسه صفت بخشید : یکی شناخت حق .

ویکی شناخت آنکه نبود و پس بیود .

پس از آن صفت که بشناخت حق و یکی شناخت خود و یکی (کدام!) حسن پدید آمد ، که آنرا نیکوئی گویند .

۱- مونس‌العشاق در عشق و مراتب آن شماره ۲۸۲ فهرست آستان قدس ج ۶ ر اخلاق.

وازان صفت که بشناخت خود تعلق داشت «عشق» پدید آمد که آنرا: «مهر» خوانند.

وازان صفت که نبود پس بود: «حزن» پدید آمد که آنرا: «اندوه» خوانند.

و این هرسه از يك چشمه‌سار پدید آمدند، و برادران یكدیگرند. حسن: که برادر کھین است درخود نگرست خود را عظیم خوب دید»

سپس وی در دنباله این سخنان میگوید:

«نیکوئی (زیبائی) ، مهر، اندوه»

این هرسه برادران یكدیگرند: و هرسه از يك چشمه‌سار پدید آمده‌اند. نیکوئی برادر مهین .

مهر برادر کھین .

اندوه برادر میانین .

نویسنده این رساله (سهروردی) داستان پیدایش نیکوئی (حسن) و در پس آن عشق (مهر) و آنگاه درپس آن حرمان (اندوه) را درچهره داستانی بس دلربا و دلکش آورده است^۱

رساله: ایزد شناخت

یا رساله «یزدان شناخت» نسخه مخطوطه از این رساله بشماره ۱۰۷۹ در کتابخانه آستان قدس موجود است. گرچه در فهرست مخطوطات آستان قدس این رساله از شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول ثبت شده است، اما سبک مطالب بعلاوه نثر پارسی و طرز بیان مطالب و نحوه استشهاد بآیات و اخبار و مخصوصاً صفحه آخر آن رساله که مؤلف آنرا: «به مجلس عالی سلطان خدمتی کرده است» نسبت آن به سهروردی مقتول باید با تردید تلقی شود.

و در کتابخانه ملی ملک مجموعه ایست بشماره ۴۰۳۴ در این مجموعه رساله در شرح حدیث نبوی «سیر و اسبق المفردون...»! از شهاب‌الدین عمر السهروردی میباشد، و در دنباله این رساله فوایدی آمده که تماماً متعلق به همین شهاب‌الدین سهروردی میباشد که تحت عنوان «ومن کلامه الشریف»

۱- رساله مونس‌المناق سابق‌الذکر جزء مجموعه شماره ۶۳۸۸ = خر ۲۸۲ - صفحات ۱۱-۱۴ کتابخانه آستان قدس.

ذکر شده است، اما برخی فوائد آخر آن و همچنین نامه که بامام فخر رازی نوشته شده بی شک متعلق بشهاب‌الدین شیخ اشراق میباشد اول : «ومن فوائد» درخاطر قلبیه ، واز جمله عبارات آن «ونورانیة القلب علی قدر زوال هوی القلب» ، و نیز در پس این فائده میگوید : «ومن کلامه قدس سره العزیز کتبه الی الامام فخرالدین الرازی...» که باین عبارت آغاز گردیده است : «من تعین فی هذا الزمان لنشر العلم فقد عظمت نعم الله علیه ...» و در آخر این نامه مینویسد : «من این نامه را بخواهش سید شرف‌الدین مهاجر بشام برای امام فخر نوشته‌ام .

حکمة الاشراق شاهکار سهروردی

میان همه آثار و تالیفات سهروردی کتاب «حکمة الاشراق» بزرگترین و مهم‌ترین همه میباشد ، این کتاب در حد خود یک شاهکار بی نظیر و بی‌مانند بشمار میرود ، زیرا وی زبده و نخبه اصول و مسائل حکمت اشراقیان یا فلسفه پارسیان را با ذکر منابع گردآورده است ، حکمت شرقیان یعنی فلسفه پارسیان خوار و زبون ، پایمال فرهنگی بیگانه در سراشیب تباهی و نابودی افتاده بود ، و سهروردی با گرد آوردن آن در این کتاب زندگی‌نویین باو بخشید و روحی تازه در آن دمید فلسفه پارسیان یا حکمت شرقیان فصلی از فرهنگ خالص ملی ایرانی است و هسته‌های آن از روح و اندیشه و خرد ایرانیان ریشه گرفته رویده و بالیده است ازین روی زندگانی آن با زندگی و مرگ ملیت ایرانی دمساز میباشد .

درباره اهمیت و مزایا و مشخصات کتاب حکمة الاشراق در متن سخن رانده شده است ، بلکه سراسر متن درباره مشخصات این کتاب گرانمایه میباشد و اکنون در این جا در سخنی کوتاه گفته میشود که : کتاب حکمة-الاشراق فرآورده و میوه اندیشه ، هوش و خرد دانش آفرین سهروردی میباشد .

او جوانی بود دلیر ، مهرورز ، از خود بیخود ، دلباخته و دلدادۀ فرهنگ ملی بود ، با سرنترس و دل بی‌باک با فرینش و نگارش این اثر گرانمایه دست یازید وی فلسفه پارسیان را - که فصلی از فرهنگ کهن ایرانی است - در قالب حکمت اشراق یا حکمت شرقیان از نوزنده کرد ، روانی نوین در آن بدمید ، مسائل و اصول این مکتب فلسفی را با ذکر منابع آن با یادآوری نام برخی از فلاسفه پارس فشرده در این کتاب گردآورده است ، مسائل فلسفه پارسیان ، نام منابع و سرچشمه‌های آن ، نام بسیاری از فیلسوفان پارس باستان همانند تیر هائی بود دلدوز و خار هائی آتش افروز که در دیدگان

دشمنان می‌خلیده است آثار این مکتب فلسفی گلهائی بود که در وزش طوفان خزان حوادث پرپر شده، و نهالهای آن بردست روزگار ستمگر از بیخ و بن برکنده شده بود، سهروردی این مکتب را از نوزنده کرد، و نام خود را جاوید ساخت و شایسته احراز مقام: «المعلم الثالث» گردید، و این کتاب که جامع‌ترین، کامل‌ترین و بلکه یگانه کتاب در فلسفه اشراقی است «التعلیم الاول» میباشد.

سهروردی خودش وجه تسمیه آنرا به «حکمة الاشراق» چنین گفته است: به‌دو علت آنرا حکمة الاشراق گفته‌ام:

نخست آنکه این نوع از فلسفه بر پایه و برشالوده اشراقات نفسانی بنیاد گردیده است، پس حکمت اشراقی است.

دوم آنکه این مکتب فلسفی از آن شرفیانی یعنی: پارسیان میباشد، یا سخن دیگر این مکتب فلسفی از آن حکما و فیلسوفان سرزمین اشراق شمس و کثور دمیدن خورشید میباشد یعنی فلسفه شرفیانی.

در روزگار باستان مردم یونان وقتی بطور مطلق میگفتند شرفیانی مقصودشان پارسیان بوده است، بنابراین حکمت شرفیانی یعنی حکمت پارسیان. دست‌تپاول و ستم حوادث روزگار آثار مکتب فلسفه پارسیان و حکمت اشراقیان را تباہ کرد، و آنچه که از طوفان حوادث رسته بود، در گوشه و کنار افکنده شده رخ از بیگانگان بیوشید، تا از سرزمین آذربادگان از شهر سهرورد جوانی هوشمند، دانش‌آفرین دلیر پرده از رخ این مکتب فلسفی ملی برگرفت، آنرا از نو زنده کرد و روحی تازه در آن دمید.

گرچه از حکمت اشراق یا فلسفه پارس در قرون اولیه اسلامی تا زمان سهروردی نام و نشانی نبود، جز برخی مسائل که در کتب مشائیان پراکنده بود.

اما: آفتاب هرگز گل اندود نمیشود، فلسفه فصلی از کتاب فرهنگ ملی میباشد، فرهنگ قومی جلوه‌گاه روح و خصائص نژادی و خصائل ملی است، روح ملی ایرانی فناپذیر و جاویدان میباشد.

دبری نگذشت که این روح به جلوه‌گری درآمد، دوسر آغاز سده دوم هجری نخستین تجلی فلسفه اشراق پارسی‌ظهور تصوف و عرفان میباشد و گروهی از ایرانیان پاک‌نژاد و اصیل خواهی نخواهی ناخودآگاه این روح در ایشان دمیده شد، و آنان با سرهای پرشور، دل‌های پردرد، سینه‌های چالک‌چالک و پرافروخته، پیکره‌هایی لرزان از وزش طوفان عشق، عشق به کی‌وبه‌چه؟ شاید خودشان هم حقیقتاً نمیدانستند، عشق به خصائص نژادی، به خصائل روحی ملی بوده - که بطور طبیعی و خودکار بر نهاد و سرشت ایشان الهام میگردد، آنها گرچه غالباً بی‌سواد و از دانشهایی بهره بودند، اما فلسفه اشراقی - که فصل نخستین فرهنگ عمومی ملی ایرانی

است، بلکه روح فرهنگ قومی ایرانی میباشد. برشالودهٔ ورزشهای روانی بنیادگردیده و بینش است بی‌نیاز از دیگر دانشها میباشد.

و آن گروه به‌صرف‌الهام طبیعت، و انگیزهٔ نهاد و آوای سرشت به‌سرودن حماسه‌هایی پرداختند که بیادروزگاران فرخنده هر چه میتوانستند از نامها و اصطلاحات فلسفی در آنها بکار برده بی‌آنک از پیوستگی یا از هم‌گسستگی آنها باک داشته باشند، طوفان عشق به روحیات نژادی و خصائل باستانی در اندرونشان به‌سختی می‌وزید، و هر تکه پاره، یا هر نام و هر اصطلاح از فلسفه روحی اشراقی قومی یارسی باستانی را که با خود همراه می‌آورده و در دل‌های آنان می‌افکند، و آن اجزاء و تکه‌پاره‌ها از دل در بیکر يك مصراع یا يك بیت بزبان ایشان جاری میگردد، و بدین ترتیب يك قطعهٔ حماسی روحی فلسفی اشراقی بینشی بوجود می‌آمده است، و مردم مجتمع آنروز - و به‌پیروی آنان امروزه نیز - آن قطعات را: «غزل عرفانی»، «اشعار عرفانی» و «اشعار متصوفه و عرفا» می‌نامیده و میگفته‌اند.

و تودهٔ مردم ایران آن گروه را یعنی: سراینندگان غزل‌های عرفانی را: عارف، صوفی نامیدند، بعدها این نام «یعنی: صوفی» را تفسیر کردند: صافی‌القلب، مرتاض و پشمینه (صوف) پوش، پیروان اصحاب صفا، فیلسوف (از صوفاء = سوفای یونانی) گفتند، شاید خود صوفیان هم نمیدانستند که خود چه هستند و کیانند؟ آنها نمیدانستند که خواهی نخواهی مظهر روح ملی و نمودار و جلوهٔ ملیت و بارقهٔ میباشند از يك ستارهٔ درخشان، تابشی هستند از يك خورشید - شمس - پنهان که اینک ابرهای تیره و تاری آنها پوشانیده و گاه و بیگاه و ناپیوستان چشمکی میزند و تابشی میکند، و در اندرونشان آتش جاوید را برافروخته همه را در رقص می‌آورد.

سهروردی کشته شد، و جسد شریف او دیری بر فراز دار بماند. وی در شهر حلب غریب بود، پارسی زبان و پارسی نژاد بود، در آن شهرستان بی‌کس بود قوم و بستگان و خویشاوندانی نداشت که از او در برابر آن دشمنان انسانیت خدانشناس دفاع نماید، دستش از سیم وزر تهی بود، اصحاب و یاران او مشتی دانشجویان و اهل فضل و دانش بودند که گروه مفلوکان میباشند، داشتن عقاید حکماء آنها عقاید و افکار حکما و فلاسفهٔ پارس، و تصریح بنام ایشان، و بدتر از همه بقول آمدی داشتن آرمان پادشاهی جهان، سهروردی جوانی با چنین وضع میان مشتی بی‌سواد، متعصب و نادان و کینه‌توز سرانجام بر او رشک بردند و او را از پای درآوردند.

ابوالعلائی معری در شهر (معره النعمان) میزیسته است، معره از بلاد

جزیره است از شهرستان حلب چندان دور نمیباشد ، هیچیک از آثار و کتابها و سخنان ابوالعلاء از کفر والحاد تهی نبود، جائی باشاوه و کتابه ، جائی بصراحت و حتی جائی بسخریه و افسوس عقاید دین را بیساخت انتقاد گرفته است، و حتی دو کتاب او: «استغفر و استغفری» و «لزوم مالایزم» بر کفر والحاد بنیاد گردیده است، و هیچ قابل عذر و توجیه نمیباشد، اما هرگز کسی او را بکفر والحاد نگرفت و تاروز واپسین با احترام زیست و پس از مرگ گور او مورد تجلیل بوده است .

سخن دیگر سهروردی قربانی دانش و دانشگستری گردید ، او فلسفه پارس رادر کالبد «حکمة الاشراق» زنده کرد ، فلسفه پارسیان سرلوحه و فصل اول کتاب فرهنگ ملی ایرانی باستانی بود ، فلسفه تجلی روح ایرانی بود . احیای آن احیای ملیت بوده است ، و این چیزی بود که بیگانه با آن سخت در پیکار بوده است .

چهبسیار کتب، رسائل و مقالات در فلسفه مشائیان از زبانهای سریانی و یونانی ترجمه و نقل شد ، اما هیچ کتاب و یا رساله در فلسفه اشراق ترجمه نگردید و اگر هم ترجمه و نقلی بعمل آمده بزودی از میان رفته است، مانند بسیاری دیگر از آثار صنایع قوم فارس که پایمال تعصبات و کینه-توزیها گردیده است. کجاست ترجمه‌های کتابهایی که ابن‌الدیم در الفهرست آورده است ؟ کجاست کتابهایی که ابن‌مسکویه بسیار مطالب فلسفی و اجتماعی و اخلاقی از آنها گرفته و نقل کرده است؟ کجاست کتابهایی که ابن‌قتیبه در عیون الاخبار و دیگر آثار خود فصول مبسوط و سخنان دور و درازی را از آنها یاد کرده و با رونویس کرده است ؟ کجاست کتاب‌تاریخ مفصل و مصور که مسعودی در مروج الذهب از آن سخن رانده و خود دیده است؟ کجاست ترجمه‌های خدای نامک ، کارنامک ، تاج‌نامک و... و کجاست کتاب بزرگ «آیین» چند هزار صفحه ؟ اینها اندکی بود از بسیار که برای نمونه گفته شد، ترجمه‌های آنها از میان رفت یا درست‌تر بگویم از میان بردند ! دیگر از اصول پهلوی آنها سخن نمیگویم خزان بود خانمانسوز که برگ‌وبار را برد ، ساقه و ریشه را از بیخ و بن بر کند ! بیاد بیاورید که در ادعائمه اتهامات افشین یکی وجود نسخه‌بی از کتاب کلیده‌دمنه پهلوی بود . نگهداری اینچنین کتاب را برای افشین گناهی بس بزرگ شمرده بودند !

چنانکه دیدیم در اغلب مدارک و منابع آنجا که از علت قتل سهروردی سخن بمیان آمده «داشتن عقاید حکما و فلاسفه قدیم» ذکر شده است ، و کسانی که دارای چنین عقاید باشند ایشان را «منحرف» دانسته و واجب القتل میدانند ، اکنون برای روشن شدن موضوع و برای نمونه سخنان یکی از علما (فقها) نقل میشود :

امام محمدغزالی طوسی در کتاب «تهافت الفلاسفه» شرح مبسوط و مفصّلی درباره مخالفت مبانی و اصول عقلانی حکما و فلاسفه با مبانی شرایع آسمانی بیان داشته میگوید پیروان حکما و معتقدان بافکار و عقاید ایشان از ملت اسلام ملحد و کافر میباشند و میگوید: «و انما مصدر کفرهم سماعهم اسامی هائله کسقراط و بقراط و افلاطون و ارسطوطالیس و امثالهم. و اظناب طوائف متبیعهم و ضلالهم فی وصف عقولهم و حسن اصولهم و دقة علومهم الهندسیه و المنطقیه و الطبیعیه و استبدادهم بقرط الذکاء و الفطنه ... و حکایتهم عنهم انهم معرزانة عقولهم و غزارة فضلهم منکرون للشرایع و النحل جاحدون لتفاسیل الادیان و الملل و یعتقدون انها نوامیس مؤلفه و حیل مزخرفه ، فلما قرع ذلك سمعهم ... تجملوا باعتقاد الکفر تحیزاً الی غمار الفضلاء بزعمهم ، و انخرطافی سلكهم ترفعاً عن متابعه الجماهیر...

و استنکافاً من الفناعه بادیان الابیاء^۱

ترجمه: «سرچشمه کفر و الحاد آن گروه این است: آنها نامهای سترگ و باشکوهی چون: سقراط، بقراط، افلاطون و ارسطوطالیس و مانند آنها شنیده اند، و از سوی دیگر پیروان این حکما و گمراهانی که باران آنها میباشند درستودن خردهای بزرگشان سخنان بسیار گفته و از اصول دقیق و ژرف نگرهای آنان در بنیاد دانشهای هندسی، منطقی و طبیعی سخنان و ستایشهای فراوان گفته اند، و آنان راهوشیارانی دانسته اند که دارای هوش سرشار و قوه دراکه خارق العاده بوده اند.

آنگاه داستان سرائی کرده که آن مردمان با چنان خرد بزرگ و هوش سرشار و دانش بسیار منکر شرایع و ادیان آسمانی و شرح و بسطهای ادیان ملتها بوده اند، عقیده ایشان این بوده که ادیان و شرایع مجموعه نظاماتی است ساخته و پرداخته خود انسانها که آنها را به نیرنگهای فراوان آراسته و پیراسته اند.

چون گروهی از دانشمندان برای اینکه خودشان را از گروه فضلا و دانشمندان روشن بین بشمار آرند، بعقاید آنان معتقد گردیدند و خویشتن را بالاتر و برتر از آن دانستند که پیرو افکار و عقاید توده مردمان باشند. و نیز غزالی در کتاب المنقذ من الضلال ابن سینا و ابونصر فارابی را تکفیر کرده است، وی در آن کتاب گوید مجموع مسائلی که در آن دوتن فیلسوف را تکفیر کرده است و در ۱۷ اصل باقی مانده گفته است که ایشان را باید (مبتدع) دانست.

۱- تهافت الفلاسفه - امام محمد غزالی طوسی .

اما آن ۳ اصل که آنان در آنها بافاطمه مسلمین مخالفت کرده‌اند این است:

- ۱- خداوند متعال عالم به کلیات میباشد و جزئیات را نمیداند.
- ۲- میگویند اجساد حشر ندارند، ثواب و عقاب بر ارواح است.
- ۳- عالم قدیم است نه آغاز دارد و نه پایان.

در حقیقت سهروردی قربانی يك تعصب خاص گردید و هیاهوی اتهام بکفر و معاندت با شرایع آسمانی بهانه بیش نبود دامی بود برای شکار روشن‌اندیشان دانادل ، تیغ تیز رشک و خودپسندی بود در دست آن کوردلان پولمغز تاهرکس در اجتماع بهتر از خودشان می‌اندیشد و بیشتر میدانند او را بی‌دریغ از پای درآرند.

سهروردی جوانی اندکسال تازه رسیده ، بیگانه از آن محیط ، پارسی نژاد در میان گروهی ریش دراز سالخورده درخشیده است ، بر همه برتری یافته نام و آوازه‌اش به همه جا رسیده ، فرمانروای شهرستان باو ارادت ورزیده است چه گناهی از این بالاتر ؟ در پی بهانه بودند که بدست‌آویز آن دست او را از دامان هستی کوتاه نموده، ریش خود را از چنگ او برهانند، لاجرم افسانه‌ عناد با شرایع راساخته و پرداخته بدان داستان زدند .

آنها اهل غرض و تعصب بودند نه مرد دین، بزرگترین فقیه شیعه امامیه شهید علیه‌الرحمه را بگناه تشیع کشته و آتش زدند، اما ابوالعلای معری را باسخنان کفرآمیزش نادیده گرفتند.

سهروردی در نظر علمای شیعه

چنانکه دیدیم در بسیاری از منابعی که نویسندگان آنها از علمای شیعه امامیه بوده‌اند مانند: ریاض‌العلماء ، محبوب‌القلوب و غیره از سهروردی بسی تمجید نموده‌اند ، بلکه همگی نویسندگان او را دانشمندی بزرگ و نابغه‌ بی‌مانند میدانند .

همین اندازه درباره‌ مقام و جایگاه بزرگ و ارجمند سهروردی بس که یکی از علمای بزرگ و نامدار شیعه امامیه - که علاوه بر مقام شامخ علمی معروف بزهده و ورع میباشد یعنی کفعمی بخشی از کتاب (الاسماء - الحسنی) سهروردی را در یکی از کتب ادعیه خود نقل کرده است ، با توجه باینکه کتب کفعمی و کتب ادعیه آواز معتبرترین منابع در نزد شیعه میباشد . هر چند درباره رساله الاسماء الحسنی مزبور اختلاف است که از سهروردی شیخ اشراق یا از صاحب عوارف میباشد ؟ حقیقت هر چه

۱- از کتاب: «المتقمن الضلال» غزالی نقل از کتاب تاریخ ابن‌الوردی ج راوولر ص

باشد همین اندازه که کفعمی سهروردی (شیخ اشراق) راموثق دانسته برای شناختن مقام ارجمند سهروردی در نزد علمای شیعه بسنده می‌باشد .

شهر سهرورد کجاست ؟

سهرورد : بضم سین ، سکون هاء و راء بی نقطه و فتح واو و راء، دوم بی نقطه وساکن و در آخر دال بی نقطه، و در برخی منابع بندرت بشین نقطه دار نیز ضبط شده است، شهرچه بوده نزدیک زنجان. این شهر در ادوار مختلفه و اعصار متعاقبه اوضاع و احوال مختلفه داشته است، گاهی شهری بزرگ و پر جمعیت و آباد، و روزگاری شهرچه کوچک و زمانی دیهی بوده ویران یا آباد .

اقلیم الجبال

شهرستان زنجان - که سهرورد جزء آنست - یکی از شهرستانهای ناحیه «الجبال» بوده است و الجبال طبق تقسیمات سیاسی و جغرافیائی عصور اولیه اسلامی بر منطقه اطلاق میگردد که از ری تا اصفهان ، کرمانشاهان تا حدود خوزستان و سواحل شرقی دجله و از سوی دیگر قسمتی از آذربادگان ، کردستان را دربر گرفته و تا سلیمانیه و حدود موصل امتداد داشته است . ناحیه الجبال نیز بحسب ازمنه و در طی اعصار متعاقبه و حکومتهای مختلفه از حیث وسعت و حدود اوضاعی مختلف داشته است . ولی بطور کلی ناحیه که از هرسوی آنرا رشته کوههای : کردستان ، آذربادگان ، خراسان ، مازندران و رشته کوههای لرستان احاطه کرده است «ناحیه الجبال» یا «الجبال» نامیده شده است .

الجبال در دولت آل عباس پس از ایالت خراسان یکی از ایالات بسیار مهم و مورد توجه بوده است . و در نقشه های قدیم جغرافیائی از جمله نقشه های ترسیم شده در کتاب : «صورة الارض» ابن حوقل ناحیه الجبال سرزمینی است بشکل مربع مستطیل که چهار ضلع آنرا چهار رشته کوه احاطه نموده است بدین تفصیل :

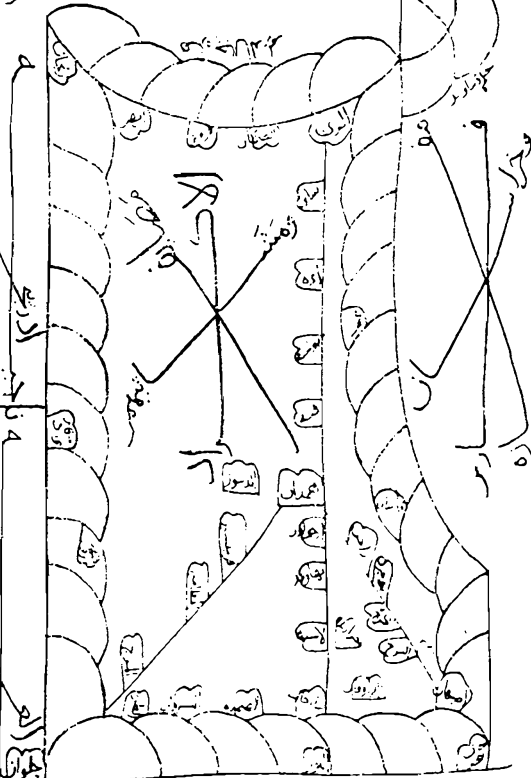
- ۱- يك ضلع کوتاه آن از سوی غرب رشته کوههای آذربادگان .
- ۲- ضلع کوتاه دیگر آن از سوی جنوب رشته کوههای لرستان .
- ۳- يك ضلع اطول آن از سوی شرق رشته کوههای خراسان .
- ۴- ضلع اطول دیگر آن از سوی شمال به رشته کوههای مازندران و دیلمان .

استخری میگوید : دو ضلع اطول و اقصر متجاور آن یعنی ضلع شمالی و ضلع غربی دارای تقویس میباشد یعنی : قوسی است که جانب محدب آن

صورة اجمال

السماء

الارض



السماء

الارض

البحر

الجبل

الشجر

داخل منطقه الجبال واقع ومقعر آن بسوی خارج است^۱

شهر اصفهان برزایه جنوبی این مستطیل وشهر زنجان برزایه غربی واقع است، شهری بر ضلع مقوس اطول قرارداد .

و ابن حوقل میگوید : « وفي السلسلة اليسرى من المدن شهرزور و سهرورد » . دوشهر شهرزور و سهرورد نزدیک بهم در رشته کوهستان میان شمال و غرب واقع است، زنجان در سرگوشه این رشته کوه واقع شده و شهرزور نیز بر فراز کوه ، و سهرورد نزدیک آن در دامن کوه واقع است .

و در نزدیکی شهرزور و سهرورد تا شهر آمد اماکن و جاهای بیلاقی و تابستانی کردهای : حمیدیه ، لاریه . هذبانیه و غیر هم میباشد و این کوهستانها بر است از طوایف کردهای مذکور^۲ .

بلاد الفهلویون

شهرستانهای پهلویان

ابن خردادبه و برخی دیگر از جغرافی نویسان نام قدیم استان بزرگ یابتر بگویم نام سرزمین الجبال را: «بلاد الفهلویین» گفته اند. یعنی : شهرستانهای پهلویان یا پهلوی زبانان ، این نام تا چند قرن بعد از اسلام در جنب نام عربی «الجبال» در مصادر دیده میشود ، بعدها نام «اورامان» شهرت یافت ، و در دوران بسیار متاخری نام مزبور در شکل «اورامانات» بر بخش کوچکی اطلاق میگردد است .

ابن خردادبه شهرستانهای بلاد الفهلویون را بدین تفصیل یاد کرده است : شهرستان ری ، اصفهان ، همدان ، دینور ، نهاوند ، مهرجانقذف ،

۱- ممالك العالمك - استخری - نسخه پاریس وی در سال ۳۰۰ هـ کتاب خود را نگاشته است و ص ۱۹۸ نسخه عربی .

۲- صورة الارض - ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی بغدادی - القسم الثاني ص ۳۵۶ - ص ۳۷۳ لیدن .

ابن حوقل مورخ و جهانگرد و جغرافی دانی بوده نامی وی سفر جهانگردی خود را از شهر بغداد آغاز نموده است. و در مقدمه کتاب خود میگوید: روز پنجشنبه ۷ ماه رمضان سال ۳۳۹ هـ سفر را از بغداد آغاز کردم در آن روز من درستی و غرور عنفوان جوانی نیرومند و توانا بودم، و پس از پایان سفر که سرتاسر ربع مسکون را گردش کردم روزیکه به بغداد باز میگشتم پیرمردی بودم فرسوده خسته درهم شکسته و ناتوان .

ماسیدان. قزوین در این تقسیمات شهرهای: سهرورد و شهرزور از اجزاء شهرستان دینور میباشند.

مقدسی در احسن التقاسیم از «اقلیم الجبال» سخن رانده است، وی «الجبال» را به: سه شهرستان، وهفت «ناحیه» تقسیم کرده است بدین شرح:

شهرستانها: شهرستان ری، شهرستان همدان، شهرستان اصفهان.

وناحیه‌ها: ناحیه قمندان (قم)، کاشان، صیمره، کرج، ماه‌الکوفه* ماه‌البصره، شهرزور.

در این تقسیمات سهرورد جزء ناحیه شهرزور بشمار آمده است.

واز زمین پربرکت و پر محصول ناحیه الجبال سخن رانده از عسل، زعفران، جوز (گردو) انگور، سیب و نمکسود آنجا توصیف میکند و می‌گوید: نمکسود اکنون پوستهای گوسپند باغی شده را نمکسود میگویند. واز این ناحیه به همه خراسان حمل میشود.

و میگوید: زمین لرزه در این ناحیه بسیار رخ میدهد، مذاهب مردم این ناحیه عبارت میباشد از: غلات، شیعه، حنابله و غیرهم.^۱

و طبق این تقسیمات دامنه جبال تاماه‌الکوفه و ماه‌البصره کشیده شده و بهمین جهت از قرون ۷-۸ به بعد ناحیه الجبال را عراق نامیده و بخش جنوبی آنرا که مهاجرنشین عرب بوده یعنی از کوفه تا بصره عراق عرب و باقی را عراق عجم میگفته‌اند.

ابوالفدا در کتاب «تقویم البلدان» خود درباره (جبال) و اشاره به نکته فوق میگوید «بلاد جبال معروف در نزد عوام و توده مردم به عراق عجم» محدود است از: غرب به آذربایجان، جنوب به بخش کوچک از عراق و خوزستان،

* بلاذری میگوید: پیش از بنای شهر کوفه دیهی بوده در آنجا (که مردمش پارسی زبان) بودند بنام (سورستان). (فتوح البلدان) ص ۲۷۶ لیدن. و این خرداده و این رسته اصفهانی میگویند بین‌النهرین (سورستان) نام داشته و (دلایر اشهر) نیز گفته شده است. الاعلاق و مالک‌الممالک.

و این رسته کتاب الاعلاق را در سال ۲۹۰ هـ. در شهر اصفهان تألیف کرده است، این کتاب چندین مجلد بوده که اکنون فقط یک مجلد آن در دست میباشد، خاورشناس فرانسوی دی‌غویه آنرا بضمیمه (مالک‌الاسطخری، البلدان یعقوبی و ابن‌فقیه و کتاب مقدسی، ابن‌حوقل، التنبیه و الاشراف معودی، کتاب الخراج قدامة بن جعفر) بنام مجموعه جغرافیائی اسلامی بوسیله اوقاف گیب در لیدن طبع رسانیده است.

۱- احسن التقاسیم الی معرفة الاقالیم - مقدسی ابن‌بشار - ص ۳۸۵ - ۳۸۴ لیدن
مقدسی ابن‌بشار در سال ۴۷۰ در حال جهانگردی بوده و در همان اوقات نیز کتاب خود را نگاشته است.

شرق به مغازه خراسان (کوی بزرگ) - شمال بلاد ديلم و قزوین و ری و البته قزوین وری داخل در ناحیه الجبال میباشد^۱ .
 و این خرداده و این رسته اصفهانی^۲ که در اواسط سده سوم میزیسته اند نیز درباره ناحیه الجبال همین مطالب را عیناً گفته اند.^۳
 سهرورد : ابن حوقل توصیف دوشهر : «شهرزور» و «سهرورد» را در هم آمیخته نخست شمه درباره شهرزور سخن رانده و پس سهرورد را گفته است مانند شهرزور است از هر جهت ، بدین تفصیل :
 «شهرزور : مدینه صغیره قدغلب علیها الاکراد ، و علی ما قاربها و دانمین العراق ، و لیس بها امیر من قبل السلطان و لاعامل علی وجوه اموالها ، و هی من رغد العیش و کثرة الرخص و حسن المکان و خصب الناحیه بحاله واسعة ، و صوره رائعة و كذلك :

مدینه (سهرورد) ک شهرزور فی الاوصاف التی قدمتھا من ذکر خیراتها ، و قدغلب علیها الاکراد و هی کھی فی قدر مساحتھا و رقعتها ، و کان اکثر اهلھا الشراة فانقلوا عنها ، و من سقطت نفسه ورضی بالهوان اقام لمحبة المنشاء و الوطن ، و هما (شهرزور و سهرورد) حصینتان علیهما سوران»^۴

ترجمه : «شهرزور : شهرکی است ، کردها بر آن و بر نواحی نزدیک آن تا نزدیک عراق استیلا یافته اند ، از طرف سلطان در این شهر نه حاکمی هست و نه مامور مالیات ، و بواسطه سرسبزی و خرمی و خوبی جایگاه و فراوانی نعمت و ارزانی و بسیاری خیرات و برکات مردم این شهر در نهایت فراخی روزی و خرمی و خوشی حال و توانگری میباشد .
 و همچنین شهر (سهرورد) در همه اوصافی که گفته شد و از حیث فراوانی نعمت مانند شهرزور می باشد ، و کردها نیز بر سهرورد استیلا یافته اند و مساحت و اندازه بزرگی و آبادی شهر سهرورد عیناً مانند شهرزور میباشد .

بیشتر مردم شهر سهرورد گزین و بهترین و برگزیدگان و اشراف و نجبا بوده اند که پس از استیلای سالوکها شهر زادگاه خویش را بدرود گفته و بجایهای دیگر کوچ کرده اند و گروهی بواسطه مهری که به شهر زادگاه و

*** خرداده زرتشتی بود و با اشاره بر مکیان اسلام آورد تا بتوانند در دیوان دولت عباسیان شغلی باو واگذار نمایند ، و ابوالقاسم عبدالله (صاحب البرید) - رئیس پستخانه - ناحیه الجبال بوده است .

۱- کتاب البلدان - ابوالفدا - ص ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۳ .
 ۲- مالک الممالک - ابوالقاسم عبدالله بن خرداده و الاعلاق النفیسه - احدین عمرین رسته اصفهانی .

۳- سوره الارض - ابن حوقل - المقدم الثاني ص ۳۶۹ لیسن .

خانمان خویش داشته تن به خواری در داده و در شهر زادگاه و در خانه و کاشانه خود باقی مانده اند . و این دوشهر یعنی : شهرزور و سهرورد دو قلعه محکم و استوار میباشند که برگرد هر یک بارو و سوری استوار کشیده شده است .

بلادری در وقایع فتح همدان از بسیاری سالوها و یاغیان در عهد خلیفه عباسی مهدی به تفصیل سخن رانده میگوید آنها امنیت را از آن نواحی سلب کرده بودند و ناحیه (جبال) را پناهگاه خود ساخته بودند باطراف دست اندازی میکردند و چون سپاه خلیفه برای سرکوبی ایشان گسیل میکردید آنها به پناهگاه خود یعنی ناحیه الجبال پناه برده و دیگر دسترسی بایشان میر نبود.^۱

ابوالفدا نیز از شهرهای : شهرزور و سهرورد به تفصیل سخن رانده و چنانکه پیشتر گفته شد آنها را از بلاد «ناحیه الجبال» دانسته است ، و گویا از زمان او (سال ۷۵۰ ه .) دیگر نام «الجبال» روی در فراموشی داشته و این منطقه به «عراق عجم» در نزد عامه مردم شهرت یافته است.^۲

یاقوت از سهرورد نام باختصار یاد کرده است اما درباره شهرزور و چند شهر نزدیک بدان گوید : «شهرزور : طول ۷۰ درجه، عرض ۳۷ درجه شهرستان پهناوری است در (ناحیه الجبال) میانه اربل و همدان^۳ مسعر بن مهلهل میگوید : شهرزور عبارت از مجموعه شهرها و دیه های بسیار است و شهر مرکزی آنرا در این زمان (زمان مسعر) : «نیم ازرای» می گویند ، این شهر دیوار استواری دارد که پهنای آن هشت ذراع میباشد .

و در شهرستان شهرزور شهری دیگر میباشد بنام «شیز» و میانه این دوشهر شهر کوچکی هست بنام «دزدان» در اندرون این شهر دریاچه هست که آب آن از شهر بیرون میرود، پهنای دیوار باروی این شهر نیز باندازه ایست که سواری بر فراز آن میتواند تاخت کند. بیشتر مردم شهرزور کرد میباشد

از ناحیه شهرزور آن اندازه از دانشمندان ، فقها ، قضاة، اعیان و بزرگان برخاسته که از شمار بیرون است^۴ .

۱- فتوح البلدان - بلادری - ص ۳۱۰ - ص ۳۰۹ لندن .

۲- تقویم البلدان - عمادالدین اسماعیل بن شاهنشاه ابوالفدا ص ۴۱۴ چاپ پاریس .

۳- معجم البلدان - یاقوت حموی ج- ۲ - ص ۳۰۹ - ۳۱۵ - ۳۰۴ لیبزیک .
یاقوت در ایام حکومت الملك العزیز محمد بن الملك الظاهر پسر سلطان صلاح الدین ایوبی

در شهر حلب بوده ، بنابراین اندکی پس از سهروردی میزیسته است .

۴- معجم البلدان - یاقوت ج- ۳ - ص ۳۴۲ - ۳۴۱ چاپ لیبزیک .

حمدالله مستوفی قزوینی که در قرن نهم میزیسته درباره زنجان و شهرزور و سهرورد چنین نوشته است:

«زنجان» از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات میچم و عرض از خط استوا لول اردشیر بابکان ساخت و «شہین» خواند ... مردم آنجا سنی شافعی‌اند؛ و بزبانشان پهلوی راست است»^۲. و درباره شهرزور گوید:

«شهرزور: از اقلیم چهارم است، طولش از جزایر خالدات فاک و عرض از خط استوا لولک، قصبه آنرا دراول (نیم از راه) گفته‌اند، یعنی: نیم‌راه مداین تا آتسخانه آذربایجان، قبادین فیروز ساسانی ساخت...»^۳ و همو درباره سهرورد چنین گفته است:

«سجاس و سهرورد: دراول دوشهر بوده است، در فترت مغول خراب شد؛ اکنون بهر یک از قدر دیهی مانده...»^۴

و در کتاب: «بلدان الخلافة الشرقية» ضمن بیان اقلیم الجبال از شهر زنجان و نواحی آن یاد کرده گوید: زبان مردم زنجان تا قرن هشتم پهلوی بوده است. آنگاه از شهرهای: سهرورد و سجاس سخن رانده میگوید: سهرورد و سجاس دوشهراند نزدیک بهم تا قرن هشتم هنوز آباد بوده‌اند اما اکنون ویران‌اند^۵.

سپس چیزهائی را درباره این دوشهر از ابن حوقل و حمدالله نقل کرده است؛ مطالب آنها پیش ازین بلاواسطه نقل گردید.

بارتولد خاورشناس روسی در عصر اخیر در کتاب: «جغرافیای تاریخی ایران» نیز درباره شهرزور و سهرورد معلوماتی ساده و مختصر دارد و

۱- در بسیاری منابع قدیم زنجان به گاف (زنگان) ضبط شده در اشعار نظامی نیز زنگان آمده و هم‌اکنون مردم آنجا نام شهر خود را زنگان میگویند.

۲ و ۳- نزعة القلوب - حمدالله مستوفی ص ۶۲-۶۱ - ۱۰۸ - ۱۰۷ لیدن.

شیز: یاقوت مینویسد: شیز بکرشین و سکون یاه نام‌شهرستانی است در آذربایجان مغرب، کلمه پارسی (چیسی)، زرتشت پیامبر پارس از مردم این شهر بود، کانهای: زر، سیم، زلیق، سرب، زرینخ‌زرد، سنگ معروف به جست؛ و غیره در این شهرستان بسی فراوان است، بزرگترین و نامدارترین آتشکده‌های پارس در شیز واقع است، آتش‌جاوید در آن است، و آتش دیگر آتشکده‌ها را از آن می‌افروزند، و (آتش‌آذرخش) نام دارد، گنبدی بزرگ و بلند دارد و بر فراز گنبد آن هلالی از سیم و بسیار بزرگ نصب شده‌است، ایوانهای بلند و ساختمانهای بزرگ دارد، هر مز شاهنشاه ساسانی آنرا از سنگ و آهک بنا کرده، از شگفتیهای این «بیت‌النار» این است که مدت هفتصدسال آتش آن برافروخته بود، و در این مدت دراز حتی یک ساعت هم خاموشی نداشت مع الوصف هیچ خاکستر از آن بیرون نیامد...

۴- نزعة القلوب - حمدالله مستوفی - ص ۶۴ لیدن.

۵- بلدان الخلافة الشرقية ص ۲۵۸.

مانند بقیه مطالب کتابش مجموعه اطلاعاتی است سطحی و بدون ژرفنگری که از برخی منابع و مدارک نامبرده پیشین جمع‌آوری و نقل کرده است. درباره شهرزور و سهرورد و زنجان میگوید:

«... راهیکه بشهرزور میرفت در نزدیکی قصر شیرین از جاده عام جدا میشد. ایرانیان شهرزور را (نیمراه) هم میگفتند، زیرا نیمه راه میان مداین پای‌تخت قدیم ایران و (شیز) آتشکده بزرگ آذربادگان - که امروز در جنوب آذربایجان خرابه‌های آن به‌تخت سلیمان معروفست - واقع شده بود».

«... از شمال همدان راهی از شهر سهرورد بزنجان میرفت، سهرورد وطن شیخ‌سهروردی صوفی معروف قرن دوازدهم است که بسال ۱۱۹۱ م. در حلب اعدام شد، ولی این‌راه که بیش از سایر راهها مستقیم بود گاهی از خطر کردها که سهرورد را در دست داشتند ایمن نبود.»^۱

سهرورد در عصر حاضر

در «فرهنگ جغرافیائی ایران» درباره زنجان مینویسد:

«... زبان مادری چند قریه از بخش ابهر طارم حومه از قبیل: خوئین، درسجین، سیارود، و غیره تاتی (یعنی: پارسی قدیم) است».^۲

سپس از سجاس و سهرورد سخن رانده و وضع آنها را در حال حاضر بدین‌گونه شرح کرده است:

«سجاس: Sojas شهرکی است، جزء دهستان سجاس رود بخش قیدار شهرستان زنجان میباشد، در دوازده کیلومتری باختری قیدار واقع است، کوهستانی و سردسیر است ۱۸۶۷ نفر سکنه دارد، آب‌آن از رودخانه سجاس‌رود میباشد، محصولات آن غله میوه سیب‌زمینی و غیره. سجاس‌رود: Sojas - Rud نام یکی از دهستانهای پنجگانه بخش قیدار شهرستان زنجان است، و نیز نام رودخانه‌ایست که از این دهستان سرچشمه گرفته پس از الحاق به ایجرود برودخانه قزل‌اوزن (سفیدرود) پیوسته میشود.

دهستان سجاس‌رود در قسمت شمال بخش قیدار واقع از پنجاه آبادی بزرگ و کوچک تشکیل میگردد، در حدود بیست هزار تن سکنه دارد، مسجد جامع آن از آثار باستانی است، تاریخ سنگهای قبرستان آن نیز بسیار قدیمی است.

۱- تذکره جغرافیائی تاریخی ایران- تالیف استاد و. بارتولد. ترجمه پارسی - ص ۲۶۰

- ص ۲۶۱.

سهره ورد: Sohrevard : نام یکی از دهستانهای پنجگانه بخش قیدار شهرستان زنجان است، این دهستان در قسمت مرکزی بخش در دره و دامنه های جنوبی کوه قیدار واقع، واز بیست و پنج آبادی بزرگ و کوچک تشکیل، جمع نفوس آن در حدود دوازده هزار نفر، و مرکز دهستان قصبه کرسف است، که دارای دوهزار و پانصد نفر (۲۵۰۰) جمعیت بوده، و بخوش آب و هوایی معروف میباشد.

قراء مهم دهستان عبارت میباشدند از: قره قوش، پکوهان، عینجیک، دلایر، قلعه جوق، گوشتن، آقبلاغ.

واز دیهی دیگر بنام: (سهرین Soharin جزء دهستان زنجان رود بخش مرکزی شهرستان زنجان ۲۴ کیلومتری شمال زنجان) سخن رانده است.

یادآوری:

در همه مراجع و منابعی که گفته شد برخی «شهرزور» را نام شهرستانی گفته اند که شهر مرکزی آن بنام: «نیم ازراه» خوانده میشود است، و گروهی نیز شهرزور را نام یک شهر دانسته اند که نام دیگر آن «نیم ازراه» بوده است، و برخی شهرزور را نام یک شهر معین میدانسته اند که دهستانها و توابعی داشته است، اما همگی آنان «سهرورد» را نام یک شهر معین نوشته اند.

ولی چنانکه دیده شد در حال حاضر، بگفته «فرهنگ جغرافیائی ایران» نگارش رزم آرا «سهرورد» نام شهرستانی میباشد که دهستانها و شهرکهای چندی را دربر گرفته است؟ و نیز نام شهر سهرورد را: «سهرورد» نوشته است!

نام آوران دیگر سهرورد

از شهرزور رجال و نام آوران بسیاری برخاسته است و کتب تاریخ مشحون از این نسبت میباشد، اما از شهر سهرورد مردان نامدار قلیلی ظهور کرده و میان آنان پس از «شیخ اشراق» دوتن دیگر بعنوان سهروردی مشهور میباشند یکی عارف و صوفی و پیشوای اهل سلوک، و دیگری فقیه شافعی و مدرس و محدث بدین شرح:

۱- فرهنگ جغرافیائی ایران - رزم آرا - ص ۱۴۰ - ص ۱۴۷ - ص ۱۴۸ جلد دوم - استان یکم .

۱- سهروردی ابو حفص

السهروردی : ابو حفص شهاب‌الدین عمر بن محمد بن عبدالله الشافعی الصوفی الحکیم المرتاض المعاصر للناصر لدين الله (الخليفة العباسی) ، وكان كثير الاجتهاد في العبادة والرياضه و تخرج عليه خلق كثير من الصوفيه في المجاهدة و الخلوة و صحب عمه ابا النجيب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد العارف الصوفی السهروردی المتوفى سنة ٥٦٣ هـ ، ومنه اتخذ التصوف والوعظ و عقد مجلس الوعظ سنين ، وكان شيخ الشيوخ ببغداد، وكان له مجلس وعظ وعلی وعظه قبول كثير.

شيخ سعدی دیری در مجلس وعظ او در بغداد از او بهره‌ها گرفته، و در بوستان این ابیات اشاره باو است:

مقامات مردان بمردی شنو

نه از سعدی از سهروردی شنو

مرا شیخ دانای مرشد شهاب

دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه در جمع بدین مباش

دویم آنکه در نفس خود بین مباش

شنیدم که بگریستی شیخ زار

چو بر خواندی آیات اصحاب نار

از این ابیات چنین برمی‌آید که سعدی علاوه بر حضور در مجالس تذکیر سهروردی در نظامیه بغداد، در سفری در کشتی نیز با او مصاحب بوده است و یا در قایق که میان بخشهای مختلفه شهر بغداد در رفت و آمد بوده سعدی با او همراهی میکرده است!

سهروردی ابو حفص صوفی معتدل و فقیه شافعی مذهب بود و ازین جهت نزد اهل سنت و جماعت مقبولیت عمومی داشته است .

مشهورترین آثار او:

کتاب عوارف المعارف
کتاب جذب القلوب الی مواصلة المحبوب
کتاب کشف فضائح الامامیه!
کتاب کشف فضائح اليونانية
کتاب الرشف*

در دائرة المعارف الاسلاميه مینویسد:

کلارک Kelark کتاب عوارف المعارف را از روی یک نسخه پارسی به زبان انگلیسی ترجمه کرده است! از این گفتار چنین مستفاد میگردد که کتاب عوارف نسخه پارسی هم دارد؟ آیا سهروردی خود این کتاب را بهردو زبان پارسی و عربی تالیف کرده است؟ و یادگیری آنرا ترجمه کرده است^۲

* یک نسخه مخطوط از این کتاب جزء مجموعه شماره ۳۴ کتابخانه ملی ملک در طهران موجود است در مجموعه مزبور پس از پایان رساله الرشف فوائد کوتاهی از همین سهروردی نقل شده که دو فائده آخر آنها را نیز با عبارت «ومن کلامه الشریف» بسهروردی صاحب الرشف نسبت داده است اما بی تردید این نسبت اشتباه و هردو از شیخ اشراق میباشد. چنانکه مصنف خود در مقدمه رساله الرشف مینویسد وی آنرا در عهد خلیفه عباسی الناصر لدین الله در شهر بغداد نوشته است، و موضوع آن در نگویش فلسفه و فلاسفه ورد تمسک بفلسفه و ترغیب به تمسک باحادیث مرویه میباشد، در آغاز نسخه مزبور نام کتاب مذکور نمیباشد اما کاتب در آخر آن نوشته است: «تمت کتاب الرشف من تالیف ...» این مجموعه در نیمه قرن نهم نوشته شده است.

و از رسائل و فوائد مندرج در مجموعه و منسوب بسهروردی یکی: رساله در شرح حدیث سیر و اسبق المفردون! و سپس چند فائده زیر عنوان «ومن کلامه الشریف» و در آخر (ومن فواید) در خواطر قلبیه میباشد و یکی از فصول آن: «و نورانیة القلب علی قدر زوال تقوی القلب» دیو چو بیرون رود فرشته درآید. این فائده بشکل پرسش و پاسخهای نگاشته شده و در پایان آن کاتب نوشته است: (تمت الاجوبه) و این فائده یعنی مجموعه پاسخ و پرسشها از شیخ اشراق میباشد. و پس از این فائده بلافاصله آمده است: «ومن کلامه الشریف قدس سره»

۱- وفیات الاعیان - ابن خلکان - ج ۱ - ص ۴۱۴

۲- الکنی و الالقاب - ج ۲ - ص ۲۹۴ - ۲۹۳ و دائرة المعارف الاسلامیه حرف (س)

ص ۲۹۷ - ۲۹۶.

سهروردی در آغاز سال ۶۳۲ ه در شهر بغداد درگذشته است .

۲- سهروردی ابوالنجیب

ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویہ نامش عبدالله بن سعد، وی پیشوای وقت بود، در عراق و بغداد می‌زیست، و در سال ۴۹۰ ه در شهر سهرورد متولد گردیده است.

و در مدرسه نظامیه بغداد در نزد اسعدالمیهنی علوم را فرا گرفت ، آنگاه بمسلك صوفیان گروید . و طریقه گوشه‌نشینی و عزلت را برگزید.

وی از ۲۷ ماه محرم سال ۵۴۵ ه تا ماه رجب سال ۵۴۷ ه در مدرسه نظامیه بغداد مدرس رسمی بوده و بتدریس مشغول بوده است .

وی پس از جهانگردیها در روز جمعه ۲۷ جمادی‌الثانی سال ۵۶۳ در شهر بغداد درگذشت ، و آرامگاه او هنوز در بغداد مزار است^۱

القاضی ابوسعید عبدالکریم سمعانی مروزی فقیه شافعی - نویسنده کتاب مشهور «انساب» که دائره‌المعارف جامع و مبسوطی است در جغرافیای تاریخی و شرح حال رجال نامدار - یکی دیگر از معاصران شیخ اشراق بوده اما از ذکر نام او خودداری نموده است ، ولی درباره دوتن سهروردی فقیه و عارف به تفصیل سخن رانده و در ذکر نام شهر «سهرورد» چندتن دیگر از مشاهیر را که به نسبت سهروردی مشهور میباشند آورده است .

سمعانی در سال ۵۰۶ ه در شهر مرو از شهرهای مشهور خراسان چشم بجهان گشوده و در سال ۵۶۲ ه در همان شهر بدرود زندگانی گفته است و برای گردآوردن اطلاعات و نگارش کتاب انساب دیری بجهانگردی پرداخت و عبدالقاهر سهروردی صوفی و عارف را در بغداد ملاقات و در مجالس او کسب فیض کرده است^۲ .

العزیز کتبه الی الامام فخرالدین الرازی « و با این عبارت آغاز میشود : «من تعین فی هذا الزمان لنشر العلم فقد عظمت نعم الله علیه ...» و در پایان آن میگوید : من این نامه را بخواهش سید شرف‌الدین مهاجر بشام برای امام فخرالدین رازی نوشته‌ام .

۱- وفيات الاعیان - ج ۱- ص ۳۲۴-۴۱۳ ص ۴۱۰ و دائره‌المعارف الاسلامیة - ص ۲۹۷ - ۲۹۶ .

۲- کتوب الانساب - چاپ فتوگرافی - ص ۳۱۸ - ۳۱۹ .

فهرست مطالب مقدمه

شماره صفحه	عنوان
خ	مقدمه
۱	ابوالفتح شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی
۲	منابع و مدارک
۳	شهرزوری
۱۰	قاضی بهاء‌الدین ابن‌شداد
۱۰	النوادر السلطانیه
۱۱	وابوالفدا در تاریخ عمومی آورده است
۱۲	ابن‌الوردی در تاریخ خود گوید
۱۲	و در آثار البلاد و اخبار العباد قزوینی شافعی
۱۳	و نیز در آثار البلاد گوید
۱۴	یافعی در مرآت‌الجنان چنین میگوید
۱۵	از سخنان سهروردی
۱۶	ابن‌خلکان گفته است
۱۷	صاحب ریاض‌العلماء
۲۲	سخنی درباره نمط نهم از کتاب اشارات ابوعلی بن سینا
۲۲	النمط الثامن فی البهجه والسعاده
۲۳	النمط العاشر فی اسرار الایات
۲۳	لاهیجی در محبوب‌القلوب گوید
۲۳	یاقوت مینویسد
۲۵	یاقوت در ارشاد‌الاریب گوید
۲۵	واسماعیل پاشا در هدیه‌العارفین اسماء‌المصنفین
۲۶	صاحب کشف‌الظنون ...
۲۷	لاهیجی در کتاب محبوب‌القلوب درباره سهروردی گوید
۲۸	۲ - دوران پرورش و فراگرفتن دانش
۳۰	ابن‌اصیبه گوید
۳۰	در کتاب روضات آمده است
۳۱	۳ - دوره سوم پایان اسفار و پایان زندگانی
۳۴	تالیفات و آثار سهروردی در حکمت

۳۴	نخستین فهرست تالیفات سهروردی در مقدمه حکمة الاشراف
۳۵	فهرست شهرزوری
۳۷	فهرست تالیفات سهروردی در زبان پارسی
۳۷	فهرست جامع آثار پارسی و عربی سهروردی
۳۸	مقایسه فهرست شهرزوری با فهرست ریتر
۴۱	برخی از آثار و تالیفات سهروردی
۴۲	رساله مونس العشاق
۴۳	رساله ایزد شناخت
۴۴	حکمة الاشراف شاهکار سهروردی
۴۸	امام محمدغزالی طوسی در کتاب «تهافت الفلاسفه»
۴۹	سهروردی در نظر علمای شیعه
۵۰	شهر سهرورد کجاست ؟
۵۰	شهرستان زنجان
۵۰	ناحیه الجبال
۵۰	استخری گوید
۵۱	ابن حوقل در کتاب صورة الارض گوید
۵۱	بلاد الفهلویون شهرستانهای پهلویان ابن خردادبه درباره بلاد الفهلویون گوید
۵۲	مقدسی در احسن التقاسیم از اقلیم الجبال
۵۲	ابوالفداء در تقویم البلدان
۵۴	سهرورد
۵۴	شهرزور
۵۴	بلاذری در وقایع
۵۶	سهرورد در عصر حاضر
۵۶	زنجان - شهرزور ، سجاس ، سهرورد
۵۶	دهستان سجاس رود
۵۷	نام آوران دیگر سهرورد
۵۸	سهروردی ابوحفص
۵۹	مشهورترین آثار او کتاب عوارف المعارف ، جذب القلوب
۵۹	سعدی سخنور نامدار ستایشگر سهروردی
۶۰	سهروردی ابوالنجیب عبدالقاهر

فهرست مندرجات متن



شماره صفحه	عنوان
۲	فرهنگ پارس - فرهنگ یونان
۴	سهروردی از چهره فلسفه پارسیان ...
۶	زنده کننده مکتب فلسفه پارس
۷	فلسفه مشاء - فلسفه اشراق
۷	حکمت مشاء
۷	آکادیمیا کجاست؟
۸	مکتب فلسفه اشراق
۹	مدرسه فلسفه افلاطونی
۱۰	مبانی فلسفه پارس «حکمة الاشراق»
۱۰	مکتب مشائیان
۱۲	فلسفه چیست؟ چگونه پیدایش یافت؟
۱۲	پیدایش و نشأ تدریجی و تکاملی فلسفه
۱۸	پیدایش علم الهی یا : علم مابعدالطبیعه
۱۸	ریشه‌های فلسفه در یونان باستان
۲۰	دوران خطابه‌ای بودن فلسفه در یونان
۲۱	بن‌بست‌های فلسفی
۲۱	پرسش برخی مسائل فلسفی در چهره لغز و چیستان از استادان بزرگ
۲۳	پرسشهای فلسفی طیماؤس از افلاطون
۲۶	اناتول فرانس درباره فلسفه وفلاسفه گفت
۲۷	التعلیم الاول - المعلم الاول
۲۷	نخستین دائرة المعارف حکمت و نخستین استاد
۲۹	کلمه فلسفه
۳۰	زردشت و افلاطون استادان ارسطوطالیس
۳۱	ابن‌سینا جایگاه افلاطون را در فلسفه خوار و بی‌ارح دانسته است
۳۲	نظر سهروردی درباره جایگاه افلاطون در فلسفه
۳۳	نخستین استاد بزرگ فلسفه مشاء ارسطوطالیس (المعلم الاول)
۳۵	التعلیم الاول، یا
۳۵	ارسطوطالیس فیلسوف نامدار یونان
۳۵	Aristotele

- ۳۶ شخصیت معنوی واجتماعی اریسطوطالیس
- ۴۳ استاد دوم ابونصر فارابی «المعلم الثاني»
- ۴۵ فلسفه افلاطون: آمیخته‌ای از: فلسفه بحثی و نظری مشاء و فلسفه ذوقی اشراقی
- ۴۶ فلسفه افلاطون در نشأه مشائی و بحثی و در کمال اشراقی و ذوقی است
- ۴۸ مثل افلاطونی: «المثل العقلیه»
- ۴۹ آثار مکتب فلسفی افلاطون
- ۵۲ مکتب تصوف و بدرود دفاتر و کتب
- ۵۴ تراوقت دفتر خواندن نیست، وقت است که سردفتر جهان شوی
- ۵۵ پیوستگی فرهنگی میان دو کشور پارس و یونان
- ۵۶ چگونه فلسفه و علوم حکمت از سرزمین ایرانشهر به کشور یونان رسید؟
- ۵۸ ابن‌الندیم و راق چه گفت؟
- ۶۰ حکمت متعالیه
- ۶۰ میرداماد متخلص باشراق
- ۶۰ صدرالدین شیرازی صدرالمتهلین
- ۶۱ اسفار
- ۶۴ قانون طبیعی ترقی و تکامل و بقاء اصلح
- ۶۴ نظریه حرکت جوهری در حکمت متعالیه
- ۶۶ چگونه سهروردی فلسفه پارس
- ۷۰ نکته دیگر
- ۷۲ المعلم الثالث - سومین استاد
- ۷۲ سهروردی زنده کننده مکتب فلسفه پارس
- ۷۳ پژوهنده و دانشجوی فلسفه اشراقی چه کسانی باید باشند؟
- ۷۶ چگونه باید دانشجویان کتاب حکمة الاشراق را فراگیرند؟
- ۷۷ الحکیم راست گفتار - راست کردار
- ۷۸ پژوهنده و دانشجوی فلسفه الهی باید هوشیار و شکیبیا باشد
- ۷۸ کتاب حکمة الاشراق چگونه نگاشته شده است؟
- ۷۹ نظر سهروردی درباره اختلافات حکما
- ۷۹ فلسفه و حکمت را باید از مردم نااهل پوشیده داشت
- ۸۱ نور (روشنائی)، ظلمت (تاریکی)
- ۸۲ موارد اتفاق آراء فلاسفه متقدم و متاخر
- ۸۴ همه مکتبهای فلسفی در این مسئله وحدت نظر دارند
- ۸۴ جهانهای سه گانه: جهان‌خرد، جهان روان، جهان تن
- ۸۴ عالم‌العقل، عالم‌النفس، عالم‌الجرم
- ۸۴ بخش‌بندی علوم حکمت از نظر سهروردی

۸۴	حکمت طبیعی (دانش زیرین) - العلم الاسفل
۸۵	حکمت ریاضی (دانش میانگین) - العلم الاوسط
۸۵	حکمت الهی (دانش برین) - العلم الاعلی
۸۷	مراتب و درجات فلاسفه
۸۷	مراتب و درجات پژوهندگان فلسفه
۸۹	رسته‌های دانشجویان فلسفه الهی
۹۰	فلسفه الهی
۹۱	اوستا سرچشمه فلسفه پارس
۹۲	ویسپرد آبشخور بسیاری از اصول کلی فلسفه اشراق
۹۲	جهان مینوی و جهان گیتی
۹۵	فلسفه یکتا پرستی در اوستا
۹۶	پرستش خدای یگانه در روزگار باستان
۹۶	آفریدگار همه هستی یافتگان - پروردگار جهان هستی
۹۶	خدای یکتا
۹۹	کتاب حکمة الاشراق
۹۹	التعلیم الاول
۹۹	سهروردی زنده کننده و مروج و مدون فلسفه مشرقیان
۱۰۵	و مطابق لحکایه بعض معارجه
۱۰۶	فهرست مندرجات کتاب حکمة الاشراق
۱۰۸	مبده اول
۱۰۸	خیر و شر یا نور و ظلمت
۱۰۸	روشنائی و تاریکی
۱۱۱	سرچشمه خیر و شر
۱۱۱	فلسفه مشاء و اشراق و حکمت متعالیه
۱۱۲	وجود خیر است
۱۱۴	هوررخش
۱۱۵	آتش یا نور مقدس ایزدی
۱۱۶	الله - نور -
۱۱۶	در قرآن کریم
۱۱۸	آتش نمودار ایزد اردی بهشت ، یا :
۱۱۸	بگفته حکمة الاشراق
۱۱۸	آتش صنم و مظهر نور اسفهبندی
۱۱۹	آذر - فرکیانی - کیان خره
۱۱۹	فره ایزدی - فر شاهنشاهان

۱۲۳	نور و آتش در تصوف و عرفان
۱۲۶	امشاسپندان، یا : ایزدان در اوستا
۱۲۶	«المثل الالهية»، یا: ارباب انواع در فلسفه افلاطون
۱۲۶	الانوار الاسفهدیه در حکمة الاشراق
۱۲۸	تابشهایی که سپهبدان جهان هستی میباشند
۱۲۸	المقول الکلیة العشره در فلسفه مشاء
۱۲۸	مراحل هفتگانه سیر و سلوک در تصوف و عرفان
۱۳۱	اصطلاحات فلسفی حکمة الاشراق
۱۳۳	قاعده الواحد لا یصدر منه الا الواحد
۱۳۳	قاعده امکان اشرف
۱۳۶	رب النوع
۱۳۶	المثل الافلاطونیه
۱۳۶	سایهها و پرتوهای افلاطونی
۱۳۹	اثر نظریه ارباب انواع افلاطونی در اجتماع انسان
۱۴۳	از سخنان ارسطوطالیس
۱۴۳	اثولوجیا : کتاب الربوبیه
۱۴۵	نظر شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا
۱۴۵	المثل الافلاطونیه
۱۴۷	نظریه میرداماد استاد صدر المتألهین درباره ابطال مثل افلاطونی
۱۴۷	اتفاق رأی افلاطون و ارسطو درباره المثل العقلیه
۱۴۷	نظریه فیاسوف حکمت متعالیه مولی صدر المتألهین
۱۵۱	عقل عاشر یا : عقل فعال
۱۵۱	کنخدای عالم عناصر
۱۵۲	خرد - عقل
۱۵۳	سپهبدان مبده اول «نور الانوار»
۱۵۳	ایزدان
۱۵۳	الانوار الاسفهدیه
۱۵۴	بهمن مبده اول
۱۵۶	الانوار الاسفهدیه فی الطبقة العرضیه
۱۵۶	سپهبدان همتا
۱۵۷	رب النوع آب سپهبد خرداد
۱۵۷	رب النوع درختان سپهبد امرداد
۱۵۷	رب النوع آتش سپهبد اردی بهشت
۱۵۸	سپندارمذ، رب النوع زمین

۱۵۸	اسفندارمذ
۱۶۰	هوررخش طلسم شهربور
۱۶۰	روانبخش، روح القدس ، جبرئیل، سروش
۱۶۲	سخنی کوتاه دربارهٔ جهان هستی در اوستا
۱۶۴	خیر - شر
۱۶۴	سعادت ، شقاوت
۱۶۴	سعداء (نیکبختان)، اشقیاء (تیره بختان)
۱۶۵	دو مبدأ یزدان و آهرمن
۱۶۵	نور وظلمت
۱۶۶	پروردگار هستی بخش جهان - جان جهان
۱۶۷	جنبش (حرکت)
۱۶۹	حرکت در قرآن کریم (جنبش کوهها)
۱۷۰	چگونگی پیدایش ، ایجاد ، صنع
۱۷۰	ورزیدن روان ، ریاضات نفسانی
۱۷۱	سلوك
۱۷۲	جواهر فرده ، اجزاء لایتجزی - اتم
۱۷۵	امشاسپندان - ایزدان در اوستا
۱۷۵	انوار اسفهدی در حکمةالاشراق
۱۷۷	روح فلسفهٔ پارس در بت‌پرستی یونان
۱۸۰	هفت‌وادی
۱۸۰	انوار سیهبدان ، عقول کلیه عشره
۱۸۰	امشاسپندان
۱۸۲	زبان مرغان
۱۸۴	رسالة الطیر سهروردی
۱۸۸	دانش - بینش
۱۸۸	فلسفه اشراق در جامعهٔ تصوف و عرفان
۱۸۹	سخنانی دربارهٔ تصوف
۱۹۱	کعبه مکه - کعبه دل
۱۹۱	دل بیدار
۱۹۲	جان دل
۱۹۴	عشق الهی
۱۹۵	رقص
۱۹۸	نظریه قشیری نیشابوری درباره کلمهٔ تصوف

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه مؤلف

حکمت اشراق یکی از مکتبهای فلسفی اصیل، ریشه‌دار، کهن‌سال، واز مکتبهای جهانی نامدار، واز برجسته‌ترین شیوه‌های تفکر بشری واندیشه‌های انسان دربارهٔ راز آفرینش جهان هستی میباشد.

اصول و مبانی حکمت اشراق آفریدهٔ ذوق سلیم، اندیشه‌های نازک و ظریف، هوش سرشار، خرد تیزبین قیاسات ملکوتی، معارجات روحانی انسانهای سربراه و وارستگان قوم آریائی ایرانی میباشد. وبواسطهٔ قرب آن بحق و حقیقت وانطباق آن بر روحیات بشری و نیازمندیهای انسانی، این مکتب فلسفی در میان دیگر مکتبها و روشهای فکری ممتاز و منحصر گردیده است.

حکمت اشراق مجموعه‌ایست از سوانح نوری، ولوامع ملکوتی تابش اندیشه، جلوهٔ هوش، زادهٔ خرد، و ساختهٔ قیاسات روحانی، ونمودار دیدنیهای ملکوتی است. نوری است که بر حقایق و ماهیات عوالم لاهوت و ناسوت می‌تابد، و آنچه را که بدیدهٔ تن و به‌چشم‌ان پیگر خاک‌کی نتوان دید به نیروی فلسفهٔ اشراق که چشم حقیقت‌بین و واقع‌یابست هستی یافتگان جهان هستی‌را - از گاه تا گاه - دریافته می‌بیند، می‌داند، و می‌شناسد. حکمت‌الاشراق بیش است نه دانش.

مبانی و ریشه‌ها واصطلاحات حکمت اشراق بس سالخورده و کهن‌سال است، در دل تاریخ واعماق قرون واعصار در سرزمین دیرپای پارس همچنان بسوی آغاز کتاب تاریخ ایران پیش می‌رود تا بصفحات تاریک و دهور ماقبل تاریخ میرسد. در هر فصل از فصول تاریخ ادوار وقرون باستانی ایران دیده میشود که: عادات، سنتهای اجتماعی فرهنگ و آداب، سیر تاریخ سیاسی ایران با اصول و اصطلاحات فلسفهٔ اشراق درهم آمیخته است، بعبارت دیگر هر فصل از تاریخ جلوهٔ از فلسفه اشراق است که در قالبهای مختلفه و متفاوته بروز و ظهور کرده است.

اصول و سنن اجتماعی باستانی، کیش و آئین و نظامات جهاننداری ایرانیان، همگی بر اصول حکمت اشراق و بر پایه‌های حکمت ذوقی و تابشهای ملکوتی بنیاد گردیده است.

نظامات، سیاست مدنی، واصول اجتماعی که بابتی از ابواب کتاب فلسفهٔ پارسی است بر همهٔ جوامع بشری وتوده‌های انسانها قابل انطباق میباشد. زیرا خمیرمایه‌ها وریشه‌های آن از متن اجتماع گرفته شده، و نتیجهٔ تجارب طولانی وممتد جهاننداری ایرانیان میباشد.

اگر در تاریخ و گذشته قوم ایرانی مطالعه و تحقیق کنند، و کتاب تاریخ، این ملت را ورق بزنند در هر فصل و در هر باب وقایع و حوادث و جلوه‌هایی از فلسفه و لمعاتی از حکمت اشراق دیده میشود. (۱)

زمانی که پرتو فرهنگ ایرانی و فلسفه پارسی در کشور یونان تأییدین گرفت و در آن سرزمین پیروانی یافت. (شاید ۲۵ قرن پیش) که در آن کشور چندین مکتب فلسفی وجود داشته و بملاوه یونان خود صاحب فرهنگی قوی و وسیع، جامع و کامل و مترقی بوده است.

در آن زمان «آتن» (۲) پای‌تخت و مرکز فرهنگ و تمدن یونان، و مجمع‌علماء، دانشمندان، حکما و فلاسفه و نوابغ یونانی بوده است. بزرگترین مرکز علمی و دانشگاه یونانی یعنی: «آکادیمیا» در آن شهر دایره بود و بزرگترین حکیم و فیلسوف و استاد فلسفه مشائیان - بلکه بنیادگذار حکمت مشاء - افلاطون الهی در آن دانشگاه بتدریس و تحقیق فلسفه مشاء اشتغال داشت.

دانشجویان و طلاب فلسفه مشاء و علوم حکمت و نخبه علماء، حکما، عقلا و عظماء قوم یونانی برگرد شمع فروزان وجود افلاطون پروانه‌وار جمع آمده بودند. و فلسفه مشاء خلاصه و زبده روحیات و نحوه تفکر و اسلوب عقلیت قوم یونانی میباشد که بر قوانین منطقی و قیاسات عقلی بنیاد گردیده است.

فلسفه اشراق یعنی فرهنگ اصیل پارسی بر حکمت مشائیان غلبه یافت و آنرا در بزرگترین سنگر و نیرومندترین بارو شکست داده بداخل آکادیمیای افلاطون راه یافت و بزودی برفکر و عقل آن حکیم نابغه چیره گردیده و بروح نیرومند آن سرآمد روزگار استیلا یافت، و از آن حکیم و استاد بزرگ و دوآئنه حکمت مشاء فیلسوفی اشراقی کامل‌العیار بوجود آورد، او همه علائق را بدرود گفته و بیک فروغ رخ ساقی که در جام افتاد پیرو فلسفه پارسیان گردید.

چرا: زیرا آنچه را که آن حکیم فرزانه می‌جست، آنچه را که يك عمر در پی آن با پای چوبین استدلال منطقی در جستجوی آن در صفحات کتاب دانش مشاء راه می‌سپرد و هرگز بدان نرسیده بود، ناگهان در روشنی تابشی فلسفه ذوقی و معنویات شرقیان - پارسیان - بدیده خرد دریافته و با تمام وجود آنرا بپذیرفت.

افلاطون الهی خداشناس بود. او می‌خواست از راه استدلال منطقی و قوانین و اصول حکمت مشاء بحریم کبریای توحید الهی نمت بیابد، او بر آن بود که خدای یگانه را بوسیله ادله منطقی و قوانین حکمت مشاء اثبات نماید.

اما دریفا: پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت‌بی‌تمکین بود قوانین منطق و قیاسات عقلی که بر اصول فلسفه مشاء استوار گردیده جز به‌دور و تلسل یا مصادره برمطلوب یا به‌بن‌بستها و پرتگاههای عقلی شگرف و شگفت پایانی ندارد.

۱- آتن - انیس - و مدینه‌الحکما نامیده شده است.

۲ - پایه‌های تخت شاهنشاه کوروش برانسان دوستی و خداشناسی و بیکار با دروغ و دروغگویان استوار گردیده بود، حکومت الهی فریدون و فره ایزدی که بر فراز سر اردشیر پایکان سایه افکنده و به او نیرو می‌بخشد همه از این باب است.

عیناً همین موضوع در قانون اساسی‌چنین آمده است: «اصل ۳۵ سلطنت و دهبایست که بموهبت الهی بشخص پادشاه تفویض گردیده است.»

و آنکس که بخواهد با استدلال و قیاس بحریم قدس توحید راه یابد همچون آن سی‌تا مرغ (سیمرغ) است که در اندیشه شناخت حقیقت سیمرغ پس از طی مراحل صعب و گذشتن از مهالك و رسیدن بفراز ستیغ کوهستان هستی و صعود بر جبال انبیات ناگهان خود را دیده و دریافته‌اند که سیمرغ جز خودشان که سی‌تا مرغ هستند چیز دیگری نیست، حکمت مشاء او را سرانجام به عدد میرساند. اما فلسفه اشراق جمال بی‌مثال حق و حقیقت را با او می‌نمایاند.

زیرا آنها بادیده تن می‌نگریستند، و پیاره می‌سپردند، و با بال و پر این پیکر خاکی بر فراز سپهر برین پرواز میکردند، و بطواهر الفاظ عمل میکردند. سرانجام جز ظواهر الفاظ و بال و پر و تن خاکی خود چیزی ندیده و به هیچ جا راه نیافته و هیچ حقیقت دستگیرشان نشد.

قیاسات منطقی و ساختن شکل اول و دوم برای شناخت ایجاد کننده و صانع (حقیقت‌الوجود) - که مفهومه من‌اعرف‌الاشیاء و کنهه فی‌غایة‌الخفاء - جز بازی با الفاظ و استمداد از اصول حکمت مشاء که خود مانند اشباح و امثالی است و همی و سایه‌هائی است لرزان در تاریکی چیزی دیگر نمیباشد.

افلاطون الهی دریافت که در فلسفه اشراق نفس و تربیت و تزکیه آن بوسیله ریاضات یعنی: یگانه راهی که در نزد فلاسفه اشراقیان برای رسیدن و دیدن جمال حقایق و دریافت حقیقت و رسیدن و پی‌بردن بحریم کبریا و جبروت توحید، بهترین و برترین بلکه یگانه راه میباشد.

نفس یعنی قوهٔ دراکه که پروردگار جهان و آفرینندهٔ گیتی در انسانها تعبیه نموده، اگر چنانکه باید و شاید و بروفق اصول پرورش یافته و تربیت بیند و از آلودگیها پاک و پاکیزه گردد، و مطابق نظام عرفانی (اشراقی) با ریاضات خاص آماده شود، چنان نیروی درک، و قدرت فهمی در آن پدیدار میگردد که در وهم هرگز ننگد. دستگاه گیرندهٔ میشود که همهٔ اصوات و صور و اشکال بلکه اشباح و حقایق را چنانکه هست دریافته، دیده و شنیده و به نیروی جلال با قدرتی خارق - العاده از مرز عوالم ناسوت پروازکنان گذشته باوج عوالم ملکوت و بااعلایین حریم قدس توحید و بیایم‌سیر اعظم لاهوت میرسد.

بار دیگر از ملک پران شدم و آنچه کاندر وهم ناید آن شدم

و مصداق: من عرف نفسه فقه عرف ربه میگردد. شگفتا: که نفس چنان قوهٔ دراکه و چنان دستگاه گیرنده و فرستنده و آفریننده است که در يك آن: زمان مکان، دور، نزدیک، بزرگ، کوچک رنگها، دوگانگیها، منتهای ولایتناهی، گذشته و آینده همگی در آن طی و مستحیل میگردد.

افلاطون دانست که تمسک بحبل‌المتین حکمت اشراق کلید راز گشای جهان هستی است، و انسان وارسته از آلودگیها و آراسته بکمالات نفسانی را تا سرحد لاهوت بالا برده و بجائی میرساند که رهرو و سالک ششمهٔ انوار ذات مقدس ذوالجلال را که بر جبال انیای می‌تابد بعین‌الیقین دریافته و به مقام اندکاک و وصل و فناء فی‌الله نائل می‌آید.

که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد.

باری: افلاطون پس از بدرود طریقهٔ حکمت مشاء و تمسک باصول اشراق دیری بر ریاضات نفسانی و تجرید از علائق پرداخت .

در متن شمهٔ از جذبات روحانی و سیر و سلوک او آمده است.

پس از فاجعه سقوط ساسانیان دوران بظاھر تحول فکر و تطور روحی در ایران پدیدار گردید، همه مظاهر فرهنگی و اجتماعی، سنتهای ملی و بالاجمال همه چیز بتدریج و در مدت دوسه قرن تغییر نام، تغییر و تبدیل شکل داده، در جامه های نوین و در اشکال و قالبها و قیافه های تازه نمودار میگردیدند، در حقیقت هیچ چیز از میان نرفت، هر چیز بر سر جایش چنانکه بود. برقرار بود و نهایت آنکه نام و شکل ظاھرش عوض شده بود.

فلسفه اشراق که باب اول کتاب فرهنگ اصیل ملی است نیز در قیافه و شکلی خاص و کاملاً متناسب با زمان و حوادث روز. یعنی: عرفان و تصوف بشکل عملی و طبیعی و ساده بطور ناخود آگاه نمودار گردیده و میرفت تا گسترش یابد.

در این زمان شهر دارالعلم آتن در گوشه خودگی و خاموشی افتاده و دیدری بود که مرکزیت فرهنگی و مدنیت یونان از آن شهر رخت بر بسته و به شهر اسکندریه و دیگر مدارس سوربانیها در خاور میانه انتقال یافته و این مراکز علمی نیز واپسین روزهای زندگانی خود را میگذرانیدند، و مشعل فروزان فرهنگ و تمدن یونانی سوسو میزده در حال فرونشستن و خاموشی ابدی بود.

و درست در همین هنگام دولت امپراطوری نیمه ایرانی اسلامی عباسیان روی در سازندگی و پیشرفت و توسعه داشت و شعله شکوه و جلال آن وراث تمدن و حمله علوم و فرهنگ باستانی را مسحور و مجذوب خود گردانیده بقیة السیف دانشوران و حکما را از اطراف و اکناف جهان بسوی پایتخت آن امپراطوری عظیم یعنی شهر بغداد میکشانیده است.

و مشعل حکمت و دانش مشائیان که در آتن فرو نشسته و خاموش گردیده بود دوباره در شهر بغداد برافروخته شد، فلسفه مشائیان دوره حکمت ارسطوطالیس «التعلیم الاول» بزبان اسلامی ترجمه و نقل شده و دانشمندان به تدریس و تحقیق و مطالعه آن پرداخته فلسفه مشائیان و حکمت یونانیان گسترش و توسعه بکمال یافت، اما فلسفه اشراق در این اوان از بحث و تحقیق هیچ سهمی نیافت، و در متن فرهنگ نوبنیاد اسلامی جائی نداشت، جز آنکه گاه و بیگاه در حاشیه مسائل فلسفه مشاء سخنی از این ملک فلسفی بمیان آمده و آنرا بعنوان يك ملك فلسفی باطل به رد و تریف آن همت میگماشتند.

این وضع همچنان تا قرن ششم ادامه داشت تا اینکه مدرسه حکمت اشراق بر دست جوانی نابغه، پرشور، پرکار دوباره زندگانی و بنیادی تازه یافت. آن جوان سهروردی از مردم آذربادگان بوده است.

شیخ شهابالدین سهروردی یکی از ستارگان فرهنگ و دانش اصیل ملی ایرانی است، او زمانی طلوع کرده و نورافشانی کرد که دست روزگار نابکار غباری تیره و تار بر کتاب فرهنگ ملی افشاند و اوراق آن در زیر آتش حوادث دودگین و تیره گردیده شبحی ناپیدا و لایقراء از آن برجای مانده بود و بهترین و زیباترین و برترین فصل از فصول فرهنگ ایرانی یعنی فلسفه اشراق میرفت تا از جهان و جهانیان رخ بیوشاند. سهروردی جوانی پرشور بود و برای فرا گرفتن دانشهای مطلوب خود خانه بدوشی و جهانگردی پیشه خود ساخت تا انجام کارش و بخاور میانه کشانیده شده و بشهر حلب درآمد.

علت هجرت او بدین دیار و درآمدن شهر حلب و پذیرفتن دیار بیگانه و دوری از خانه و خانمان بهیچ وجه معلوم نیست نمیدانیم برای چه او از آنهمه مراکز فرهنگی بزرگ چون: اصفهان، استخر، نیشابور و غیره چشم پوشیده و رخت بدیار بیگانه کشیده است.

باری او در شهر حلب مورد توجه خاص و عام قرار گرفت. اما بزودی دانشمندان فرومایه براو رشک بردند و خاطر فرمانروای مقتدر یعنی صلاح‌الدین را براو شورانیدند، محیط سیاست آنهمه نیز باساعیان دمساز بود، زیرا دولت امپراطوری فاطمیان بتازگی بضرر شمشیر سپاه جرار صلاح‌الدین از میان رفته و برافکنده شده بود، دولت فاطمیان بردست جوانی پارسی‌تژاد خانه بدوش پرشور مانند سهروردی بنیاد گردیده بود از کجا سهروردی از مبلغان و دعاة فاطمیان نباشد؟

از کجا او هم مانند سلف خود دولتی تازه را بنیاد نکند؟

واز سوی دیگر سهروردی اندیشه‌هایی نوسخانی تازه دارد، گروه انبوهی از عوام و خواص باو گرویده‌اند حتی فرزند صلاح‌الدین — که فرمانروای شهر حلب بود نیز از پیروان سرسخت او گردیده است.

چنین کسی اگر بماند بیم آن میرود که کارش بالا گرفته و آنگاه ازپای درآوردنش دشوار گردد.

باری هرچه بود این اندیشه‌های اهریمنی صلاح‌الدین را برآن داشت که او را از پای درآورده و آن مشعل فروزان را خاموش کرد.

حکمة الاشراق

راه شناخت خدای یکتا، راه توحید است درمکتب فلسفه اشراقی راه اثبات توحید، راه شناخت خدای یگانه، شاهراه رسیدن بحریم قدس توحید الهی، راه رسیدن پیاپی تخت ملکوت و عرش اعظم و مقام کبریای وحدت الهی — راه شناخت نفس (شناخت خود) و پرورش و تربیت نفس میباشد، که بهترین راه است، و درست راه:

جادلهم بالثی هی احسن میباشد.

و درست این همان راهی است که در مکتب : من عرف نفسه فقه عرف ربه درس خوانده و فرا گرفته‌ایم.

نفس این موجود — یا این دستگاه شکفت و شگرف که دست نیرومند و توانای آفریدگار در انسانها تعبیه نموده همه خاصیتها و شباهتهای آفریدگار جهان هستی درآن بکار رفته و در آن بودیعت نهاده شده است، و درست یگانه وسیله و علتی است که انسان بداشتن آن اشرف مخلوقات میباشد و گرنه انسان از دیگر جانداران هیچ امتیاز و برتری ندارد.

لاجرم «خودشناسی خداشناسی» است. عبدی اطعنی اجمالك مثلی یا مثلی. و همانطور که انسان بداشتن نفس اشرف مخلوقات شده و فصل ممیز انسان از دیگر

جانداران می‌باشد حالات مختلف و مراحل متفاوتی که نفوس انسانها طی میکنند نیز فصول ممیز و جهات ممتازة طبقات انسانها می‌باشد، در مکتب الهی قرآن کریم: گروهی از انسانها دارندگان نفس اماره میباشند، جمعی صاحب نفوس لوامه. و بالاخره طبقات ممتازه و گروه برجسته و عالیه کسانی میباشند که دارای نفوس مطمئنه یا ایتهالنفس‌المطمئنه ارجعی الی ربكراضیه مرضیه هستند.

اما ماهیت و حقیقت نفس چیست در قرآن کریم وقتی که از حقیقت آن سؤال شده انسان را سفارش نموده است که پایی این معنی نشود و از جستجوی حقیقت و شناخت ماهیت آن دست باز دارد و باصطلاح آب پاکی روی دست مردم ریخته زیرا میفرماید:

(يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي)

حکمای پیشین - و پزشکان - روح یا نفس را خون دانسته‌اند. مغز هم که فرمانروای تن است و بحواس ظاهره و باطنه فرمان میدهد چیزی جز ماده خیمبر مانند نیست که آنهمه نیروی شگرف و عظیم در آن فراهم است.

مغز نیروی گیرنده، فرستنده، سازنده دارد، نقشه میکند، طرح میکند، درک میکند، بایگانی میکند، (قوة حافظه) و مانند يك تلویزیون صور و اشکال اشیاء را ارائه میکند، سرزمینهای پهناور، شهرها، کاخها و هزاران اشکال و حوادث قرون و اعصار گذشته و آینده در آن نقش می‌بندد، شگفت آنکه آنهمه کارها را در يك آن انجام میدهد. تربیت نفس و رسیدن آن ببالاترین درجات در لسان شرع و مکتب قرآن کریم بدتعبیرات گوناگون آمده است.

شرح صدر، صراط‌المستقیم، الامارحم ربی موسی بن عمران هنگامیکه برای پیکار و گفتگوی سیاسی با دشمنی اهریمنی و خونخوار یعنی بسوی فرعون می- شتافت در راه باخدای خود راز و نیاز میکرد و از او می‌خواست که نفس او را بعالیترین درجات رسانیده او را شرح صدر عطا کند، او خطاب به پروردگار خود بدین کلمات مترنم بود.

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهو قسولی : شرح صدر چیست؟ جز احاطه و سلطه نفس برهمگی زوایا و خفا یا ونکات و نواقص و کمالات موسی برآن بود که به نیروی شرح صدر الهی بتواند همه پرسشهای فرعون را پاسخهایی شایسته و منطقی و اسکات کننده بدهد، همه اعتراضات فرعون را با بیاناتی معقول و منطقی رد کند، موسی آنمرد شبان می- خواست با فرعون و دستگاه جبروت او با زبان پیکار کند و سخنانش دلنشین باشد و می‌خواست با فرعون آن طاغیه دانا که در پیرامونش گروهی انبوه از دانایان گرد آمده بودند يك تنه بحث کند، اگر او در این سخنوری و در این پیکار زبانی حتی يك اشتباه هم مرتکب بشود و دچار شکست شده خود و قومش بنی اسرائیل دربند خواری باقی می‌ماندند.

چنین مرد مبارز و پیکارگر باید از روحی بزرگ و نیروی عقلانی و فکری
عظیم و برتر برخوردار باشد، یعنی همان نیروی معنوی عقلانی که پیامبران بزرگ
در دعوت و تبلیغ دین الهی دشمنان را بزانو در میآوردند. لاجرم موسی از خدای
خود شرح صدر خواست.

علی علیه السلام سردفتر کتاب دانش و بینش اسلام راه را به پیروان خود
جویندگان حق و حقیقت نشان داده و مقام وصل خود را در این عبارت بیان
فرموده است. ما رأیت شیئاً الاورأیت الله قبله وبعده و معه تا رهروان راه حق
آنها سرمشق خود سازند.

بهمن‌ماه ۱۳۵۲ — سید، محمد کاظم امام

فلسفه در ایران باستان

فلسفه پارسیان، حکمت مشرقیان، حکمة الاشراف

سرچشمه و مبانی حکمة الاشراف

قرنها در دو کشور متمدن جهان باستان: «پارس» و «یونان» دو فرهنگ اصیل و متمایز، دو نوع آداب (ادبیات) دو مدرسه فلسفی، دو گونه هنر ناشی از دو روح متغایر، محصول دو عقلیت متباین و ساخت دو اندیشه ناهمتای نژاد پارسی و یونانی در دو سرزمین دواراز یکدیگر یعنی: سرزمین پارس (ایران شهر) و کشور یونان رواج و انتشار داشته است.

فرهنگ یعنی مجموعه معارف بشر: دانش، بینش، فلسفه، ادب، هنر، شعر، موسیقی، اخلاق، سیاست مدنی، اصول اجتماعی. فرهنگ اصیل يك ملت عبارت است از: اندیشه و خرد آن ملت که در خارج بروز و ظهور کرده، شکل گرفته، و در پیکره دانش، فلسفه، هنر، و... جلوه گر گردیده است. و بالا جمال فرهنگ يك ملت خلاصه و زبده و چکیده روح آن ملت میباشد که در کالبد علوم و فنون و هنر نمودار میشود. مانند يك منبع نور که در شیشه های رنگارنگ بتابد.

فرهنگ اصیل ملی ساخته و پرداخته هوش و اندیشه و خرد ملت میباشد.

وریشه‌های آن از ژرفای روح و ذوق ویژه ملت روئیده، جوانه زده، بالیده، و با خواص و خصائل نژادی و تاریخی ملت درآمیخته شده؛ و پرورش یافته؛ و مانند جزئی لاینفک در حوادث زمان، تقلبات دهر، و درگذشتن از نشیب و فراز تاریخ با شخصیت ملت انباز و دمساز بوده، و هرگز خصایص خود را از دست نداده است.

این صفت فرهنگ اصیل پارسی و دانش، بیش قوم ایرانی است که در طول اعصار و قرون سپری شده غبار اشکال و عوارض و اصطلاحات سطحی را که دست عوامل تاریخ و طوفانهای حوادث زمان برچهره زیبای آن افشاندند است بردبار و شکیبا پذیرفته، اما هرگز خصایص و اصالت و کیان خود را از دست نداده و همچون کوهی گران برجای مانده است.

فلسفه فصلی از کتاب فرهنگ، بخشی از محصولات فکری، پرده از دوق، نوای اندیشه؛ آوای روح و نمودار هوش و خرد یک قوم متمدن و صاحب فرهنگ میباشد. فلسفه اشراق سرآغاز کتاب فرهنگ اصیل پارس، تابش روح، نمودار هوش سرشار، جلوه عقلیت خاص، و نمایشگر شکل خیال قوم ایرانی میباشد.

همچنانکه: فلسفه مشاء نمودار فکر و عقلیت یونانی میباشد.

هنر: از جمله: شعر، داستان، امثال، اخلاق، اصول اجتماع و خانواده عادات، سنن، ساختمان، صنایع ظریفه و همگی شکل خیال، نمودار اندیشه و هوش ملی میباشد؛ اما فلسفه ترکیبی است از فرآورده خرد، هوش و اندیشه.

سهروردی از چهره فلسفه پارسیان و حکمت خسروانیان پرده بر گرفت

پس از انهدام کاخ بافر و شکوه خاندان ساسان، و حلول قبائل خانه بدوش «اهرمین چهرگان» در سرزمین پارس، اوضاع اجتماع ایران روی درپریشدگی نهاده ورشته‌های آن پی‌درپی میگسته، و شالوده آن درهم شکسته و فرو ریخته میشد.

و واپسین زبانه‌های کم فروغ و لرزان مشعل فروزان فرهنگ کهن ایران
تاییده و فرو می‌نشست، و چنین می‌نمود که دیری بر این نخواهد گذشت که
از ایران و از فرهنگ و مدنیت ایرانی نامی برجای نخواهد بود.

اما فرهنگ ملی روح و عقلیت ملی است، و روح ایرانی همواره زنده و
جاوید می‌باشد.

در دوران اسلامی در زیر لوای حکومت بیگانه خلفای آل‌عباس - که
دولتی نیمه ایرانی بود، و به نیروی بازوان توانای سربازان دلیر خراسان
بنیاد گردیده بود و وزرای ایرانی عهده‌دار گردانیدن چرخهای آن بوده‌اند -
ایرانیان رستاخیزی نوین برپای نموده، و به نیروی هوش سرشار و خرد بزرگ
خویش فرهنگ، دانش، هنر و مدنیت ایران کهن را در لباس نوین اسلامی
زنده و فروزنده ساختند.

دانشمندان ایران، در این نهضت، تمدن و فرهنگ عظیم اسلامی را بنیاد نهادند.
علوم و فنون و فلسفه را بزبان اسلامی نقل کردند؛ فلسفه و علوم یونان را نخست
از زبان پهلوی و سپس از اصول یونانی و متون سریانی ترجمه نمودند، و حتی
بر پایه ریشه زبان ساده صحرائی عرب شالوده ادبیات و نثر وسیع زبان عربی
اسلامی را - که قابلیت جذب و تعبیر علوم و فنون و فلسفه را داشته باشد -
بنیاد کردند. و با آنکه بسیاری از کتب و آثار فلاسفه یونان در آن نهضت
فرهنگی بزرگ و وسیع بکوشش و همت ایرانیان بزبان اسلامی نقل گردید
مع الوصف فلسفه پارس که سر لوحه زرین کتاب اندیشه و خرد ایرانی است،
بواسطه ارتباط و پیوند آن با آیین و کیش کهن پارسیان از تجدید حیات
بی بهره ماند، و هیچ‌یک از آثار و کتب فلسفی فلاسفه و حکمای پارس (حکمه -
الاشراق) در نهضت فرهنگی اسلامی ترجمه و نقل نشد! و حکمای اسلامی
ایرانی از مکتب فلسفه پارسیان جز پاره مسائل متفرقه - که در تضاعیف ابواب
کتب فلسفه مشائیان زیر عنوان: حکمای پارس یا فلاسفه خسروانیان یا حکمای
پهلویان چنین و چنان می‌گویند یاد شده است، - دیگر از آن مکتب فلسفی
چیزی نمیدانسته‌اند. گوئی آنان فلسفه اشراق را جزء مکاتب فلسفی بآئیده و
بی‌ارج میدانسته، و پاره مسائل آنرا برای تقض و رد در ابواب و مباحث
کتب حکمت مشاء می‌آورده‌اند؟

زنده گاننده مکتب فلسفه پارس

باری: مدرسه فلسفه اشراق در فرهنگ اسلامی جایی نداشت و در کتابخانه-های اسلامی هیچ کتاب از آثار حکمای پارس دیده نمیشد. و چنانکه گفته شد فقط پاره مسائل متفرقه حکمت پارسیان - در سایه مسائل حکمت مشاء - مورد بحث قرار میگرفته است.

تا اینکه: در سرزمین آذرآبادگان - که روزگاران دراز کانون فر و فرهنگ و گاهواره و پرورشگاه کیش و آیین کهن ایرانیان بود - ستاره درخشان سهروردی طلوع کرد.

او بود که به نیروی هوش و خرد بزرگ و نبوغ خارق العاده خود و بیاری عشق و علاقه فطری به ملیت پارس، با روشن بینی و دل آگاهی از عظمت فرهنگ کهن ایران، مکتب فلسفه پارس را - که برب پرتگاه نابودی و در حال انقراض بود - دوباره زنده کرد؛ روانی نوین در آن بدید. او این نوع فلسفه را - که برایش بس دلکش و دلنشین بود - از گورستان عقول و افکار فلاسفه گمنام و گوشه نشین ایران، و از زبان بازمانده دانشوران سرگردان، و از بقیه السیف متون گنجینه های برباد رفته فراگرفت، و با روحی نوین و نامی تازه، آراسته و پیراسته، در قالب اسلامی، و با اصطلاح دوپهلویی بعنوان: «حکمة الاشراق» به فرهنگ جهان عرضه کرده است.

دانشمندان و مورخان دل آگاه ایران، سهروردی را بواسطه همین خدمت فرهنگی بزرگ: «المعلم الثالث» خوانده اند.

و بجاست که شاهکار او حکمة الاشراق را نیز - که یگانه و نخستین کتاب جامع و کامل در حکمت اشراق میباشد. «التعلیم الاول» بخوانیم.

سهروردی در جوانی قربانی دانش و فرهنگ گستری گردید، و دور از خانه و خانمان و آواره از مرز و بوم بردست دشمنان خون آشام بی خرد جام مرگ را مردانه سرکشید. و در سرزمین بیگانه در دل تیره خالک بیارمید.

سهروردی کشته شد، اما نامش در دفتر مشعله داران فرهنگ جهانی و قهرمانان دلیر ایرانی همواره زنده و جاوید خواهد بود.

کتاب حاضر مجموعه‌ایست مشتمل بر: تحقیقات و مناظرات درباره: کتاب حکمة الاشراق سهروردی، و مبانی و تحولات فلسفه اشراق و مسائل آن، اصطلاحات آن، و تطورات آن از فلسفه پارس تا حکمة الاشراق. تصوف و غیره.

فلسفه مشاء، فلسفه اشراق

مکتب حکمت مشاء

استاد بزرگ حکمت مشاء و پیشوای حکمای مشائیان ارسطوطالیس بوده است، و بزرگترین مدرسه و مرکز تعلیم و تعلم و سخنرانی و خطابه‌سرانی در باره اصول و مسائل فلسفه مشاء: «آکادیمیا» بوده، که در حومه نزدیک شهر بزرگ و پای تخت نامدار و دارالعلم یونان: «آتن» - ائینس - قرار داشته است. آکادیمیا محل اجتماع شاگردان، دانشجویان علوم و فنون حکمت و پژوهندگان فلسفه، و مجمع دیگر فلاسفه و حکمای نامدار یونان بوده است.

آکادیمیا کجاست؟

خانه و مسکن فیلسوف نامدار یونان افلاطون و خانواده‌اش در باغی بود در کشتزاری و دهکده بنام: «آکادیمیا»، این کشتزار و دهکده تماماً ملک شخصی افلاطون بوده، و حوزه درس و حلقه فلسفه او در همین جا دایر میگردیده است.

حکما و مورخان اسلامی کلمه «آکادیمیا» را بشکل «آفادیمیا» معرب کرده و آتن را نیز معرباً «ائینا» گفته و مدینه الحکماء نامیده‌اند.

پس از درگذشت افلاطون شاگرد ممتاز و مبرز و هوشیار او ارسطوطالیس حوزه درس و مجلس تحقیقات فلسفی استاد خود را در آکادیمیا همچنان دایر و برپای داشته و در توسعه و عظمت و گسترش آن کوشش بسیار کرد.

روی آوردن روزافزون شاگردان و دانشجویان فلسفه و پژوهندگان حکمت با آکادیمیا - برای حضور و شرکت در مجالس درس استادان و جای نشینان افلاطون، و استفاده از محضر فیلسوف بزرگ ارسطوطالیس که پس از مرگ افلاطون مشتمل فروزان دارالعلم آتن، و استاد مسلم و مشار بالبنان آکادیمیا

گردیده بود - آن دهکده گمنام و ناشناس را در سرزمین یونان بلکه در جهان نامور ساخته. و رفته رفته کلمه اکادیمیا با نامهای دانشگاه و دارالعلم مترادف گردیده بود.

نام اکادیمیا تا قرن‌ها بعد بردارالعلمها و مدارس حکمت اطلاق میگردید و از راه زبان و ادبیات لاتین در قرون وسطی و در اثر انتشار معارف و فرهنگ اسلام - که در مجرای خود حامل فرهنگ یونان نیز بوده است - در کشور اندلس (اسپانیا) کلمه اکادیمیا وارد زبانهای اروپائیان گردیده ، و اینک این کلمه در عصر حاضر بر فرهنگستانهای علوم و فنون اطلاق میگردد.

مکتب فلسفه اشراق

و هم عصر افلاطن و ارسطوطاليس فلسفه اشراقیان - که پیشینه بس کهن داشت - در سرزمین پارس بوسیله استادان و دانایان بزرگ ایران شهر چون : فرشادشیر، بزرگمهر، و دیگر دانشمندان پارس در زیر گنبدهای برافراشته آتشکده‌ها و فرهنگستانها تحقیق و تدریس میگردیده است.

و در همین عصر مکتب فلسفی دیگری آمیخته از فلسفه ذوقی پارسی و حکمت تعلیمی مشاء در آتن ظهور کرد. این نوع فلسفه ذوقی و بحثی در نتیجه تفکرات عمیق و روح لطیف و حقیقت‌جوی افلاطن بوجود آمده بود.

مدرسه یا مکتب فلسفه

و چون در این گفتار - و در گفتارهای آینده - سخن از : مکتب فلسفه ، مدرسه فلسفه، میان آمده و می‌آید بجاست که درباره معنی و غرض از این اصطلاح سخنی یاد شود.

«مدرسه فلسفه افلاطن» یعنی: روش خاص و عقاید و آراء و نظریات آن فیلسوف بزرگ در فلسفه، که از آن به مکتب فلسفه افلاطن نیز تعبیر میشود. اما معنی دیگر مکتب - که عیناً معنی لغوی آنست - دانشگاه یا مرکز و محلی است که مکتب فلسفه افلاطن در آنجا تدریس میگردد. و چنانکه گفته شد حوزه درس و مکتب فلسفه افلاطن در اکادیمیا برپای میگردید و آن دانشگاهی بود که پژوهندگان فلسفه در نزد آن استاد بزرگوار آراء و عقاید او را در فلسفه الهی فرا می‌گرفته‌اند.

مدرسه فلسفه افلاطونی

در سرزمین یونان، در جنب مکتب مشائیان مکتب فلسفی دیگری رواج داشته که آن مکتب افلاطونی بوده است؛ مدرسه فلسفی افلاطونی در اعماق روح ملت یونان نفوذ یافته بود، و مظاهر نفوذ آن در فلسفه مشائیان و در آثار بزرگترین استاد مسلم مشاء یعنی ارسطوطالیس هویدا می‌باشد. و چنانکه گفته خواهد شد کیش و آیین توده یونانی مظهری دیگر از فلسفه متجسم گردیده افلاطونی است که در هیاکل آتن و غیره در شکل الهه یونان مورد ستایش توده یونانی بوده است.

مدرسه فلسفی افلاطون الهی شاگردان و پیروان بسیار داشت و از فلسفه حکمای پارس اقتباس گردیده و اخگری بود که از آذرکده اوستا جسته و در اکادیمیای آتن فرود آمده، و ذوق لطیف و روح حقیقت‌جوی افلاطون را روشن ساخته بود، فلسفه پارسیان بوسیله دانشمندان مهاجر یونانی، و ترجمه کتب حکمت و فلسفه پارسیان بزبان یونانی و لاتین - در مهاجرات اسکندر مقدونی - بیونان رسیده، و در شکل فلسفه الهی افلاطون و بصورت ریاضات نفسانی و سیر وسلوک عرفانی تجلی نموده است.

اگرچه افلاطون - استاد ارسطوطالیس - نخست از پیروان جدی مکتب فلسفه مشاء، و بلکه خود از بنیادگذاران آن مکتب بوده است، اما پس از آنکه وی با فلسفه شرقیان (پارسیان) آشنا شد و آنرا فرا گرفت، به نیروی روح ناراحت و حقیقت‌جو و ذوق لطیف و ذهن وقاد خود مسائل و مباحث آنرا با فلسفه مشاء درهم آمیخته و مکتب فلسفی بحثی و ذوقی خاصی آمیخته از اصول مکتب مشاء و مسائل فلسفه اشراق بوجود آورد که بعدها بعنوان مکتب فلسفی افلاطونی معروف گردیده است.

گویند که هرچه وی بیشتر به روح فلسفه اشراق آشنا شده و هرچه بیشتر - در اثر ریاضات شاقه نفسانی و وارستگی از علائق فریبای جهانی - به کتب اشراق و اصول معنوی آن راه می‌یافت، و هرچه بیشتر از مراحل مادی فلسفه مشائیان بعوالم معنوی می‌رسید، و حقایق ملکوتی را بجای می‌آورد؛ از مکتب فلسفه بحثی و مادی مشاء دورتر شده و از آن‌روی برتافته و در حقایق و انوار ایزدی مکتب اشراق منهك میگردیده است.

تاسرانجام افلاطن فلسفه بحثی و استدلالی مشاء را بدرود گفته؛ و وارسته از همه چیز غریق دریا‌های انوار فلسفه پارسیان گردیده است.

مبانی فلسفه پارسی «حکمة الاشراق»

و

مکتب مشائیان

هر يك از دو مکتب فلسفی: «مشاء» و «اشراق» نمودار دو روح متخالف و گویای دو خاصیت تژادی ملی پارسی و یونانی میباشد.

و مبانی و اصولیکه هر يك از دو مدرسه مشاء و اشراق بر آنها پایه‌گذاری گردیده است بکلی متباین و متضاد است.

شالوده مدرسه مشاء بر تمشی عقلانی و مطالعه و تعلیم و تعلم و درس و بحث و خواندن و نوشتن و فرا گرفتن تا رسیدن بسرحد کمال مطلوب بنیاد گردیده است.

و پایه و مایه فلسفه اشراق یعنی: حکمت شرقیان (ایرانیان) بر اشراقات نفسانی، و سوانح نوریه (تابشهای روانی) بوسیله وارستگی از علایق و طی ریاضات نفسانی و بدرود بحث بنیاد گردیده است.

پژوهندگان فلسفه اشراق باروی آوردن بر ریاضات نفسانی، و تزکیه نفوس، تزکیه روح به تطهیر اخلاق، سیر و سلوک معنوی، بادستگیری و رهنمونی پیران، پیشوایان و رهبران بزرگ بسرحد شهود و کمال مطلوب میرسند، و پس از رسیدن بمرحله فناء و وصول بمقام مبدء البیادی، بدرجه و مرتبه انسان کامل میرسند، و از اجتماع چنین انسانها، مدینه فاضله بنیاد میگردد. و

بالاجمال سرانجام فلسفه اشراق اکتساب فضائل انسانی و بدرود رذائل میباند.

* مکتب فلاسفه افلاطونی

واما مکتب فلسفی افلاطونی که از اصول مشاء و اشراق هردو برخوردار بوده - و گروهی از استادان و پیشینیان از فلاسفه یونان پیرو آن بوده اند - و اختلاف آن با حکمت الاشراق، سهروردی درباره آن چنین گفته است:

«الحكمة البحتية والذوقية هي على طريقة الاشراقين. وهي التي قررها واخبر عنها الصدر الاول من الحكماء كاغاثاذيمون واسقليوس وهرمس وانباذقلس و فيثاغورث و سقراط و افلاطون و امثالهم.

و حکمت الاشراق، ای حکمت المؤمنه علی الاشراق الذی هو الکشف: او - حکمت المشاركة الذین هم اهل فارس و هو ایضاً يرجع الی الاول. لان حکمتهم کشفیه ذوقیه فنسب الی الاشراق الذی هو ظهور الانوار العقلیه؛ و لمعانها، و فیضانها بالاشراقات علی الانفس، عند تجردها. فكان اعتماد الفارسیین فی الحکمة علی - الذوق و الکشف.

خلافاً للمشاء و ن و هم اصحاب المعلم الاول ارسطوطاليس، فان اعتمادهم كان علی البحث و البرهان لا غیر»^۱.

ترجمه:

«و حکمت بحتی و ذوقی که مسلک فلسفی اشراقیان میباشد، و این حکمت که هردو جنبه نظری و عملی در آن رعایت شده از استادان و پیشوایان و فلاسفه پیشین اغاثاذیمون، اسقلیوس، هرمس، انباذقلس، فیثاغورث، سقراط و افلاطون و امثال ایشان بما رسیده است.

۱- حکمت الاشراق - سهروردی ص ۱۳ - ۱۲
سهروردی در چندین جای کتاب حکمت الاشراق میگوید افلاطون جامع حکمتین بوده، یا بعبارت دیگر فلسفه افلاطونی جامع بوده است میان حکمت نظری و بحتی (مشاء) و فلسفه ذوقی اشراقی. افلاطون در اواخر عمر فلسفه مشاء را که خود از بنیاد گذاران آن بود بدرود گفته و طریقه وارستگی و تجرد یعنی مکتب اشراق را برگزیده است.

و حکمة الاشراق : یعنی حکمة و فلسفه که بر اشراق (تابش) یعنی : کشف و شهود بنیاد گردیده است ، یا مراد از حکمة الاشراق حکمت حکمای مشرق زمین است که حکمای سرزمین پارس میباشند. در این کلمه با این معنی نکته قبل نیز رعایت شده است. زیرا فلسفه و حکمت حکمای سرزمین پارس (شرقیان) بر کشف و شهود و ذوق بنیاد گردیده است پس از دو جهت آنرا حکمت اشراق میگویند یکی آنکه فلسفه و حکمت ویژه حکمای مشرق زمین یعنی سرزمین پارس میباشد دیگر آنکه این حکمت بر اشراقات نفسانی یعنی؛ ظهور انوار عقلیه و لمعان و درخشش آنها بر نفوس مجرد بنا شده است، و حکمای پارس حکمت را از راه کشف و شهود فرا می گرفته اند.

برخلاف حکمای مشاء که شاگردان و پیروان معلم اول ارسطو ظالیس میباشند که حکمت را فقط بر بحث و تحقیق و برهان بنیاد نموده اند.»

فلسفه چیست و چگونه پیدایش یافت ؟

پیدایش و نشأة تدریجی و تکاملی فلسفه

اندیشه کنجکاو، خرد کاوشگر، هوش موشکاف انسانها، بویژه دانشمندان که پیوسته در جستجوی چیزهای تازه است، می خواهد در این جهان هستی از همه چیز سر در بیاورد ، ازین راه و آنراه می رود تا همه چیزهایی را که در پیرامون اوست بجا بیاورد با ناشناخته ها آشنا گردد، از رازهای پنهانی نهاد این جهان آگاه گردد، و پرده ها را بیکسوی زده و اسرار نهفته طبیعت را بشناسد.

در اجتماع بشری علل بروز حوادث را می جوید، اسباب و عوامل تحولات و تطورات مجتمعات انسانی را جستجو میکند، می خواهد بداند چرا برخی مجتمعات بشری روز افزون در ترقی و تعالی است؟ و چرا اجتماعات دیگری روی در انحطاط و سقوط و تباهی دارند؟

گروهی از دانایان و هوشیاران برزوی نکته سنج در روشنائی خرد از سطح اجتماع به اعماق و ژرفای آن فرو رفته در پس پرده ظواهر امور اسباب و علل حدوث آنها را می جویند.

گروهی دیگر سطوح طبیعت را شکافته در دل ذرات اجسام و موالیید
عنصری اسرار تقلبات و تحولات طبیعی آنها را جستجوی میکنند.

گروهی دیگر از دانایان که از اندیشه برتر و خردی نیرومندتر و هوشی
سرشارتر برخوردار میباشند بلند پروازی کرده و در اندیشه این توده بزرگ
و شگرف جهان هستی می افتند.

این کنجکاوان، کاوشگران، رهروان جستجوگر تیزپای حکیمان میباشند،
حکیم کسی است که باندازه توان بشری از حقایق اشیاء آگاه است. گرچه
بدین معنی میتوان همه افراد انسان را حکیم دانست، زیرا همگی افراد انسان
بحکم غریزه و بالهام طبیعت در جستجوی تازه، همگی پیوسته به پیش میروند،
اما: در این میدان حکمت گوئی است که تنها به چوگان کسانی ربوده میشود
که دانا بوده و از خرد و اندیشه و هوشی سرشار، افزون و برتر و نیرومند
برخوردار باشند.

دانشندان و حکمای روزگار باستان حکمت را چنین تعریف نموده اند:
«الحکمه هی معرفه حقایق الاشیاء بقدر الطاقه البشریه» - حکمت شناخت نهاد
و حقایق اشیاء میباشد باندازه توان بشری.

گروهی از حکما در جستجوی اسرار و حقایق کمیات میباشند، آنها علما
و دانشندان ریاضی هستند که از خواص و اسرار شمار، خطوط، سطوح و
اجسام، واز تألیف الحان و آهنگها بحث و تحقیق میکنند.
گروهی از خواص عناصر مادی واز اسرار آخشیجها بحث و فحص میکنند
آنها علمای علوم طبیعی میباشند.

برخی از آنان از خواص و اسرار و حقایق اجتماعات بشری پی جوئی
مینمایند آنان علمای علم الاجتماع میباشند، که در اصطلاح حکمای قدیم بر سه
بخش است: علم اخلاق فردی، (علم الاخلاق)، علم تدبیر منزل (خانواده)،
علم سیاست مدنی.

اما بقول شیخالرئیس ابوعلی سینا: اینها همه دانشهای سود و زیان است،
زیرا این دانشها همگی برای گسترش تمدن، و آبادانی شهرستان انسانی و

۱- دانشنامه علامی - ابن سینا - پیشگفتار مؤلف.

برای بهتر زیستن، و بیشتر آرایش دادن و فراهم آوردن آسایش افزوتر است
برای افراد، خانواده‌ها و کشورها و ملتها.

اما گروهی از دانایان هوشیار و خردمندان توانا بلند پروازی کرده و
دلیرانه و گستاخانه پای اندیشه را از جهان کمیت از جهان آخشیج و طبیعت
از جهان اجتماع فراتر نهاده، در اندیشه این توده بزرگ و شگرف جهان
هستی افتاده‌اند، تا همه چیز آنرا بدانند. و این نه دانش سود و زیان است.
زیرا ازین دانش نه‌زیانی بدرود گفته میشود، و نه‌سود و توشه برای بهتر
زیستن بدست می‌آید، بلکه این دانش خود همه سود است، و نادانستن آن
زیان است که بدانستن از آن دوری می‌جویند.

باری: قرن‌ها مغزهای متفکر و خرده‌های بزرگ و روشن گروهی از برجسته-
ترین دانایان این پرشها را از خود میکرده است:

این جهان بیکران هستی از کجا آمده است؟

این جهان بیکران هستی بکجا میرود؟

این جهان بیکران هستی آغاز آن کی بوده و در کجا است؟

این جهان بیکران هستی پایان آن کی است و در کجا است؟

این جهان هستی آغاز و پایانی دارد؟ یا: بی‌پایان و بی‌کران است؟

هستی بخش این جهان هستی کیست؟

این جنبش (حرکت) که در همه موجودات و سراسر هستی یافتگان از
ذرات پراکنده در فضا تا ستارگان مانند روان در تن جریان دارد و پیوسته
قابطه موجودات در حال حرکت میباشند از شکلی بشکلی از صورتی به
صورتی، از حالی به حالی، از وضعی به وضعی، از جایی به جایی دگرگون
میگردند، دانه در دل خالک، می‌روید می‌بالد، درختی کهن میشود، بارو بر میدهد،
آنگاه پوسیده و تباه میشود و دوباره خالک می‌گردد، گیاهان، انسان، حیوانات،
می‌رویند، زاییده میشوند، می‌بالند، تباه و خالک میشوند. کره زمین با هر چه
که در دل و بر روی آن میباشد از آبها، کانه‌ها و... همه چیز دائماً در تغیر،
در تحول، در تطور است، کره زمین بر گرد خود می‌چرخد و می‌شتابد، ستارگان
دیگر بر گرد خود می‌چرخند، می‌شتابند، در پیرامون یکدیگر چرخش میکنند،

دیوانه‌وار می‌آیند و می‌روند این رفت و آمد، این چرخش، این همه جنب و جوش از کی است از کیت تا کی است برای چیست؟

جنبش

باری: این دگرگونی دائمی و همیشگی در موجودات جهان‌هستی را دانایان (حکما) جنبش - بتازی: حرکت - نامیده‌اند.

این حرکت در موجودات خودبخود است؟ یا جنباننده‌ئی (محرکی) دارند؟ آیا: موجودات وهستی‌یافتگان جهان‌هستی مانند دانه‌های زنجیری هستند که چون نخستین دانه را کسی به جنباند دانه‌های پیوسته بهم‌دیگر یکره می‌جنبند؟

یا هستی‌یافتگان جهان‌هستی همانند دانه‌های زنجیر می‌باشند که نه‌آغازی و نه پایانی دارند؟

اگر جهان‌هستی «هستی‌بخشی» دارد؟

اگر هستی‌یافتگان جهان‌هستی نخستین جنباننده دارند؟ و هرچه که در جهان‌هستی هست همگی در جنبش‌اند، سرچشمه این جنبشها کجاست؟ و نخستین جنبش دهنده کیت؟ سررشته این جنبش در دست کیت؟ آن هستی‌بخش؛ و آن جنباننده (محرک اول): که، کی، کجا، چگونه، تاکی، برای چه؟ همه موجودات و هستی‌یافتگان جهان‌هستی را هستی بخشیده و به جنبش (حرکت) در آورده است؟

پس وجود: «هستی‌بخش - هستی دهنده» علت است و وجود: «هستی یافته» معلول. علت یعنی چه؟ معلول یعنی چه؟ وقتی چیزی علت وجود و پیدایش چیز دیگر میشود چه رابطه میان این دو هست؟

صدور معلول از علت چگونه است؟

اشکال و صورته‌ها و پیکره‌های عالم وجود - هستی‌یافتگان جهان‌هستی - که هیچ دوام و بقائی ندارند، و پیوسته مانند آب سواران روی آب و اشکال امواج دریا - که در اصطلاح فلاسفه: «ماهیات» نامیده شده‌اند - آیا خود بخود پیدا شده‌اند؟ یا در خاطر خطیر يك مبدء اول نیرومند مرتسم شده و میشوند؟

آیا ماهیات مانند شیشه‌های رنگارنگ و تیره و تاری است که بدست پیشه‌ور ماهری ساخته شده و آنگاه نور وجود در آنها درخشیده و تاییده است و هر شیشه برنگ ذاتی خود پدیدار گردیده است ؟
فلاسفه بادقت نظر و تعمق و ژرف بینی و به‌حصر عقلی علت^۱ را به چهارگونه بخش کرده‌اند :

علت مادی

علت صوری

علت غائی

علت وجودی

در مباحث «وجود» - هستی - در فلسفه الهی - فلاسفه از علت وجودی بحث و تحقیق میکنند، چیزی نبود علت وجودی آنرا ایجاد کرد یعنی باو هستی بخشید.

آیا معلول پاره‌ایست از وجود علت؟

یا بواسطه نیروی خارق‌العاده و مرموزی که در علت است معلول را از کتم عدم بوجود آورده است ؟

این هر دو طبق اصول مسلمة منطقی فلسفی به محال منتهی میگردد!!

زیرا: اگر معلول پاره از وجود علت میباشد، پس معلول جزئی از وجود علت است نه معلول هف !!

و اگر: علت معلول را از کتم عدم بوجود آورده پس علت عدم را متصف بوجود نموده و اتصاف شیء بضد محال است^۲.

این اندیشه دشوار برخی از فلاسفه و جمعی از عظماء حکما را باین پندار کشائیده است که گفته‌اند:

۱- علت یا سبب در عرف اجتماع دارای معنی بسیار ساده‌ایست اما در اصطلاح فلسفی معنی آن بس دقیق و غامض است.

«معارف فطری» ذکر شده و براهین هندسی بر آنها استوار است، مانند: کل بزرگتر از جزء میباشد،
۲ - چنانکه در آغاز هفتم «علوم متعارفه» یا اشیاء مادی بایک شیء باهم متناوی میباشند و هکذا ...

در مقدمه علم‌الهی نیز علوم متعارفه و معارف فطریه مانند: اتصاف شیء بضد محال است این یک امر فطری است که هر کس آنرا بالفطره میدانند.

چون هستی را هیچ علتی نمیتواند «هست» کند - بعبارة اخرى : چون وجود قابل ایجاد نمیشد زیرا: تحصیل حاصل است - پس آغازی ندارد ، و نیز علت ایجادی ندارد و چون هستی را هیچ علتی نمیتواند نیست کند پس پایانی نیز ندارد، «هستی» همیشه هستی بوده و همیشه هستی خواهد بود. یعنی جهان هستی ازلی، ابدی و سرمدی است یعنی: قدیم است. و «قدیم» اصطلاحی است فلسفی، گفته‌اند: «عالم قدیم» است یعنی : نه آغازی دارد، و نه پایانی؟!!

باری: این پندارها، این پرسشها، این مسائل با همه غموض، ابهام ، عمق، چندان دقیق و با عظمت میباشند که بصعوبت بتوان درك كرد، و بسختی بتوان دریافت و بدشواری بتوان بجای آورده و بتوان آنها را فرا گرفت و به ژرف بینی و باریك نگری میتوان به كنه و ژرفا و نهاد آنها رسید، و همچنین بسیاری مسائل و پندارهای كم اهمیت و كوچكتر مانند: زمان چیست؟ خیر و شر کدام است ؟ نور چیست؟ خورشید نور می‌پراکند (میدرخشد) آیا اجزائی نورانی از جسم این ستاره درخشان پراکنده میشود، آن ذرات در كجا انباشته میشوند؟ این توده بزرگ آتشین نورافشان اخگرپران خورشید از كجا و چگونه پیدا شده است آتش چیست آیا آتش گرمی است و شعله آتش چگونه بوجود می‌آید چگونه می‌میرد؟

مجموعه این مسائل و پندارها و پرسشها قرنها مورد بحث و مذاکره ، گفتگو، تحقیق، نقض و ابرام و رد و ایراد بزرگان، دانشوران، خردمندان ، دانایان ، سخنوران و خطبا بوده است.

البته عنوان يك یا دو علم مستقل یا مسائل يك علم را نداشته است ، بلکه اینها مسائل و موضوعات و پندارها و پرسشهای بسیار مهمه بود كه دانشمندان و خطبا و سخنوران دانا در آغاز كار در آنها غور و دقت کرده، درباره آنها مباحثه و مناظره میکرده‌اند.

۱- عبارت: «بجای آوردن» بمعنی: فهمیدن و به تحقیق درك كردن است و این از اصطلاحات باری بوعلی است در دانش نامه علائی. هم‌اکنون نیز در زبان توده مردم سراسر ایران «بجا آوردن» بمعنی: شناختن و درست و برآستی شناختن میباند.

پیدایش علم الهی، یا :

علم مابعدالطبیعه

این سخنان، این پندارها، این اندیشه‌ها و هرچه ازین گونه پرسشهاست همه یک‌رشته: باریک‌بینیها، ژرف‌نگریها، تیزاندیشیها، کنجکاویها، پی‌گیریها، و ارسبیهای اندیشه و خرد و هوش دانایان بوده، که قرن‌ها در یونان در حلقات درس، و در محافل بحث و مجالس سخنوری و سخنرانی مورد تحقیق و گفتگو و نقض و ابرام قرار داشته تا در نتیجه پس از گذراندن سیر تکاملی و رسیدن بسرحد کمال از مجموع این مباحث و تراکم این مسائل و آراء علم کامل‌العیار الهی (فلسفه کون) و علم مقدمه آن علم منطق (علم‌المیزان)^۱ بوجود آمده است.

چنانکه از مجموع تحقیقات در اعداد و شمار علم حساب و از مجموع تحقیقات در کمیات علم هندسه و از جمع مسائل و گرد آمدن سخنانی درباره حرکت ستارگان علم هیئت افلاک و دانش «اخترشماری» و از اجتماع مسائل و تحقیقات در ترکیب و تألیف الحان و آهنگها علم موسیقی ... و دیگر علوم بدین گونه بتدریج و در طی قرون و اعصار بوجود آمده است.

ریشه‌های فلسفه در یونان باستان

در دورانی که فلسفه الهی هنوز بشکل مجموعه آراء و اقوال و اطلاعاتی بود که موضوع سخنرانیها و مورد بحث خطبای نامدار یونان بوده است، دانایان و سخنرانان می‌بایستی آراء خود را در مسائل الهی و فلسفه کون با براهین قاطعه و منطقی اثبات کنند.

و گاهی شاگردان و دانشجویان پاره از مسائل الهی را بشکل الغاز و مسائل صعبه از استادان و حکمای بزرگ می‌پرسیده‌اند، چنانکه گفته خواهد شد.

۱- ترازوی اندیشه، چنانکه سهروردی علم‌منطق را علم ضوابط‌الفکر نامیده است، و ابن‌سینا در دانشنامه علائی آنرا بیاری: دانش راز و نامیده است.

در بحث و مناظره که میان سخنرانان و فلاسفه یونان درباره مسائل الهی رخ میداده است، میبایستی برهان منطقی از: جدل، مغالطه، سفسطه، شعر جدا شود؛ زیرا: جدل، خطابه و شعر برای اثبات و بیان اهواء نفسانی است نه حقایق لایتغیر علمی و مسائل قطعی فلسفی.

بهمن جهت قضایا (یعنی: جمله‌ها) در علم منطق دسته‌بندی شده: قضایای: حملیه، شرطیه، موجبه، سالبه، دائمه، وقتی، عکس هر قضیه، تقیض هر قضیه، چگونگی تشکیل برهان از مقدمات تا نتیجه همه تحت ضوابط و بایزاهین قاطعه تعیین گردیده است.

خطابه و شعر در یونان قدیم رواج داشته است، و بیشتر فلاسفه نامدار یونانی پیش از آنکه فیلسوف باشند ادیبی کامل و خطیبی زبردست بوده‌اند، در خطابه‌ها موضوعات گوناگون مورد بحث و سخنوری واقع میشده از حکمت عملی، سیاست مدنی، طبیعیات، الهیات و غیره.

در خطابه‌هایی که موضوع سخنوری آنها الهیات بود از: مبدء اول جهان هستی، جنبش (حرکت)، محرك اول، چگونگی صدور جهان هستی از مبدء اول، نفس انسانی و... و... سخنرانی میشده است، و سخنرانی در پیرامون این موضوعات یعنی: «علم الهی».

بگمان من این اندیشه‌ها از فلسفه افلاطون در میان دانشمندان یونان رواج یافته است، و افلاطون این افکار را از فلسفه پارسیان گرفته است. زیرا یونانیان بت پرست بوده‌اند، و با اندیشه‌های یکتاپرستی، و خدای یگانه هستی بخش نامرئی هرگز آشنائی نداشته‌اند. و هنگامیکه افلاطون فلسفه حکمای پارس را فراگرفت، و از مبدء اول، ایزدان، و... و... سخن راند، افکار او میان دانشمندان شیوع یافت، آنان درباره آن افکار در خطابه‌ها و سخنرانیهای خود به بحث و تحقیق و رد و نقض و ابرام پرداختند.

و بالاجمال بمرور ایام و تطاول قرون و اعصار مسائل و مباحث الهی در کنفرانسها و خطابه‌ها بتدریج از نقص روی در کمال و از خامی به پختگی گزینید تا زمان معلم اول ارسطو بشکل علم کامل و جامعی درآمد، اما هنوز هم مرتب و مدوّن نگردیده بود تا این کار بردست ارسطو انجام گردید.

دوران خطابه‌یی بودن فلسفه در یونان

شیخ‌الرئیس بوعلی‌سینا در بیان دوران تکامل فلسفه و نشأت تدریجی آن از دوران خطابه‌یی تا رسیدن به مرحله علم کامل می‌گوید:

«... و نقول ان كل صناعه فان لها ابتداء نشأة يكون فيها نيه فجه غير انها ينضح

بعد حين، ثم انها تزداد وتكمل بعد حين آخر، ولذلك كانت الفلّسفة في القديم ما

اشتغل به اليونانيون خطيبه، ثم خالطها غلط و جدل، و كان السابق الى الجمهور

من اقسامها القسم الطبيعي، ثم اخذوا يتنبهون للتعليمي، ثم للالهي و كانت لهم

انتقالات من بعضها الى بعض غيره سديده، و اول ما انتقلوا عن المحسوس الى-

المعقول...»^۱

ترجمه: «... می‌گوئیم، هر صنعتی (در آن عصر به این گونه علوم که بقول خود بوعلی: علم سود و زیان است^۲ صناعات می‌گفته‌اند) دوران پیدایشی دارد، که در آن دوران هنوز خام و نارس و ناپخته می‌باشد. اما بتدریج پس از گذشتن زمانی دراز رسیده شده و پخته می‌شود، و بهمین جهت هنگامیکه یونانیان در روزگار قدیم به فلسفه پرداختند در سخنرانیها و خطابه خوانیها بوده است. دیری گذشت و با مغالطه و جدل آمیخته شد.

و مردم از پیش علوم طبیعی را از اقسام علوم حکمت می‌شناخته‌اند. سپس بتدریج با علوم تعلیمی آشنا شدند، آنگاه بعلم الهی (فلسفه) رسیدند. بدین تفصیل که از دانشی بدانش دیگر راه می‌یافتند، اما این انتقالات استوار نبود و بدین طریق از محسوسات (علوم طبیعی) به معقولات پی می‌بردند».

میرداماد در کتاب: «قبات» درباره خطابه خوانی و سخنرانیهای یونانیان در مسائل و موضوعات علم الهی، و اینکه ارسطو بسیاری از کتابهای خود را درباره مسائل علم الهی و علم منطق از همین خطابه‌ها و مناظرات معاصرین خود گرفته است می‌گوید:

۱- از شمای بوعلی در بحث «رد برمنح حکمای اقدمین فی‌المثل و التعلیمیات».

۲- دانشنامه علامی.

«... فان غرض ارسطوطاليس في كتاب طوييقا .. و كان قد و جداهل زمانه يتناظرون في امر العالم هل قديم ام محدث كما كانوا يتناظرون في اللذة هل خير؟ ام شر؟ و كانوا يتون على كلا الطرفين عن كل مسألة منهما بقياسات زايقة.»^۱

ترجمه:

«... زیرا ارسطو در کتاب طویبقا - تویبق - چنین نظر دارد ... چه او دریافت که مردم زمانه‌اش درباره عالم مناظره و مباحثه میکنند که آیا عالم قدیم است؟ یا حادث میباشد؟ همچنانکه درباره لذت مناظره و بحث میکردند که آیا خیر است؟ یا شر؟ و برهنگ از دوطرف این مسائل از نفی و اثبات به قیاساتی باطل استناد میکرده‌اند.»

و هم ارسطو در کتاب: «طویبقا» میگوید: «مردم در این زمان درباره اینکه عالم قدیم است؟ یا محدث؟ مناظره و مباحثه میکنند، و هر گروه برای اثبات نظر خود ادله اقامه مینمایند.

باید گفت: که ارسطو بیشتر مسائل کتاب: «اثولوجیا» - کتاب الربویة - را از مناظرات و خطابه‌های یونانیان در آن عصر درباره مسائل الهی گرفته است.

«بن بست‌های فلسفی»

پرش برخی مسائل فلسفی در چهره لغز
و چیستان از استادان بزرگ

ذهن وقاد، دیده تیزبین، هوش و خرد خرده گیر خردمندان یونان گاهی در ژرفای جهان هستی شناور گردیده و فراز و نشیب هستی یافتگان زیرین و زبرین را پیموده به کوی و برزن‌های بن بست جهان هستی میرسیده است در آنجاها درنگی کنجکاوانه میکردند، تا راهی یابند و خویشان را از آن تنگنای برهاند. راه بسته، بال و پر هوش بشکسته، پای خرد خسته، دست اندیشه کوتاه بود.

۱- کتاب «قیسات» - میرداماد - ص ۲۰

اما آن بن بستها هرگز همچنان ناگشوده نمی مانده است، اندیشه دست و پازنان، خرد پای کشان میکوشید تا گرهها باز و بندها از پای عقول گشوده شده و سرانجام گمشدگان بمرنزل مقصود راه می یافته اند.

دانایان در کاوشهای عقلی به مسائل و معضلاتی در جهان هستی برخورد میکردند که حل و فک آنها برایشان دشوار بوده و آن مسائل را چیتناهای جهان هستی و بن بستهای فلسفی می پنداشته اند؟!

[کتاب اثولوجیا در موضوع و مسائل خود بسی عجیب و بی نظیر و مهم میباشد این کتاب در علم الهیات نیست بلکه فقط در يك مسئله از مسائل علم الهی یعنی «مبدء المبادی» میباشد چنانکه از نام آن نیز فهمیده میشود. در اوایل: «المیر الاول»^۲ این عبارت بسیار جالب و عجیب آمده است: «اول البغیة آخر الدرك، واول الدرك آخر البغیة»!!

گویا کلمه: «میر» یونانی است و بمعنی: «راه» میباشد؛ و فقط در فرهنگ اسلامی دو کتاب دیگر با این نام سراغ داریم بدین شرح:

یکی: جالینوس کتابی داشته درباره داروهای مرکب، اصل یونانی آن عبارت بوده از دو بخش یا دو کتاب، بخش نخستین موسوم بوده به: «قاطل-جانس»- یعنی: انواع - و بخش دوم به نام: «میامر» - راهها- این دو بخش

۱- کتاب: «اثولوجیا» کتاب الربوبیة از ارسطو طاليس. این کتاب مشتمل است بر يك مقدمه و ده میر - گویا کلمه «میر» بجای «مقاله» آمده است؛ ارسطو خود در مقدمه این کتاب در معنی کلمه «میر» - راه - گوید: «فالمیر فی اوایل العلوم مقدمه نافع لمن اراد معرفة الشیء المطلوب والتخرج والمهارة فی الرياضات.»

۲- کلمه «میامر» بیگمان سریانی است و بوسیله مترجمان سریانی وارد زبان عربی گردیده است هم اکنون کتابهای بسیار سریانی در دست میباشد و (میر) در آنها بجای (مقاله) آمده است مانند: میامر مارافرام در مدائن اسقف اگریگوریوس، کتاب اکلیمکس یوحنا در ۳۰ میر (۳۰ مقاله)، یک میر (یک مقاله) از بطریق اسکندریه درباره ختان رب یسوع و دخول او در هیکل، میر یعقوب السروجی در تجلی یسوع، میامیر طیموتاوس، میامر العذراء، میامرسی بابل و این کتاب در صدر نهضت فرهنگی اسلامی ضمن ترجمه دیگر آثار ارسطو و آثار دیگر ناموران یونان بزبان عربی نقل شده، و در آغاز میر اول خود کتاب و مؤلف و مترجم و اصلاح کننده آن چنین معرفی شده است:

المیر الاول من کتاب ارسطو طاليس الفیلسوف المسی بالیونانیة اثولوجیا، وهو القول علی الربوبیة، تفسیر فروریوس الصوری، و نقله الی العربیة عبدالمسیح بن عبدالله بن ناعم الحمسی، واصلحه لاجل احمد بن المعتمم بالله ابویوسف یعقوب بن اسحق - الکندی ره.

برخی کلمه میامر مصدر میمی از مر میدانند و این نادرست است.

یکجا بزبان عربی ترجمه شده و آنرا کتاب: «الادویة المركبة» و بزبان یونانی: «تیریون» نامیده‌اند.

(طبقات الاطباء والحکماء - ابن جلجل ص ۱۱۳ - ۱۰۷).

و دیگر: کتابی است در طب بنام: «المیامرفی الطب» تألیف فخرالدین محمد بن علی بن ابی نصر النیشابوری - نسخه از این کتاب در کتابخانه ملی ملک موجود است].

و بهمین علت است که:

گاهی برخی مسائل مهمه و موضوعات مباحث علم الهی در خطابه‌ها و کنفرانسها بشکل رمز و لغز طرح میشد، و از فلاسفه و خطبا و استادان بزرگ حل و فک آنها را می‌پرسیدند. مثلاً افلاطون در یکی از کتابهایش که: «طیماؤس» نام دارد برخی از این مسائل و الغاز و پاسخهای آنها را یاد کرده است.

پرستهای فلسفی طیماؤس از افلاطون

این طیماؤس نام یکی از شاگردان مبرز افلاطون بوده که وی این کتاب را برای او تألیف نموده و بنام او نیز موسوم ساخته است.

برای نمونه: طیماؤس از افلاطون می‌پرسد که:

مالشیء الذی لاحدوثله

مالشیء الحادث ولیس بیاق

مالشیء الموجد بالفعل و هو ابداء بحال واحد

مالشیء الکائن ولا وجودله

مالشیء الموجد ولا کونله

الجواب: انما یعنی:

بالاول: وجود الباری تعالی (لانه قدیم، ازلی، سرمدی، لا اول له ولا حدوث له)

وبالثانی: وجود الکائنات الفاسدات التي لا تثبت علی حالة واحدة

وبالثالث: وجود البسائط والمبادئ التي لا یتغیر

وبالرابع: الحركة المکانیه والزمان لانه لم یؤهل له لاسم الوجود

وبالخامس: الباری تعالی، والجواهر العقلیه التي هی فوق الزمان والحركة

الطبيعه و حق لها اسم الوجود اذ لها السرمذ والبقاء والدهر»^۱.

مالشيء الذي لاحدوث له؟

آن چيست که هرگز رخ نيمهد (حادث نميشود)؟

پاسخ: هتي خداوند ميباشد که نه آغاز دارد و نه انجام «لانه قدیم ازلی : سرمدی لا اول له ولا حدوث له».

مالشيء الحادث وليس بياق؟

آن چيست که رخ داده و حدوث یافته است اما برجای نمی ماند؟

پاسخ: آن چیز هتي يافتگان جهان آخيشجهای چهارگانه ميباشند که يکسان نمانده و پيوسته دگرگون ميگردند .

«وجود الكائنات الفاسدات التي لا تبثت على حاله واحده»

مالشيء الموجود بالفعل و هو ابد ابحال واحد؟

آن چيست که آن هم اکنون هست و آن پيوسته يك سان ميباشد؟

پاسخ: وجود موجودات بسيطه و ديگر مایه ها که هرگز دگرگون نمیگردند. بسائط: آب، باد، خاك و آتش و ديگر پایه ها انوار اسپهبدیه در طبقات طولیه و عرضیه و عقول و غیره.

مالشيء الكائن ولا وجود له؟

آن چيست که هست جز آنکه هتي ندارد؟

پاسخ: آن چیز «جنبش زمانی» و «جنبش مکانی» است.

«الحركة الزمانية» و «الحركة المكانية»

زیرا: «جنبش» - حرکت - در همه هتي يافتگان وجود دارد یعنی: «هست»

پس : حرکت موجود است، یعنی وجود دارد.

واز سوی ديگر نمیتوان گفت: که حرکت هست یعنی خود یکی از هتي يافتگان (موجودات) است زیرا که: درباب هتي يافتن و هتي يافتگان و چگونگی هتي يافتن و شرایط «ايجاد» سخنانی گفته شده که بر: «حرکت» «جنبش» تطبيق نمیکند.

مالشيء الموجود ولا كون له؟

۱- نقل از کتاب: «قبان» ميرداماد ص - ۱۱۵ - ۱۱۴

آن چیست که هست «هستی یافته» است. اما هستی ندارد!!

میر در پاسخ این پرسش گفته است:

مراد از این پرسش میگوید: وجود باری تعالی. و جواهر عقلیه است که آنها فوق زمان و مکان و فوق حرکت و فوق طبیعت و فوق دهر میباشند بقاء آنها ابدی و سرمدی میباشد.

شاید این پرسش یا این چیتان فلسفی یکی از همان رازها و بن‌بستهای فلسفی است که هرگز دست گردگشای خرد بگریبان گره بسته آن نیرسد؟ و پاسخی را که میر در بیان حل آن از فلاسفه یونان نقل کرده است بکلی نادرست میباشد. زیرا: هر موجودی بودی دارد.

اساساً ضمن تحقیقات و کنجکاوی در علل جهان هستی اندیشه‌ها. خردها گامزنان اما پای و رچین به هر درسزده و از هر راه و بیراه و کوره راه میرفته‌اند تا شاید به چیزی دست یابند که دانش بیمار یا نوزادان نارس ایشان را درمانی گردد، البته گاهی به گوهری گرانبیایه دست یافته و برگی نیره از کتاب فرهنگ و دانش بشر را روشن میساخته است، و گاهی هم ناگهان به بن‌بستی برخوردده که یا راه بجائی نداشته و یا در پیش روی خود پرتگاهی سخت هراس انگیز یافته و یا به اندیشه سخت‌تر و بسی دشوارتر، چون کوهی سر بکهکشان سپهر ساییده (که شاهباز اندیشه و خرد از رسیدن به ستیغ آن درمانده است) روی باروی میگردیده‌اند.

پس بن‌بستهای فلسفی ساخته و پرداخته هیچ اندیشه و خرد نمیباشد. بلکه چیتانها از آن دانش و فرهنگ و فلسفه است که خود چهره بنموده و خود پدیدار گردیده است.

بلی اندیشه و خرد و هوش انسانها آنها را یافته و جسته است آنها در دانه‌هایی است که در ژرفای دریای مسائل و رازهای جهان هستی همچنان ناسفته بمانده است.

فلاسفه یونان و بدنبال آنان حکمای اسلامی میخوانند بوسینه اصول و قوانین فلسفی بوجود «صانع» و چگونگی «صنع» او پی ببرند اما سرانجام به بن‌بستهای رسیده‌اند که گشودن آنها شاید محال باشد، و از مباحث فلسفه مشاء خود جز سرگردانی بهره نبرده‌اند.

اناتول فرانس درباره فلسفه و دانش فلاسفه گفت :

میگویند: از اناتول فرانس نویسنده و دانشمند نامدار فرانسه در عصر اخیر از فلسفه و فلاسفه پرسیدند او چنین پاسخ داده است:

«دیوانه دوسه هزار سال است بر سر چاهی ژرف نشسته و نگاهش را به ته چاه افکنده است، درین تیره و تاریک چاه چیزی را می بیند که پیوسته می-جنبد و بخود می لرزد ، و هر دم شکلی تازه بخود میگیرد آن دیوانه درباره آن چیز پندارها و اندیشه ها دارد، اما در حقیقت سایه خود اوست که در آب چاه افتاده است نه چیز دیگر.»^۱

مقصود اناتول فرانس این است که فلاسفه به نیروی قوانین عقلی و اصول منطقی اشکالی میسازند، و آنرا حقیقت و واقع می پندارند و حال آنکه آن اشکال و صورتها چیزی جز پندار و ساخته افکار خود آنها نمیباشد.

فیلسوف نیشابور عمر خیام ازین سرگردانی و بن بستهای عقلی بسیار سخن گفته و همه رباعیات دلکش و پرمغز و زیبای او داستان همین سرگردانی و نارسائی اندیشه و خرد بشر میباشد.

وی از جمله میگوید:

این چرخ فلک که ما در آن حیرانیم
فانوس خیال از او مثالی دانیم

خورشید چراغ دان و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندرو گردانیم

۱- نقل از کتاب: «صندوقچه اسرار» - از سید محمدعلی جمالزاده - ص ۹۷ .

• التعليم الاول - المعلم الاول •

نخستین دائرة المعارف حکمت و نخستین استاد

فلسفه الهی - علم مابعدالطبیعه - از اقدم ازمنه تا زمان معلم اول ارسطو - طالیس بکتابت و تألیف در نیامده بود. اساساً این علم داخل علوم حکمت نبود؛ زیرا تا آن زمان هنوز بشکل علم مستقل و صاحب قواعد معین در نیامده بود، بلکه مجموعه بوده است از موضوعات و مسائل مختلفه و متشتت که خطبا و سخنرانان بزرگ و دانایان دانشور نامدار یونان در سخنرانیهای خود در آنها بحث و تحقیق و گفتگو میکردند ولی هنوز مرتب و مدون نگردیده و بمرحله کمال نرسیده بود.

تا اینکه شاگرد مبرز و برجته افلاطون، یعنی ارسطوطالیس ظهور کرد؛ او نابغه و سرآمد عصر خود بوده است. عظمت عقلی او بدرجه بود که افلاطون بزرگ با لقب «العقل» - خرد - داده بود. و فلاسفه ایرانی اسلامی درباره او گفته اند:

«ارسطوطالیس حسنة من حسنات افلاطون».

سایر علوم حکمت نیز مرتب و مبوب نبود، بلکه مسائل و مباحث علوم حکمی درهم آمیخته بود و حدود و رسوم علوم از یکدیگر جدا نشده و مرتب و مبوب نگردیده بود. و این کار بزرگ بردست ارسطو انجام گردیده است. وی با کوشش فراوان و رنج بسیار و شبزنده داریها حدود و تعریفات و مباحث و مسائل هر علم از علوم حکمت را معین و مبوب و مدون کرد، مسائل و مباحث متفرقه و پراکنده الهی را گرد آورده آنها را مبوب و شرح و تفسیر نموده، و بشکل علم منظمی از علوم حکمت مدون ساخت. و این نخستین بار بود که علم الهی یا فلسفه کون در جامعه دانشی مستقل تدوین گردید.

ارسطو درجات و مراتب علوم حکمت را معین نمود کما اینکه وی مسائل و مباحث متفرقه و پراکنده منطق را - که مقدمه و ترازوی علوم حکمت می‌باشد - بویژه علم الهی - نیز گرد آورده و پس از شرح غوامض، و تفسیر مجملات، و تفصیل مختصرات و تکمیل نواقص آنرا بشکل علم مستقل «منطق» بدر آورده و مرتبه آنرا در صدر همه علوم حکمت قرار داده است زیرا منطق (علم المیزان) بقول ابن‌سینا: «دانش ترازو» است و بقول سهروردی «علم ضوابط الفکر» - دانش ترازوی اندیشه - است.

و نخستین دوره علوم حکمت را که ارسطو تالیس جمع آورده و تدوین نموده است بنام:

«التعلیم الاول» - دستور نخستین - موسوم می‌باشد چنانکه نویسنده و تدوین کننده آن را که ارسطو تالیس می‌باشد «المعلم الاول» نامیده‌اند. التعلیم الاول مجموعه‌ایست مشتمل بر یک دوره کامل علوم و فنون حکمت از منطق آغاز گردیده سپس طبیعیات و الهیات، ریاضیات موسیقی و... و به علم - السیاسة المدنیة ختم می‌شود.

تعلیم اول یعنی نخستین کتاب جامع علوم حکمت دائرة المعارف بزرگ و مبسوطی بوده مشتمل بر همه علوم حکمی، و درجه و مرتبه طبیعی هر علم در آن تعیین گردیده و از علم منطق (پاری لوغیا) آغاز و به علم السیاسة المدنیة (پاری پولوتیکا) پایان می‌یافته است. و هر یک از علوم حکمت یا هر مبحث از مباحث مهمه یک علم یک قسمت از اقسام آن دائرة المعارف بوده که بعنوان (پاری)^۱ - معرب آن باری است - بیان شده است.

کتاب: «تعلیم اول» یادوره حکمت کامل ارسطو در نهضت فرهنگی اسلامی یک جا و بوسیله یک مترجم بیارسی یا عربی ترجمه نگردیده است، بلکه هر یک یا چند پاری (قسمت - بخش) آنرا یک مترجم ترجمه کرده و بعداً بوسیله مترجمان و دانشمندان دیگر آن ترجمه تکمیل و اصلاح گردیده است، و بعضی از اقسام این کتاب نیز اصلاً بزبان عربی ترجمه نشده است.

۱ - پاری بزبان یونانی یعنی: بخش یا قسمت می‌باشد که اکنون در زبانهای اروپائی از جمله انگلیسی بشکل پارت استعمال می‌شود.

و آنچه اکنون از تألیفات و آثار ارسطو در دست می‌باشد، برخی پارهای (بخشهای) مختلفه آن کتاب می‌باشد^۱.

در تعلیم اول علم منطق در صدر همه علوم قرار داشته و علم الهی را بعد از علم طبیعی قرار داده است، زیرا بعقیده ارسطو باید از محسوسات، یعنی طبیعات به معقولات یعنی فلسفه الهی پی برد تا اندیشه آماده تر گردد. همین جهت بعدها علم الهی را علم مابعدالطبیعه می‌گفته‌اند^۲.

« کلمه فلسفه »

کلمه فلسفه که از اقدم ازمه تا امروز در شرق و غرب فقط بر علم الهی اطلاق می‌گردد، اصلاً در زبان یونانی بمعنی: حکمت کامل یا «دانش پر» می‌باشد، چه: «فیلاسوفا» - فیلا - که در زبانهای اروپائی از جمله انگلیسی: «فول» گردیده بمعنی: کامل یا پر می‌باشد و - سوفا - بمعنی حکمت و دانش است، پس فیلاسوفا یعنی حکمت پر یا دانش کامل.

این کلمه در آغاز بر همه علوم حکمت اطلاق می‌گردیده و تعلیم اول را کلا علوم فلسفه میدانسته‌اند. اما بعدها فقط بر علم الهی اطلاق گردیده است، و وقتی می‌گفته‌اند: «فلسفه مشاء» یا: «فلسفه اشراق» مرادشان علم الهی بر مملک مشاء یا علم الهی بر مذهب اشراق بوده است.

۱ - نخستین قسمتهائی که از التعلیم الاول بربربی ترجمه گردید سه کتاب از منطق می‌باشد یعنی: باری‌ایساغوجی، باری‌قاپیغورماس، باری ارمینتاس این سه بخش از منطق ارسطو را عبداللبن‌مقفع (دادبه پسر دادگشتاب) از زبان پهلوی بربربی ترجمه کرد و این نخستین بخش از تعلیم اول بود که در فرهنگ اسلامی ترجمه و انتشار یافته است، و طبق نوشته دائرةالمعارف الاسلامیه اصول پهلوی این سه کتاب منطق اکنون موجود می‌باشد!

۲ - ابن‌سینا در کتاب شفا می‌گوید: حق این بود که علم الهی را «علم‌ما قبل‌الطبیعه» بگویند، لیکن چون در تعلیم اول جای آن بعد از طبیعات است ازین رو «علم مابعدالطبیعه» نامیده شده است. و گاهی قسمت فلسفه الهی تعلیم اول را: «کتاب الحروف» می‌گویند زیرا بخش فلسفه بترتیب حروف الفبای یونانی تنویب گردیده است. چنانکه بعداً گفته خواهد شد.

زردشت و افلاطون استادان ارسطوطاليس

افلاطون فیلسوف نامی یونان - چنانکه پیش ازین گفته شده است - مکتب فلسفی حکمای پارس را فراگرفت ، پس او از شاگردان این مکتب ، یعنی از شاگردان حکمای پارس میباشد، و فلسفه پارس از اوستا سرچشمه می-گیرد، که سراینده اش زردشت بوده است، و نیز به نخستین فیلسوف پارسی زردشت میرسد، یکی از فلاسفه بزرگ پارس - که در روزگار ساسانیان میزیسته است - زردشت پسر آذرباد بوده است.

باری روح دانش پژوه ، و خرد بزرگ افلاطون آن یگانه و سرآمد دانش جهانی با فلسفه پارس پرورش و آرایش یافته بود، و ارسطوطاليس قریب بیک ربع قرن از محضر استاد بزرگ خود افلاطون کسب فیض و فضیلت میکرد. بنابراین او نیز شاگرد مکتب فلسفی استادان پارس میباشد.

سهروردی در حکمة الاشراق در اشاره باین موضوع میگوید: «با آنکه معلم اول ارسطوطاليس در حکمت دارای مقامی بس ارجمند میباشد، مع الوصف، نباید درستایش او آنقدر راه افراط را به پیمائیم که دو استاد او اعنی: زردشت و افلاطون را کوچک نموده از قدر آنان بکاهیم. و این سخن سهروردی اشاره است بگفتار ابوعلی بن سینا که وی در آخر منطق الشفا سخنان ارسطو-طالبس را در این باره نقل میکند که او چنین گفته است :

«انا ماورثنا عن تقد منافى الاقبة ، الاضوابط غیر مفصلة . واما تفصیلهما؛

و افراد کل قیاس بشرطه و ضروبه ، و تمییز المنتج عن العقیم الی غیر-
ذلك من الاحکام فهو امر قد کد دنا فیه انفسنا ، و اسهر نافیة اعیننا ، حتی استقام علی
هذا الامر ، فان وقع لاحد من یاتی بعدنا فیه زیادة او اصلاح فلیصلحه او خلل-
فلیسده».

ترجمه :

«آنچه که از احکام قیاسات و قضایا از میراث پیشینیان بدست ما رسیده

است قواعدی اجمالی بوده که هیچگونه شرح و بسطی درباره آنها داده نشده است. واما شرح و تفصیل آنها، و بیان هر قیاس با شروط و انواع آن، و جدا کردن قیاسات منتج از عقیمه و دیگر قواعد و احکام همه چیزهایی است که ما در بیان آنها رنجا برده ایم، شب زنده داری ها کرده ایم، تا علم میزان - منطق - را چنانکه اکنون هست بدرجه کامل رسانیدیم، هرگاه آیندگان نقص یا نارسائی در آن بنگرند آنرا تکمیل نموده اصلاح نمایند.»

آنگاه ابوعلی پس از ذکر این عبارت از ارسطو خود میگوید:

«... انظر و معاشر المتعلمین هل اتی بعده احد زاد علیه، او اظهر فیه قصوراً،

او اخذ علیه مأخذاً مع طول المدة و بعد العهد، بل كان ما ذكره هو التام الكامل و

الميزان الصحيح و الحق الصريح.»

آنگاه میگوید:

«بنگرید ای گروه دانشجویان آیا کسی پس از او آمده است که چیزی بر کارهایش بیفزاید یا کار او را به نارسائی و کوتاهی بگیرد؟ و یا او را بنا برستی کارش نکوهش کند؟ بلکه آنچه را که ارسطو طالیس گفته است کامل و هر چه کرده است استوار و درست و تراز و ایست که آشکارا حق را نمودار میسازد.»

ابن سینا جایگاه افلاطون را در فلسفه

خوار و بی ارج دانسته است

آنگاه ابوعلی پس از بیانات فوق در تحقیر و خواری مقام فلسفی و دانش افلاطون میگوید:

«و اما افلاطن الالهی فان كانت بضاعته من الحكمة ما وصل اليها من كنه و كلامه

فلقد كانت بضاعته من العلم مزاجاً.»^۱

ترجمه: «و اما افلاطون حکیم الهی، اگر کالای او در حکمت آن اندازه مییاشد که از کلمات و کتابهای او بدست ما رسیده است، همانا سرمایه او در دانش بس اندک و ناچیز مییاشد!»

نظر سهروردی درباره جایگاه افلاطون در فلسفه

سهروردی در دنباله نقل کلام بوعلی در مدح ارسطو و تحقیر افلاطون میگوید:

«... ولوانصف ابوعلی لعلم ان الاصول التي بسطها ارسطوطاليس مأخوذة عن افلاطون وانه ماكان - والعلم عندالله - عاجزاً عن ذلك وانما عاقه عن ذلك شغل القلب بالامور الكشفية الجليلة والذوقية التي هي الحكمة بالحقيقه ومن هو مشغول بهذه الامور المهمة الشريفة النفسية كيف يتفرغ لتفريع الاصول وتفصيل - المجمل الغير المهم»^۱.

ترجمه :

«اگر بوعلی جانب انصاف را رعایت می نمود : هر آینه می دانست که اصول وقواعدی را که ارسطوطاليس شرح و تفسیر نمود همه را از افلاطون گرفته است . وگرنه افلاطن هرگز - خداداناست - از شرح و تفسیر آنها ناتوان نبوده است . رادع و مانع او از انجام این کار مشغول بودن دلش بامور کشفی ملکوتی و ذوقی بوده است که حکمت حقیقی میباشد، و کیکه در چنین مراتب روحانی والهی در حال سیرو سلوک باشد چگونه فرصت می یابد تا قواعد مجمله منطقی را شرح کرده قیاسات منتج از عقیم را جدا سازد کاری که بی اهمیت میباشد؟!»

پس از درگذشت افلاطون - چنانکه سهروردی میگوید : فلسفه مشاء بتدریج شیوع و انتشار می یافت، و در بیشتر مجامع فرهنگی و محافل دانشی بحث و گفتگو از فلسفه مشاء بود.

فلسفه مشاء دوبار بدست دوتن از استادان و سرآمدان علم ودانش و فلسفه تجدید حیات یافت، یکبار در یونان بوسیله فیلسوف بزرگ یونان ارسطو - طاليس و بار دیگر چند قرن بعد در صدر نهضت فرهنگی اسلامی بوسیله فیلسوف ودانشمند بزرگ خراسان ابونصر فارابی، بهمین مناسبت ارسطو بنام: «المعلم الاول» - نخستین استاد، و ابونصر فارابی، بنام: «المعلم الثاني» - استاد دوم - معروف میباشند.

نخستین استاد بزرگ فلسفه مشاء ارسطوطاليس، يا : «المعلم الاول»

«المعلم الاول»: این عنوان و لقب خاص استاد بزرگ فلسفه مشاء ارسطو- طاليس میباشد. و کتاب او که مشتمل بر يك دوره کامل حکمت میباشد؛ نخستین دوره حکمت مدون کامل بوده است: «التعليم الاول» نامیده شده است.

نمیدانم شاگردان و فلاسفه یونانی معاصر ارسطو او و کتاب او را باین عناوین نامیده‌اند؟ یا قرن‌ها بعد در مدرسه یونانی اسکندریه فضایی آن بنگاه فرهنگی عظیم برای بزرگداشت نام ارسطو و تجلیل از مقام علمی او و آثار او این دو عنوان را ابتکار کرده‌اند؟ یا دانشوران ایرانی اسلامی مانند فارابی و بوعلی و دیگران او را معلم اول و کتاب او را التعليم الاول گفته‌اند؟

بهر حال این دو لقب و عنوان بجا و بحق بر او و بر کتاب او اطلاق گردیده است. زیرا: اندیشه‌ئی را که وی بکار برده، و رنجهایی را که در راه گردآوری مسائل و مباحث پراکنده و پیرشان و بی‌سرو سامان علوم حکمت، و اصلاح؛ و شرح و تفسیر؛ و تفصیل، و تکمیل و تدوین دوره علوم حکمت کشیده است؛ او را شایسته داشتن عنوان: «نخستین استاد» و کتاب او را سزاوار نام تعلیم اول ساخته است.

چنانکه در اوراق پیش اشاراتی رفت. علوم منطق و الهیات را وی شرح و تفسیر و تکمیل و اصلاح و تدوین نمود، علم منطق یعنی: علم میزان و ترازوی سنجش براهین و تمییز صحیح از سقیم و علم الهی یعنی علم شناخت فلسفه جهان هستی و حقیقه الوجود؛ این دو علم فی الحقیقه ساخته و پرداخته خرد بزرگ آن استاد بزرگ میباشد. ارسطو به نیروی نبوغ و استحکام فکر و خرد بزرگ خود توانست مسائل پراکنده الهی و منطق را فراهم آورده و دو علم کامل بر علوم حکمی بیفزاید.

ارسطو علاوه بر این کار بزرگ در مسائل و موضوعات و علوم مختلفه حکمت تألیفات ارزنده و مهم و بسیاری دارد .

الایضاح - البرهان یونانی پاری افودقظیقا Posteriora

الموضوعات یونانی باری طویقا - پارت تویکا

التحکم یونانی پاری سوفطیقا

الخطابه یونانی پاری ریطورقا

الشعر یونانی پاری پیوطیقا

عناصر اربعة یونانی اسطقتات

طبیعیات یونانی پاری فیزیقا (فیزیک)

علم الهیات (مابعدالطبیعه) یونانی ثاولوجیا

علوم تعلیمی:

ریاضیات (اعداد - حساب) پاری ارثماطیقا

هندسه یونانی پاری جومطریا

علوم نجوم یونانی پاری اسطرونومیا^۱

علم تألیف الحان (موسیقی) یونانی پاری موسیقا

علم السیاسة المدنیة یونانی پاری طوپولوطیقا (پولوتیک)

ارسطو باخرد بزرگ و اندیشه توانای خود علوم حکمت را - که تازمان او مجموعه مسائل و معلوماتی بود نامرتب، غیر مبوب ناقص، مجمل و گاهی هم رموز (بعادت پیشینیان که حکمت را به رمز می نوشتند تا هر کس از آن بهره نگیرد)، مرزهای هر دانش از دانش دیگر جدا نشده - او اصلاح، شرح و تکمیل نمود، درجه و مرتبه هر علم از علوم حکمی را با حدود و مشخصات معین ساخته و یک دوره کامل حکمت را تدوین نمود.

۱- اسطرونومیا معرب: «استارنومی» - ستاره شناسی و از همین کلمه یونانی است: «اصطرب» که معرب: جمله یونانی: «استارلابون» یعنی. ستاره یاب یا ستاره گیر.

ارسطو علم منطق را در این پنج بخش بیان نموده است:
علم منطق^۱ بیونانی پاری لوقیا (لوگیا)
کلیات خمس - المدخل الی المنطق بیونانی پاری ایساغوجی
المقولات بیونانی پاری قاطیفوریاس
قضایا - تفسیر بیونانی پاری ارمیناس
عکس بیونانی آنالوطیقا Analitika

ارسطو طاليس فيلسوف نامدار يونان

Aristotele

بزرگترین یا از بزرگترین فلاسفه مدرسه یونان و جهان کهن بوده است
اورا : «معلم اول» ، و مؤلف و تدوین کننده:

«التعليم الاول» ، گردآورنده، و ترتیب دهنده علوم حکمت (علوم عقلیه)
بنیادگذار فلسفه مشاء، پدر فلسفه و علم الهی، پدر علم میزان (علم منطق) ؛
گردآورنده مسائل و مباحث پراکنده و پریشان علوم و سر و سامان دهنده
علوم حکمت دانسته‌اند.

اورا بزرگترین فیلسوف اجتماعی، رهبر علوم: اخلاق، علم تدبیر منزل
(سازمان خانواده)، و مؤسس علوم (السیاسة المدنية) میدانند.

اورا : «عقل» مدرسه افلاطون

۱ - علم منطق را در زبان یونانی: اورگانون Organon یعنی: قانون نیز گفته‌اند و بهمین
جهت برخی مترجمان آنرا : آله قانونیه گفته‌اند . و کلمه: «قانون» در زبان عربی معرب کلمه
اورگانون یونانی میباشد

مقام ارجمند معنوی و علمی ارسطوطالیس او را شایسته اطلاق این مجموعه بزرگ از اوصاف و عناوین ساخته است، و حقاً او سزاوار اتصاف به چنین اوصاف بوده و شایستگی آنرا داشته است، و در دوران زندگانش همه معاصران او را بدین عناوین شناخته و می‌خوانده‌اند.

شخصیت معنوی و اجتماعی ارسطوطالیس

در این کتاب شرح حال و آثار چندتن از حکما و فلاسفه یونانی، ایرانی بناسبت‌هایی برای روشن ساختن پاره‌مسائل فلسفی و برخی آثار حکمی گفته میشود، از جمله شناخت شخصیت معنوی و اجتماعی ارسطوطالیس برای شناخت بعضی کارها و آثار او نهایت لزوم را دارد.

اکنون در ژرفای اوصاف و عناوین بزرگی که این استاد بزرگ حکمت بدانها شناخته و نامدار گردیده است می‌نگریم، تا ارسطوطالیس کیست و اندازه و پایگاه او در علوم حکمت چه بوده است؟

ارسطوطالیس مردی بوده بازرگان‌زاده و توانگر، پدرش نیکوماخس نام داشت می‌گویند وی از بازرگانان شهر آتن بوده، بعضی او را پزشک خاص پادشاه فیلیپ پدر شاه اسکندر فرمانروای مكدونیه (مقدونیه) گفته‌اند.

هیچ اشکالی ندارد که نیکوماخس هم بازرگان و هم پزشک خاص پادشاه فیلیپ باشد^۱ و بدیهی است چنین کس توانگر خواهد بود، و چنانکه مورخان نوشته‌اند وی پس از مرگ ثروتی هنگفت - از زر و سیم و گوهر و ضیاع و عقار - برای فرزندش ارسطو برجای گذاشت، و او با جامانده هنگفت پدر مردی توانگر گردید، و یا چنین ثروت به بسیاری از آرزوهای خویش نائل

۱- در میان فلاسفه قدیم یونان، زمان ارسطوطالیس بخوبی و بهتر از دیگر فلاسفه شناخته شده است زیرا وی در عهد اسکندر مكدونی وزیر و استاد و رهنمای او بوده است، و زمان اسکندر مكدونی بخوبی معلوم میباشد، زیرا بطليموس دانشمند فلکی مشهور یونان در کتاب مشهور خود در علم هیئت افلاک بنام: «مجسطی» چندین رسد کرده و تاریخ رسدهای خود را با تاریخ و زمان سلطنت اسکندر مكدونی و شاهنشاهان پارس تطبیق نموده است.

آمد۔ گرچه ارسطو ثروت بزرگ و بی‌کران خود را در خدمت دربار اسکندر بدست آورده است - دارایی قدرت مرد را نمودار می‌سازد. توانگر به نیروی سیم و زر خود جلوه می‌کند. بلکه بیش از آنچه که هست او را مینمایاند: به نیروی زر به آرزوهای خویش میرسد.

مرد دانشمند اگر توانگر بود به نیروی خواسته و سیم و زر دانش خود را نمودار می‌سازد.

در امثال تازی - که از نامه‌های پهلوی ترجمه شده - آمده است:

«زینة المرء بالعلم، و زینة العلم بالمال» یعنی:

«آرایش و زیبایی مردم به دانش است، و آرایش و زیبایی دانش به خواسته و دارایی است».

ارسطو طالیس با ثروت هنگفت که از پدر باو رسید وبا داشتن جاه و مقام سیاسی و اجتماعی ماهرانه در آسمان فلسفه و دانش درخشید، کرشمه‌ها کرد کرشمه‌های او فلسفی و حکمی بود، بس دلکش، دلربا و دل‌فریب بود، چه بسیار کسان از دانشمندان که دل‌بسته و دل‌داده او گردیده‌اند، واله و شیفته حکمت و دانش او شده‌اند، سرسپرده دانش او، پای‌بند آراء فلسفی او گردیده‌اند.

پورسینا فیلسوف ایرانی و پیش از او خواجه ابونصر فارابی در دوران اسلام از سرسپردگان عظمت و جلال دانش او و از شیفتگان کتابهای حکمت وی بوده‌اند.

پورسینا هرکجا در کتابهای حکمت، فلسفه و منطق ارسطو به‌خبط یا خطا و اشتباهی برخورد کرده است، بی‌درنگ و بی‌پروا گناه را به‌گردن ناسخ و کاتبان و مترجمان آن کتابها می‌اندازد. پورسینا در کتاب: «شفا» ارسطو طالیس را همه‌جا: «المعلم الاول»، و کتابش را: «التعلیم الاول» و مکتب فلسفی و آراء او را یگانه مکتب و رأی صحیح میدانند. آنوقت همان پورسینا افلاطون را بامقام بلند علمی و فلسفی: «بضاغته من العلم مزجاة» میدانند؟

باری ارسطو به‌نیروی مال و جاه نامی در میان نامها و سری در میان سرها بدرآورده تاجائی که او را استاد نخست و پایه‌گذار و بنیادگذار فلسفه مشاء و تدوین‌کننده علوم حکمت دانستند.

ارسطو شاگرد افلاطون از هوش و خردی سرشار برخوردار بود. وی پس از مرگ استادش افلاطون با قدرت مالی و نفوذ سیاسی که داشت و بعنوان شاگرد اول و میرز استاد «آکادیمیای» افلاطون را در اختیار خود گرفت. آکادیمی خانه و کاشانه و مدرسه افلاطون بود، و بالضروره آنجا مجمع دانشمندان و محفل حکما بود، دانشجویان از آن سرای بهره‌های دانش می‌بردند. آکادیمی نام مزرعه بوده در حومه نزدیک شهر آتن، ملک شخصی افلاطون بود، خانه او در یک گوشه آن دیه ساخته شده بود، هم مسکن افلاطون و خانواده‌اش بود، و هم مدرسه، کتابخانه و هم محل کار و تحقیقات او.

ارسطو به نیروی هوش سرشار و خرد بزرگ و دانش بسیار و بیاری دارائی و نفوذ و قدرت اجتماعی و سیاسی آن دستگاه معنوی و حوزه وسیع و عظیم فلسفی - و شاید هم مالی - را در زیر بال برومند خود گرفت.

ارسطو بعنوان اینکه آکادیمی را تبدیل به مدرسه عام کند آنرا تصاحب کرد ارسطو شمع شبستان آکادیمی گردید و در رأس آن قرار گرفت، حکما و فلاسفه دانشجویان آن محفل بزرگ، بلکه حکما و دانشمندان همه آتن و یونان پروانه - وار بر گرد شمع وجود او در گردش بودند.

ارسطو آن مرد باهوش و دانا و جهانجو بهمین اندازه بنده نکرد، او وزارت و چاکری و کارگذاری اسکندر مكدونی دیکتاتور ستمگر و فرمانروای بیدادگر و خون آشام جهانگیر را پذیرفت، در کارهای جنگی و کشورگشایی و سلطه بر مردم آزاده جهان آن ستمکار را رهنمون و رهبر بود.

میان ارسطو طاليس و اسکندر مکاتبات و نامه‌ها پیوسته بود، و باو درس جهانداری و سیاستمداری میداد، بدینگونه قدرت سیاسی بر قدرتهای مالی، فرهنگی و نفوذ اجتماعی ارسطو طاليس افزوده گردید.

آری ارسطو طاليس فیلسوف و دانشمندی که او را :

«انسان کامل» نامیده‌اند - انسان کامل، یعنی : کسیکه بدرجه کمال وارستگی رسیده است، وارسته کسی را گویند که او همه علائق دنیائی و همه رذائل، خلقی را بدروود گفته، همه بندهای تعلقات را بگسته و از مرز - های اوصاف حیوانی بیرون جسته و بکمال فضائل اخلاق و مکارم و محاسن شیم متصف گردیده است، حالا چگونه ارسطورا که غرق در تعلقات جهانی بوده -

انسان کامل گفته‌اند؟ نمیدانم شاید از آنرو باو انسان کامل گفته‌اند که وی نمونه‌ عالی یک مرد کامل بوده است، زیرا او: هم مال داشت و هم جاه، تندرست بود، معتدل المزاج بود. خردمند. هوشیار، دانا و دانشمند بوده است!

باری ارسطو مرد حکیم وارسته و انسان کامل درسهای باسکندر داده‌است که هر انسانی از شنیدن آنها برخورد می‌لرزد.

بخشها و فصولی از کتاب: «السیاسة المدنیة» - پاری پولوتیکا - (که یکی از بهترین و برجسته‌ترین آثار فکری و قلمی ارسطو میباشد و آنرا برای اسکندر نوشته ، و هم‌ه‌اش خطاب باوست) در چگونگی سلطه افکندن بر مردم جهان، و اصول کشورگشائی ، و بدرود رحم و انصاف ، میباشد ، از جمله درسهای ارسطو در لشکرکشی‌های او: اگر بتوانند آب و خواروبار را بر دشمن به‌بندند ، آنها را مسموم نمایند ، گروهی از مردم بیگناه را برای ترسانیدن و ارباب دشمن از دم تیغ بگذرانند و ... و ...^۱

دشمنان اسکندر کی بودند؟ اسکندر آنمرد ستمگر خونخوار که از مردمی بوئی نبرده گرگوار در میان رمة آزادگان افتاده میکشد، می‌سوزاند، ویران میکند، دستخوش آتش میسازد به‌نیغما می‌برد، دشمنان اسکندر مردم آزاده بودند، انسانها بودند، ارسطو با آنمرد نابکار گناهکار درس پیدادگری درس اهریمنی میدهد!

ارسطو چاکری و بردگی اسکندر را پذیرفته بود تا آزادگان را برده خود سازد!

در حقیقت ارسطو طالیس مردی خودخواه، خودکام ، در اندیشه سروری بر مردم و گرد آوردن سیم وزر و فراهم ساختن جاه و جلال و نام و آوازه بوده است، او برده اسکندر گردیده بود تا بتواند بر مردم جهان سروری کند .

۱- ارسطو طالیس کتاب الیاسة را - که: سرالاسرار نیز نامیده میشود (پاری پولوتیکا) برای اسکندر مکدونی نوشت ، این کتاب مشتمل بر وصایا و دستورالعملهایی است در سیاست ملکداری و جهانیانی، این کتاب را یوحنا بن البطریق در قرن سوم هجری از زبان یونانی بهری ترجمه کرده است و نسخه‌هایی از ترجمه او بصورت مخطوط در کتابخانه‌های جهان موجود میباشد از جمله در کتابخانه ملی ملک در تهران چندین نسخه مخطوط موجود است و در عصر حاضر یکی از فضلاء عرب این کتاب را بار دیگر از روی نسخه ترجمه فرانسوی بهری برگردانیده است.

در سرآغاز این کتاب (کتاب الیاسة ارسطو) نامه ارسطو در پاسخ نامه اسکندر در مورد اداره امور کشور پارس، پس از سلطه اسکندر بر سرزمین ایران شهر تماماً مندرج میباشد.

ارسطوطالیس نمونه کامل یک مردیونانی بود؛ یونانیان - در روزگار گذشته - همانند تازیان در نژادپرستی و خودخواهی یکتا و بی‌همتا می‌باشند.

در روزگار شاهنشاه پارس اردشیر بهمن پدر بزرگ دارا پسر دارا در سرزمین پارس (ایران بزرگ) بیماری همگانی پدیدار گردید، شاهنشاه یکی از پزشکان نامدار یونان یعنی: بقراط را بایران طلبید و فرمانداد تا مبلغی بس هنگفت باو بدهند تا به‌علاج و درمان بیماران بکوشد اما آن پزشک به بهانه اینکه: «من دشمنان یونانیان را هرگز درمان نخواهم کرد» از فرمان شاهنشاه سرپیچیده و راه خود را در پیش گرفت^۱.

آری: کسیکه سوگند پزشکی یاد کرده که انسانیت را بر هر چیز برتر بدارد ناگهان سوگند خود را فراموش کرده است؟

بیشتر اوصاف و مقامات بزرگ علمی و اخلاقی که ارسطو بدانها متصف و آراسته گردیده ساخته و پرداخته دانشمندان و محافل فرهنگی است که دانسته یا ندانسته از آن‌مرد خودخواه هیولای فیلسوفی که دارای همه کمالات صوری و فضایل معنوی می‌باشد برپای داشته‌اند؛ ناگفته نماند که آن‌همه اوصاف و عناوین یک‌جا و در یک زمان ساخته نشده بلکه بتدریج پرداخته شده تا شخصیت موهومی «مجمع الفضائل» و جامع الکمالات واجد همه «اوصاف! اشرف» ارسطوطالیس بوجود آمده است.

به نظر نگارنده بیشتر این اوصاف و عناوین بزرگ نخست در مدرسه اسکندریه و سپس در دوران نهضت فرهنگی اسلامی در جلد ارسطو دمیده شد تا هیولای مهیب آن فیلسوف بلند جایگاه برپایه حکمت و دانش برپای گردید.

۱- در روزگار پیشین دانشمندان یونانی همه فنون حکمت را فرا میگرفته‌اند، صنعت پزشکی (باصطلاح قنما) نیز یکی از ابواب دوره حکمت بوده که هر حکیم میبایست از آن دانش بهره‌ور باشد جز آنکه برخی از حکما شغل شاغل خود را ماسرت دانش پزشکی و مطالعه و تحقیق در علم علاج داروشناسی و درمان بیماران قرار داده بود. مانند: بقراط، جالینوس - هم حکیم، هم فیلسوف بود، هم پزشک و ریاضی‌دان و عالم اجتماعی و...

ارسطوطاليس درست نمونه کامل يك کارتل فرهنگی و مظهر يك دستگاه پرولتاریای فلسفی بوده که فلسفه و حکمت را بناحق بر خود بسته و در انحصار خود بدر آورده بوده است.

باری: ارسطو استاد اسکندر بود یا بگفته برخی مورخان وزیر او بود؛ ازین رو او مردی نیرومند، توانا بود؛ بر مردم و بر همه کس فرمانروائی میکرد، هیچکس را یارای آن نبود که از فرمانهای او سر به پیچد. یاد برابر او بایستد، یاروی سخنش سخنی بگوید.

افلاطون در گذشت و بی درنگ ارسطو بر اکادیمیا - که هم سرای و مسکن افلاطون و هم مدرس و محفل دانشمندان و حکمای یونان بود - دست انداخت؛ و به نیروی گنجینه‌های سیم و زر که اسکندر از راه چپاول ملتها بچنگ آورده بود و باو می بخشیده است، و بیاری جاه و جلالی که در خدمت دربار آن ستمکار کسب کرده بود، آن محفل بزرگ دانش را که مجتمع حکما و فلاسفه یونان بود در خدمت خود گرفت، و کارهای بزرگ فرهنگی و آثار بیشمار علمی و فلسفی خود را بیاری آنان بوجود آورد.

در همین جا و باتوجه به مطلب فوق پاسخ یکی از پرسشهای دشوار تاریخی و فلسفی که چون گرهی کور و ناگشودنی مانده است داده میشود؟

کتابی در فلسفه (علم مابعدالطبیعه) از آثار ارسطوطاليس در دست میباشد که با نشانیهای قطعی که همراه دارد هیچکس از فلاسفه یونان و اسلام: قدیم و جدید، متقدم و متاخر در اینکه این کتاب از تألیفات خود ارسطو میباشد کوچکترین تردید روا نداشته‌اند.

اما باینکه ارسطو فیلسوفی مشاء ملک دوآتشه در پیروی مکتب مشاء بلکه خود استاد و پیشوا و بنیاد گذار مکتب فلسفی مشاء شناخته شده است. مع الوصف در این کتاب که آنرا: «اثولوجیا» نامیده‌اند، ارسطو يك فیلسوف اشراقی افلاطونی تمام عیار جلوه کرده است.

از زمانهای کهن تا دوران اسلام در پیرامون این کتاب چیزها گفته و نوشته شده، درباره آن سخنها گفته، و داستانها زده‌اند، که شاید برای آن مندوحه و وجهی درست کنند.

و گویا واپسین کسی از حکمای نامدار که دربارهٔ این کتاب نظریاتی دارد: «المعلم الثانی» ابونصر فارابی می‌باشد. وی دربارهٔ این کتاب رسالهٔ بعنوان: «الجامع بین الحکمتین» نوشته است.

اما او هم در پایان رساله پس از سخنان بسیار در توجیه مطالب و مندرجات کتاب «اثولوجیا» گوئی خودش هم سخنان و پاسخهای خود باور نداشته میگوید: «ملک فلسفی اشراقی افلاطون که استاد ارسطو بوده مجرد و وارستگی از علائق دنیائی می‌باشد، و ارسطو وزیر و از صاحب‌منصبان دنیا پرست دربار اسکندر بود، او وزارت کرد، خانواده تشکیل داد، فرزندی داشت، خدم و حشم داشت، زندگانی او اشراقی بود، لذا او هرگز نمیتوانست مانند استاد خود از جهان و علائق جهانی وارسته باشد. لاجرم در کتابهایش ملک فلسفی مشاء را پذیرفته است.

اما در این کتاب: «اثولوجیا» ناگهان اندیشه‌های فلسفی استادش افلاطون بیادش آمده و همه را چنانکه از استاد شنیده است در آن کتاب درج کرده و نگاشته است.

این گفتار ابونصر فارابی بسیار جالب است، بویژه قسمت اخیر آن که در لافاه می‌رساند که ارسطو هیچ مکتب فلسفی نداشته، مکتب مشاء را لزوماً پذیرفته، و مکتب اشراق (مکتب فلسفی افلاطون) را نیز یادش آمده و آنچه که از استاد شنیده در این کتاب یادداشت کرده است.

اجمالاً آنچه گفته شد دربارهٔ شخصیت معنوی ارسطوطالیس و جایگاه او در فلسفهٔ مشاء و اشراق و شناخت آن فیلسوف نامدار بنده است.

استاد دوم - ابونصر فارابی «المعلم الثاني»

در صدر جنبش فرهنگی اسلامی آثار فرهنگی و فلسفی ارسطو طالیس یعنی: بخشهایی از التعلیم الاول و برخی تألیفات دیگر فلاسفه و دانشمندان یونانی بزبان عربی نقل و ترجمه شد. این ترجمه‌ها بوسیله مترجمان مختلف برخی بلاواسطه از زبان یونانی بعربی نقل شده و بسیاری دیگر از این آثار از زبانهای سریانی و پهلوی، بعربی ترجمه شده است.

چون مترجمان غالباً تازه کار، و از سوی دیگر زبان عربی نارسا، نوبنیاد و تازه‌ساز بود، آنها میبایستی زبان ملت متمدن و پخته یونان یا پهلوی یعنی يك زبان علمی کامل را بزبانی - که يك ملت با زندگانی بدوی ساده با آن سخن میگفتند و هیچ سابقه علم و هنر و فرهنگی نداشته است ترجمه کنند، ازین رو ترجمه‌ها در آغاز کار نارسا، نامفهوم و ناقص بود. باینکه برخی مترجمان خود هر يك دانشمندان و فیلسوفانی عالی قدر بوده‌اند. مثلاً: ابن مقفع - دادبه‌پسر دادگشتاسب - که در فرهنگ ایرانی پرورش یافته و در ادبیات زبان پهلوی مقامی ارجمند داشته است.

ترجمه هر کتاب بعداً بوسیله مترجمان و دانشمندان دیگر اصلاح و تفسیر ر تکمیل میگردد، اما برور زمان این ترجمه‌ها و اصلاحات و تفاسیر موجب شد که در اندک زمانی دوره کتب مترجمه حکمت آشفته و درهم و برهم گردد و نیازمند يك تنقیح بود، فیلسوف و دانای ماوراءالنهر خراسان ابونصر فارابی برای انجام این کار بزرگ فرهنگی برانگیخته شده و همت برگاشت.

وی کتابهای مترجمه دوره حکمت و پاری‌های تعلیم اول را - که علاوه بر نواقص و غموض و ابهام و اغلاط‌ناسخ - تقدیم و تاخیر مباحث علوم و حدود و مشخصات هر علم و درجه آن نسبت بعلوم دیگر - که ارسطو معلم اول در

ترتیب آنها نهایت دقت و ظرافت را بخرج داده بود - در ترجمه‌ها هیچ رعایت نشده بود - ابونصر فارابی جمع‌آوری، اصلاح و شرح نموده درجات و حدود علوم را تعیین نمود.

وبالاجمال ابونصر فارابی مانند سلف خود ارسطو به تنقیح کامل دوره حکمت پرداخته، و از توده انباشته و درهم و برهم و پریشان و آشفته کتب و مباحث حکمت، واز پاری‌های بی‌سروسامان تعلیم اول يك دوره کامل حکمت را دوباره تدوین و شرح و تفسیر و تکمیل نمود و بهمین جهت اسلامیان او را بعنوان: «المعلم الثاني» - استاد دوم - ملقب نموده‌اند .

۱- محمدبن محمدبن طرخان* ابونصر فارابی، وی از مردم شهر فاراب از شهرستان ماوراءالنهر خراسان بوده بزرگترین فیلسوف ایرانی خراسانی اسلامی است. در زمان خلافت المقتدرعباسی به بغداد شتافت و دیری در آن مرکز بزرگ علمی اسلامی به‌افاده و استفاه گذراند و در آن جا به شرح و تفسیر و تکمیل و ایضاح و تدوین دوره کامل حکمت پرداخت، اغراض کتب فلسفی افلاطون و ارسطو را شرح و تفسیر و توضیح داد، درجات و مراتب علوم حکمت را معین نمود. در اواخر عمر به شهر حلب بدربار سیف‌الدوله عبدالله بن حمدان شتافت و در آنجا در سال سیصد و سی و نه درگذشت.

تالیفات او در مسائل و موضوعات مختلفه علوم حکمت به هفتاد کتاب میرسد از آن جمله است:

کتاب اغراض افلاطون

کتاب نیل السعادات

کتاب السیاسة المدنیة

کتاب البرهان

کتاب اتفاق آراء افلاطون و ارسطو

کتاب آراء اهل‌المدينة الفاضله و غیره

(اخبارالحکماء قفطی ص ۱۸۴ - ۱۸۲)

* کلمه: «تر» در زبان پارسی دری تازه و تر خلاف خشک بعلاوه کلمه: «تر» پیشوند است که سرازده‌های دیگر درآمده و به معنی برتر، برجسته‌تر، زبرین و ازینگونه معانی می‌آید مانند: تردست، زبردست، ترزبان، برجسته زبان، ترپا، تندپا. و طرخان - معرب تر بعلاوه خان یعنی: خواجه بزرگ که ابونصر فارابی را میگفته‌اند.

فلسفه افلاطون : آمیخته‌ای از :

فلسفه بحثی و نظری مشاء و فلسفه ذوقی
اشراق

سهروردی درباره افلاطون فیلسوف نامدار یونانی که پیرو هردو مکتب فلسفی‌اعنی : (مکتب فلسفه نظری) و (مکتب فلسفه اشراقی و ذوقی) می‌باشد میگوید: «وهو یعنی : - فلسفه اشراقی و ذوقی یا عرفان- ذوق امام‌الحکمة و رئیس‌فلسفه‌الاشراق افلاطون»^۱ سپس افزوده است: مطالبی را که در: «علم-الانوار»^۲ و مسائل حکمت و فلسفه ذوقی در این کتاب (کتاب حکمة‌الاشراق) بیان نموده‌ام، با آراء و عقاید افلاطون که در: «کتاب طیماسوس»، و «کتاب فاذن»، و دیگر رساله‌هایش در فلسفه اشراق و ذوق بیان نموده است کاملاً مطابقت دارد. و همچنین داستانهایی بسیاری درباره جذبات روحانی و معارجات قدسی و پروازهای نسانی و ملکوتی افلاطون نقل کرده‌اند که با مبادی و مسائل فلسفه اشراق مطابقت کامل دارد، زیرا افلاطون: نفس را: «شدت نور» یا «نور شدید» میدانند که منبع ادراک حقایق میگردد.

۱- حکمت‌الاشراق

۲- علم‌انوار که سرچشمه آن به اوستا میرسد، در نزد دانشمندان پارس در روزگار باستان در چهره فلسفه پارسیان درآمده آنگاه رشته از آن یا تابی از آن در سرزمین یونان درخشید و در نزد خواص و دانشوران آن سرزمین در جامعه فلسفه افلاطونی و در نزد توده مردم یونان در پیکر بت‌پرستی تجلی کرده است، و سپس در دوران اسلام علم‌انوار بعنوان حکمت اشراق و بعنوان تصوف جلوه‌گر گردیده است.

همین علم‌انوار با اصطلاحات خود بویژه کلمه: «النور» وارد ادبیات و فکر بیگانه (یا خودی) درآمده و بی گسترش یافته و در چهره‌هایی بس زیبا، دلکش، دل‌آرام، عرت‌انگیز ، شکفت‌آور درآمده است.

فلسفه افلاطونی

در نشأة مشائی و بحثی، و در کمال اشراقی
و ذوقی است

و نیز سهروردی میگوید: «افلاطون» استاد و پیشوای فلاسفه اشراقی یونان و هم استاد و پیشوای حکمت نظری و فلسفه مشاء می باشد.

چرا؟ زیرا: ارسطوطالیس از بهترین شاگردان افلاطون بود، ویست و اندسال در خدمت او کسب فضیلت و حکمت نموده است، مقام علمی و فکری ارسطو بدرجه بود که افلاطون او را از میان دیگر شاگردان خود برگزیده و او را به: «العقل» -- خرد -- نامیده بوده است. و ارسطو بنیادگذار و ناشر حکمت مشاء بوده است، و معلوم است يك شاگرد کامل نمونه و مظهر يك استاد کامل می باشد.

و بالاجمال: افلاطون هم دارای مباحث مفصله حکمت نظری بوده، و هم صاحب عقاید و آراء فلسفه اشراقی می باشد.

افلاطون - پس از طی ریاضات شاقه - بدرجه تجرد معنوی و وارستگی و از خودگذشتگی کامل رسیده، و بمرحله رسید که روشنائی روان بلندپرواز او بر همه تاریکیها چیره گردید. پس بدین جهت است که افلاطون هم پیشوای فلسفه نظری است، و هم رهبر و پیشتاز حکمت عملی می باشد و منبع فیوضات و اشراقات حکمت ذوقی گردیده است.

سهروردی در این باره گوید:

«وهوای المذكور من علم الانوار ذوق امام الحکمة و رئیسنا افلاطون لانه-

موافق نمذکور فی کتبه کالکتاب المسمی بطیماؤس و بفاذن، و فی رسائله ایضاً و

مطابق لحکایة بعض معارجه ... و انما کان امام الحکمة لان الامام هو القدوة و-

القدوة الباشين هو ارسطو - و هو حنة من حنات افلاطن و ممن لزمه نيفاً و
 عشرين سنة؛ و كان لافلاطن مع البحث الصحيح الكشف الصريح و الذوق التام و
 التجرد الذي ليس وراءه تجرد، ولهذا كان امام الحكمة النظرية و رئيس الحكمة -
 العلمي (كذا؟ ظاهر العمليه)؛ و كذا من قبله من زمان و الدالحكاماء هرمس انى زمان
 افلاطن من عظماء الحكماء و اساطين الحكمة مثل انباذقلس و فيثاغورث ... و
 كذا هو ذوق جميع الحكماء الذين كانوا قبل افلاطون من زمن هرمس الهرامسه...
 الى زمان افلاطن و العظماء الذين بينهما كانباذقلس و تلميذه فيثاغورس و تلميذه
 سقراط و تلميذه افلاطن و هو خاتم اهل الحكمة الذوقية و من بعده فشت الحكمة -
 البحثيه و مازالت فى زيادة الفروع الغير المحتاج اليها حتى انطمست الاصول -
 المحتاج اليها...»^١

ترجمه:

«و حکمت ذوقيه که در آن از: (علم الانوار)^٢ بحث ميشود، فلسفه ذوقى
 پيشواى حکمت و رئيس ما افلاطن ميباشد، زيرا فلسفه ذوقى و حکمت اشراقى
 با آنچه را که افلاطن در کتابهايش موسوم به: «طيمائوس» و «فاذن» گفته و
 آنچه را که در رسائل فلسفى خود آورده است مطابقت دارد.
 و همچنين حکايات معارجات تصانى افلاطن با فلسفه اشراقى ذوقى موافقت
 دارد.»

اما چرا افلاطن پيشواى حکمت است؟

زيرا: ارسطو طاليس شاگرد افلاطن که مدت بيست و اندسال در خدمت او
 کسب فضيلت و حکمت نموده تادرباره او گفته اند:
 ارسطو طاليس حنة من حنات افلاطن، خود رهبر و پيشواى حکمت مشاء
 و فلسفه بحثى تحقيقى ميباشد.

١- حکمة الاشراق - ص ١٦ - ١٧ - ١٨ - ١٩

٢- علم انوار : كتمرة المدة الاول و العقول و النفوس و الانوار العرضية و احوالها و بالجملة كمال -
 يدرك بالكشف و الذوق.

و افلاطن جامع حکمتین بوده یعنی : میان حکمت بحثی (مشاء) و حکمت اشراق جامع بوده و در حکمت مشاء دارای ابحاث صحیح و در حکمت اشراق آشکارا صاحب مکاشفات صریح و ذوق تام و دارای تجردی بوده که برتر از آن تجردی نمیباشد.

بهین جهت افلاطن پیشوای حکمت نظری و سرور رئیس حکمت عملیه (اشراقی) بوده است.

و همچنین حکمائی که پیش از افلاطون از زمان پدر حکما، هرمس الهرامسه تا زمان افلاطن میزیسته اند مانند: انباذقلس، و شاگرد او فیثاغورث و شاگرد او سقراط و شاگرد او افلاطن همگی از حکمای اشراقی و صاحب فلسفه ذوقی بوده اند، و افلاطون خاتم حکمای اشراقی است.

و پس از درگذشت افلاطن حکمت مشاء و فلسفه بحثی شیوع و رواج یافت و شاخ و برگ و فروع آن روزافزون و بسیار میگردید تا اصول لازمه آن بکلی از میان رفت.»

مثل الافلاطونی : «المثل العقلية»

مهمترین مباحث و نظریه فلسفه افلاطون و مهمترین نظریه فلسفی او که مکتب فلسفه او را از مکتب مشاء مشخص و ممتاز گردانیده است، نظریه: «المثل العقلية» یا: «المثل النورية» میباشد، که بمناسبت نام افلاطون که صاحب و مبتدع این نظریه است آنها را: المثل الافلاطونی نیز نامیده اند.

از آثار فلسفی افلاطون اکنون چیزی در دست نیست جز آراء او که بطور پراکنده در کتب فلسفه مشاء نقل و روایت شده و مورد رد و نقض و تفسیر و شرح فلاسفه قرار دارد.

اما در صدر نهضت فرهنگی اسلام از جمله آثار افلاطون دو کتاب از او بزبان عربی ترجمه شده است بنام: «طیماؤس» و «فاذن» و اکنون از میان رفته است، افلاطون این دو کتاب را برای این دوتن از شاگردان خود تألیف نموده است.

۱- طیماؤس : این کلمه در زبان یونانی قدیم بمعنی: زمان یا زمانی میباشد و گویا کلمه تایم - Time در زبانهای اروپایی کنونی از این کلمه یونانی ریشه گرفته است.

آثار مکتب فلسفی افلاطون^۱

در جنبش فرهنگی اسلامی بسیاری از آثار فلسفی و فرهنگی ارسطوطاليس و ديگر حکما و دانشمندان يونان از زبانهای: پهلوی، سریانی و يونانی بزبان عربی ترجمه و نقل شده است. اما از آثار مکتب فلسفی افلاطون چيز درستی در دست حکمای اسلام نبوده، تنها برخی آراء و اقوال او و شاگردان و پيروان او بطور طفیلی در کتب مشاء نقل و روايت شده است، تا جائی که قهرمان فلسفه مشاء ابن سینا در کتاب شفا، پس از شرح مبسوطی درباره عظمت و شخصیت بزرگ ارسطو و فزونی کارهای او در حکمت و فلسفه مشاء سخن را به افلاطون کشانیده میگوید: سرمایه افلاطون در دانش و فلسفه بس اندک و ناچیز میباشد.

«... واما افلاطون الالهی فان کانت بضاعته من الحکمة ما وصل الینامن کتبه و

کلامه فلقد کانت بضاعته من العلم مزجاة...»^۲

کتابهایی که ابن سینا در این عبارت بدانها اشاره میکند گویا مرادش دو کتاب: «طیماؤس» و «فادن» میباشد، این دو کتاب تا قرن ششم هجری موجود بوده و سهروردی آنها را بضمیمه بعضی رسائل دیگر او در دست داشته است چنانکه از مقدمه حکمة الاشراف این نکته مستفاد میگردد^۳.

۱- دو رساله از افلاطون جزء مجموعه شماره ۶۵۵ کتابخانه ملی ملک تحت عنوان: «رساله در تکوین العالم از افلاطون». و «رساله در حقیقت عالم روحانی از افلاطون» موجود میباشد مجموعه شماره ۶۵۵ از ص ۱۹۱ الی ۱۹۳. و نیز در مجموعه فوق الذکر رساله ایست تحت عنوان: «بسم الله الرحمن الرحيم منتقاة من افلاطون» در این رساله مطالب فلسفی و اخلاقی و سیاست مدنی بسیاری از افلاطون روايت شده از جمله چندین جا از کتاب طیماؤس و از کتاب فادن و از کتاب افلاطون فی النبوات مطالبی نقل کرده است در ص ۱۹۷ از کتاب طیماؤس و فادن و در ص ۲۰۲ از کتاب فادن و در ص ۲۰۷ و ۲۱۰ از کتاب النبوات مطالبی نقل کرده است، این رساله در مجموعه شماره ۶۵۵ از ورق ۱۹۵ الی ۲۱۰ کتابخانه ملی ملک و نیز در مجموعه شماره ۶۵۵ کتابخانه ملی ملک دورساله زیر موجود میباشد:

رسالة الشيخ اليونانی فی بیان عالم الروحانی والجسمانی از ورق ۲۰۹ الی ۲۱۷

رسالة افلاطون (بدون عنوان) رساله فوق با این عبارات آغاز میگردد:

«افلاطون يقول لمن تخيل ان الانسان اذا فارق هذا العالم بادوتلاشي كما تاتلاشي وبانساير الحيوانات، ودر مجموعه شماره ۶۵۰ این رساله از افلاطون تحت عنوان: «رسالة اثبات المفارقات افلاطون».

۲- شفاى - بوعلی سینا.

۳- حکمة الاشراف

کتاب طیماؤس در سه مقاله بوده و آنرا حنین بن اسحق عبری ترجمه کرده و ترجمه او را یحیی بن عدی اصلاح نموده است. در این جا این نکته را باید یاد داشت که:

افلاطون پیرو مکتب فلسفه پارس و اشراق گردید، و بلکه او استاد و پیشوا و بنیادگذار و مروج این مکتب در یونان بوده است. افلاطون اندیشه تابناک و روانی روشن داشت و بهمین جهت فلسفه اشراق بر روح و جسم او چیره گردیده و فلسفه مادی مشاء را بدرود گفت. و فلسفه اشراق جز ریاضات نفسانی کسی را بدست نیاید، و هرگز از راه درس و بحث و کتب و مقالات دفاتر نتوان آنرا فرا گرفت. و چنانکه گفته شده و باز هم یادآوری میشود فلسفه مشاء دانش است و فلسفه اشراق بینش و بینش هرگز نوشتنی نمیباشد. از افلاطون بسیار روایت شده که او بشاگردان خود توصیه میکرده است که از نوشتن حکمت خودداری نمایند. زیرا: حکمت اجل و ارفع و ارجمندتر از آنست که در پوست جانوران مرده^۱ نوشته شود^۲.

و این نکته - یعنی بدرود کتاب و نگارش - خود نخستین فصل از کتاب تصوف و سر لوحه عرفان - که تجلی دیگری از فلسفه پارس و حکمت اشراق و افلاطونی است، میباشد.

باتوجه و تیز نگریستن باین نکته دیگر نباید انتظار داشت که از افلاطون الهی آثار مکتوب و تألیفات مدون بسیاری برجای مانده باشد.

افلاطون پسر ارسطون نوه ارسطو کلیس از اهل شهر آتن «آتینه» بوده، وی از سوی پدر و مادر هر دو شریف و نجیب زاده است، خانواده او از خاندانهای علم و دانش یونان بوده است وی یکی از پنج تن حکمای نامدار یونان میباشد که ایشان را اساطین حکمت و بنیادگذاران پنج مکتب فلسفی یونانی میدانند. افلاطون و سقراط هر دو شاگردان فیثاغورث بوده اند، افلاطون علوم طبیعی را فرا گرفته بود، در نوشتن حکمت طریقه رمز و پوشیده نویسی را بکار میبرد. در زمان او شعر و دیگر فنون ادبی در یونان رواج کامل داشته و افلاطون نیز از این فنون سهم بزرگی فرا گرفته بود، اما چون فلسفه شرقیان

۱- در آن ایام برای نگارش نامه و کتاب بیشتر پوست حیوانات دباغی شده بکار میرفته است.

۲- طبقات الحکمای ابن جنبل ص ۲۱ ترجمه فارسی و قفطی ص ۲۱ - ۱۳

را برگزید و بمقام بزرگی از تجرد و معنویت رسید کتابهای شعر و ادب خود را بدرود گفته و همه را بسوخت، و چون آتش در کتابهای شعر و ادب افتاد باین شعر یونانی مترنم گردید:

«ای آتش به افلاطون نزدیک شو که هم اکنون او بتو بس نیازمند می باشد»
در این شعر اشاره است بر اینکه افلاطون در آن وقت غریق دریای حکمت اشراق بوده است!

«شهرت افلاطون بعلم و حکمت در عهد شاهنشاه پارس ارتخاست دراز دست بوده است و آن شاهنشاه گشتاسب است که زردشت در عهد او ظهور کرده است.»

افلاطون پس از هشتاد و یک سال زندگانی شرافتمند در سال ولادت اسکندر مقدونی درگذشت، و در باغ دهکده «اکادیمیا» که خانه و مسکن و مدرسه او نیز در آنجا بود بخاک سپرده شد و پس از او شاگرد برجسته او ارسطو- طالبی در اکادیمیا بامر درس و اداره امور دانشجویان و اکادیمیا قیام نمود. ققطی در تاریخ الحكماء فهرست تألیفات افلاطون را نقل از «ثئون» چنین روایت کرده است:

کتاب «السیاسة» که حنین بن اسحاق و یحیی بن عدی آنرا بعربی ترجمه کرده اند و حنین در کتاب (النوامیس) تفسیری بر آن نگاشته است.

افلاطون بیشتر کتابهای خود را در فنون حکمت بنام کسانی نوشته است که در آن فنون تخصص داشته و از او درخواست تألیف کتاب کرده اند مانند:

کتاب لآخس فی الشجاعة

کتاب ارسطو طالبی فی الفلسفة

کتاب خرمیدس فی العفة

کتاب اتوذیمس فی الحکمة

کتاب اتوفرن

کتاب اسپن

کتاب فادن

کتاب کیلوطفون

کتاب قراطولس

کتاب فرماینده

کتاب فدرس

کتاب مینس

کتاب اطلی طویرس

کتاب ضیماؤس: این کتاب در سه مقاله است حنین آنرا بعربی ترجمه کرده و یحیی بن عدی ترجمه او را اصلاح نموده است.

و نیز از تألیفات او است:

کتاب التوجید

کتاب فی العقل والنفس والجوهر والعرض

کتاب تادیب الاحداث ...

ورسائل دیگری نیز دارد ...^۱

ابن جلجل اندلسی میگوید: افلاطون در عهد شاهنشاه پارس «دارانطوا» - دارای دوم - میزیسته است زیرا: طوا در زبان یونان بمعنی دو مییاشد، و دارای دوم پدر داراست که در جنگ با اسکندر مقدونی کشته شده است.^۲ چون در اینجا سخن از بدرود دفاتر و خویشتن داری افلاطون و پیروان او از نوشتن حکمت در اوراق بمیان آمد بجاست یادآور شویم که این خاصیت روحی در تصوف و عرفان - که تحول دیگری است از حکمت اشراق و فلسفه افلاطونی - چگونه جلوه گر شده است ؟

مکتب تصوف و بدرود دفاتر و کتب

داستان بدرود دفاتر و کتب و دست بازداشتن از نگارش دانش و فرهنگ در ملک تصوف و عرفان بس دلکش است.

خواجه شیراز گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

۱- اخبار العلماء باخبار الحکما - قفلی ص ۲۱-۱۳ و طبقات الحکماء - ابن جلجل ص ۸۲ - ۸۱

۲- طبقات الحکما ابن جلجل ص ۸۱

و نیز همو گوید:

دفتر دانش ما جمله بشوید به می که فلك دیدم در قصد دل دانا بود

و نیز گوید:

تلقین درس اهل نظر يك اشارت است کردم اشارتی و مکرر نمی کنم

حکیم سنائی گوید:

بهرچ از راه دورافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

و همچنین از بزرگان و پیشروان صوفیه سخنانی روایت و نقل شده است که در این باره صراحت دارد از جمله در اسرارالتوحید نقل از شیخ ابوسعید ابوالخیر چنین گفته است:

از ابوسعید ابوالخیر نقل کرده اند که او از استاد و رهبر خود نقل کرده و گفت:

«... پیر بهیبت در مانگریست ، و گفت: یا مطلقه صحبت مکن یعنی: که علم ظاهر را طلاق داده باز آن مگرد، و آن حال چنان بود که چون شیخ لقمان ابوسعید ابوالخیر را پیش بوالفضل حسن برد سرخس و آن همه حالات و مجاهدات او را فرمود، و شیخ از علم: «قالت» روی بعالم «حالت» کرد، و هرچ از کتب خوانده بود و نبشته زیر زمین کرد، و برزبر آن دکانی کرد و شاخی مورد باز کرد، و برزبر آن دکان برسر کتابها فروبرد، و آن شاخ بمدت اندک بگرفت و سبز گشت، و درختی بزرگ شد از جهت تبرک اهل ولایت میهنه بوقت ولادت اطفال و بوقت تجهیز گذشتگان بکار داشتندی.»^۱

و نیز در اسرارالتوحید در این باره مینویسد:

«و در آنوقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر کتابها دفن میکرد و خاک برزبر آن کرد و فرمود کی آب برزبر آن برانندند ، پدر شیخ ابوسعید ابوالخیر را خبر کردند کی بوسعید هر کتاب کی داشت بزمین دفن میکند ، پدر شیخ بیامد، و گفت: بوسعید این چیست که تو میکنی؟ شیخ گفت:

یادداری آن روز که بدکان تو آمدم و سؤال کردیم کی درین خریطها چیست؟ ودرین انبانها چه کرده؟ تو گفتی: تو مدان بلخی است، گفت: دارم، گفت: این تو مباش مهنکی است!»

ترا وقت دفتر خواندن نیست، وقت است که سردفتر جهان شوی

شیخ نجم‌الدین کبری در شهر تبریز در نزد استاد فقیه کتاب شرح‌السنه را درس می‌خواند در آن اثنا بدیدار بابافرج نائل گردید و حال او متغیر گردید، بابافرج باو گفت: ترا وقت دفتر خواندن نیست، وقت است که سردفتر جهان شوی شیخ نجم‌الدین گفت: حال بر من متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع گشت، و چون از آنجا بیرون آمدم استاد را دیدم که گفت از شرح-السنه اندکی مانده است، بدوسه روز آنرا بخوان و دیگر تودانی چون بامر درس رفتم، بابافرج را دیدم که درآمده و گفت دیروز هزار منزل از علم‌الیقین بگذشتی، امروز باز بر علم (ظاهری) میروی؟ من ترك درس کردم و بر ریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی روی آوردن گرفت...»^۱

بدرود فرهنگ و دانش، و خویشتن‌داری از نوشتن فلسفه و دانش در دفاتر نموداری است از روش فلسفه پارسیان و هشدار است به پژوهندگان فلسفه اشراقی که بدانند شیوه فراگرفتن این فلسفه بر ریاضات نفسانی است نه بر-نگارشهای دفتری، و همچنین است در تصوف و عرفان، صوفی و عارف باید از آغاز کار بدانند که پیمودن مراحل عرفان تارسیدن به سر منزل شهود و وصول کاری است که به ریاضت نفس و ورزشهای معنوی دشوار، بدست‌آید نه باخواندن و نوشتن دفاتر.

اما این روش در تصوف يك خاصیت بزرگ و يك هدف عالی دیگر هم داشته و آن این است که: سروان و پیشوایان و رهبران تصوف پشت به نفوذ فکری بیگانه داشته و با آن درپیکار بوده‌اند، پیروان خویش (متصوفه) را از درس و بحث علوم ظاهری و ممارست کتب و نوشتن علم در دفاتر، باز میداشته‌اند تا

آن پژوهندگان راه حق را از وادی بی‌آب و گیاه و شوره‌زار بیگانه به سرزمین آبادان و سرسبز و خرم آشنائی رسانند.

پیوستگی فرهنگی میان دو کشور پارس و یونان

از کهن‌ترین روزگاران باستان میان دو کشور پارس و یونان پیوستگی‌های سیاسی، اجتماعی - وحتى جنگی - بوده است. برخی دانشها، هنرها و صنایع - علم پزشکی - یونان از جمله فلسفه در سرزمین پارس يك گونه انتشار و رواج داشته است.

اما فلسفه با خاصیت نفوذپذیر (نافذ) آن که شکل دهنده اندیشه و سازنده روحیه انسانها میباشد هرگز در روح و فکر پارسیان (ایرانیان) نفوذ و تأثیر نداشته و موجی زودگذر بوده است. مانند دیگر امواج سیاسی، جنگی که بر سرزمین پارس بسیار وزیده و سرانجام فرو نشسته است.

فلسفه یونانی در پارس يك گونه رواج و انتشار داشت، اما بجای آنکه در روح و اندیشه پارسیان نفوذ و رسوخ بکند و روح و فکر ایرانی از آن شکل بگیرد، بالعکس روح و اندیشه پارسی در فلسفه نفوذ کرده و شکل پارسی و خودی گرفته است.

و از سوی دیگر فرهنگ و فلسفه پارسی در یونان انتشار و رواج داشت و در روح و خیال یونانی سخت تأثیر کرده است. فلسفه پارس چنان در اندیشه و روح دانایان یونان تأثیر کرد و نافذ و کارگر واقع شد که از افلاطون استاد علی‌الاطلاق فلسفه مشاء صاحب مکتب فلسفی یکی از اساطین مشائیان فیلسوفی اشراقی کامل‌العیار (بلکه دو آتشف) بوجود آورد.

معمودی که از تاریخ علوم و آداب هر دو ملت پارس و یونان قدیم اطلاعات ژرف و باارجی داشته است، فلسفه اشراقی پارس و مسلک فلسفی افلاطونی یونانی را دولفظ مترادف دانسته میگوید:

«اتسر وزیر خردمند ودانای اردشیر پاپیکان دارای عقاید فلسفی افلاطونی بوده است.»^۱

چگونه فلسفه و علوم حکمت از سرزمین ایران شهر (پارس) به کشور یونان رسید؟

اما پیوستگیهای فرهنگی میان دو کشور پارس و یونان چگونه بوده است: فلسفه و فرهنگ پارس به چه سان بدست یونانیان افتاد؟ و فلسفه یونان با چه دستاویز مردم پارس رسید؟ این دستاوردهای فرهنگی چگونه میان این دو ملت مبادله گردید؟ این دادوستدهای فلسفی و معنوی بردست چه کسانی انجام گردید؟

پیوستگیهای سیاسی، اجتماعی و جنگی که قرن‌ها میان دو ملت - مانند اشتباك انگشتان - برقرار بوده خود از اسباب و عوامل قوی در نشر فرهنگ هر يك از دو ملت در کشور دیگر میباشد. بسیاری از دانایان، مورخان، جهانگردان فیلسوفان و پزشکان یونان بر سرزمین پارس می‌آمده و بمطالعه اوضاع و احوال و اخلاق و اجتماع ایران شهر می‌پرداخته‌اند. امروز بهترین و مهم‌ترین بخشهای تاریخ روزگار باستان و دوران درخشان هخامنشیان و اوضاع و احوال دین، اجتماع، جغرافیائی کشور پارس آنعهد را از کتب و منابع نویسندگان و جهانگردان دانشور آن روزگاران یونان جستجو میکنیم و بدانها استناد میکنیم.

برخی از پزشکان نامدار یونان مانند: ابقراط برای درمان بیماران و یا برای انجام کارهای دیگر بدربار پارس احضار میگردیده‌اند. در روزگار ساسانیان بسیاری از فلاسفه یونان بدربار شاهنشاه روی می‌آورده، و باتوشه وره‌آوردهائی از معنویات و گنجینه از سیم وزر و گوهر بدیار خویش باز میگشتند.

نخستین کتابها در علم منطق و حکمت الهی - سه کتاب از منطق و حکمت التعلیم الاول - تألیف فیلسوف بزرگ یونان ارسطوطاليس در سرآغاز جنبش

فرهنگی اسلام بردست عبدالله بن المقفع (دادبه‌پرداز گتاسب) از زبان پهلوی بزبان عربی ترجمه شده است.^۱

دانشمندان اسلام بوسیله همین ترجمه بافلسفه یونان و آثار ارسطوطاليس آشنا شدند و از آن پس دیگر مترجمان به نقل و ترجمه کتب فلسفه پرداختند. و این امر خود دلیل قاطع است براینکه آثار فلسفی یونانیان از جمله آثار ارسطوطاليس در سرزمین پارس انتشار داشته و بزبان پهلوی ترجمه گردیده است.

این بود سخنی بسیار کوتاه درباره پیوستگیهای فرهنگی میان یونان و پارس. اما برخی مورخان دقیق نظر که منابع بسیار مهم در دست داشته‌اند و در نوشتن تاریخ خود از آنها برخوردار گردیده‌اند درباره انتشار فلسفه و علوم پارس در یونان مطالبی نوشته‌اند که بسیار جالب و شایسته توجه میباشد.

* نظریه علامه ابن‌خلدون درباره علل انتقال علوم و فرهنگ و فلسفه پارس بیونان.

ابن‌خلدون میگوید: در مهاجمات اسکندر بر ایران شهر (پارس) فرهنگ پارس يك جا در بست و گنجینه‌های فرهنگی و هنری و آثار فلاسفه پارس بردست سربازان یونانی بباد چپاول و یغما رفت و بیونان برده شد. اینک عین عبارت او:

«... واما الفرس فکان شأن هذه العلوم العقلية عندهم عظيماً ونطاقها متسعاً ، لما كانت عليه دولتهم من الضخامة واتصال الملك.

ولقد يقال: ان هذه العلوم انما وصلت الى يونان منهم حين قتل الاسكندر دارا ، وغلب على المملكة الكيانية، فاستولى على كتبهم. وعلومهم ما لا يأخذها الحصر.»^۲

ترجمه:

«... اما پارسیان (ایرانیان) جایگاه این علوم عقلیه در نزد ایشان بس بلند وارجمند بوده، و دامنه آن دانشها بس گسترده بوده است؛ زیرا دولت پارس

۱- ایباغوجی: عین تلفظ یونانی است با اندکی تحریف و بمعنی: کتاب‌المدخل میباشد فرفوربوس صوری این کتاب را شرح و تفسیر کرده و در آن از: الحد، التعریف، القضاء، الحكم، القیاس، الجدل، الخطاب، الشعر واللفظه سخن رانده است.

قابطیغوریاس وباری‌ارمیناس، (طبقات الامم - قاضی صاعدا لاندلسی چاپ بیروت سال ۱۹۱۲ م ص ۴۹).

۲ - مقدمه - ابن‌خلدون

بس بزرگ بود، و بسیاری از کشورها را بزیر فرمان داشته است. و محققان میگویند: که این علوم از پارسیان یونانیان رسیده است، و آن هنگامی بوده است که اسکندر، دارا را بکشت و برکشور کیانی استیلا یافت، و برکتها و بردانتهای بیکران ایشان دست یافت ...»

ما این مطلب را از زبان کسی می شنویم که مردی بس متعصب بوده و نسبت بایرانیان (قوم فرس) بدبین و در هر فرصت مناسب در خواری و توهین ایشان دروغ نمی نموده است، از سوی دیگر او نابغه دانا و مورخی مطلع و محقق بی نظیر بوده و منابع و مصادر مهمه تاریخی موثقی در دست داشته است مثلا از جمله منابع او کتاب «اوروشیش صاحب القصص»^۱ یا: کتاب تاریخ: پارلوس اروسوس^۲ «Pavlus Orosivs» و نیز کتاب: یوسیفس بن کوریون مورخ یهودی نامدار، «Ben Corion» ابن خلدون در نگارش تاریخ بزرگ خود برکتبهای این دو مؤلف بویژه بر کتاب پارلوس اروسوس بسیار تکیه کرده و فصول مبسوط و درازی در تاریخ جهان و دولتهای روزگار باستان و ملتتهای: پارس، یونان، روم، یهود، مصر و غیره از آن کتاب روایت کرده است.

ابن خلدون (متوفی بسال ۸۰۸ هـ) در یکجا از تاریخ خود (ج - ۲ ص ۸۸- ۱۹۷) در روایت برخی مطالب تاریخی میان گفتههای یوسیفس بن کوریون و اروسوس پارلوس اختلافی مشاهده نموده و قول اروسوس پارلوس را بر بن کوریون ترجیح داده است.

بالاجمال بیگمان ابن خلدون این مطلب را از اروسوس پارلوس - که اهمیت و عظمت و صحت تاریخ او هویدا است - نقل کرده است یعنی وی این مطلب تاریخی را - که برای ایرانیان هم دلخراش و هم افتخار آمیز است - از زبان خود یونانیان نقل و روایت نموده است.

* ابن الندیم و راق چه گفته است :

نظریه محمد بن اسحق الوراق (ابن الندیم) درباره علوم ایرانیان و دستبرد اسکندر بر گنجینههای فرهنگی ایران .

۱- نام اصلی این کتاب در زبان لاتین: *Historia Adversus Paganos*.

۲- در صدر اسلام - در عهد خلافت الحکم المتنصر اموی (۳۵۰ - ۳۶۶) در اسپانیا کتاب اروسوس پارلوس بزبان عربی ترجمه شد و مؤلف را هروشیش صاحب القصص نامیده اند.

ابن‌الندیم که در عهد خود (۳۷۰-۳۰۰ هـ) کتابشناسی بی‌نظیر بوده و از گنجینه‌های فرهنگی معاصر شناسائی بسیار داشته و بر بسیاری از منابع و کتب نایاب دسترسی داشته است در این باره مینویسد:

«... و نسخ ماکان مجموعاً من ذلك فی الدواوین والخزائن بمدینه استخر ... و قلبه الی اللسان الرومی، ثم احرق بعد فراغه من نسخ حاجته منها ماکان مکتوباً بالفارسیة...»^۱

ترجمه: «... و هرچه دانش، و فرهنگ در دفاتر دیوان دولتی و گنجینه‌های فرهنگی در شهر استخر بود همه را رونویس کرده ... و بزبان لاتین (زبان رومیان) ترجمه کرد، و پس از آنک هرچه می‌خواست و نیازمند بود از رونویس کردن و ترجمه نامه‌های فلسفه و هنر و فرهنگ اصول آنها را که بزبان پارسی بود دستخوش آتش نموده و همه را پاک بسوخت...»^۲

و در کتاب: «مجلد التواریخ والقصص» - که یک متن پارسی بسیار کهن سال و بسیار مهم ولی مجهول‌المؤلف است - نشریه استاد مأسوف علیه‌الملك - الشمرای بهار خراسانی همین مطلب در عبارت بسیار کوتاهی عیناً آمده است، وی چنین نوشته است:

«... و در ایرانشهر هیچ دفتر علم قدیم نماند که اسکندر سوخت، و آنچه خواست بروم فرستاد...»

ذکر این مطلب در سه سند کهن سال که در اماکن وازمنه مختلفه بخامه سه تن نویسنده نامی نوشته شده نشانه آنست که این نویسندگان این مطلب را از منابع موثق و مهمی نقل میکنند، بویژه ابن‌خلدون که از مصادر یونانی و لاتینی مانند تاریخ پاولوس اوروسیوس و غیره مطالب تاریخی را روایت کرده است.

۱- شادروان «بهار» در پیشگفتار این نسخه شرح مبسوطی دربارهٔ جهات اهمیت آن یاد کرده

۲- کلمات: دانش، هنر و فرهنگ که در ترجمهٔ پارسی عبارت ابن‌الندیم آمده - و در اصل عربی دیده نمیشود - در جای ضامیری است که در اصل آمده و مرجع آنها همین الفاظ هنر و فرهنگ است در عبارات پیشین ابن‌الندیم گفته شده است و چون درک آن برای پارسی‌زبان - تازی ندان - دشوار می‌نمود لذا بجای ضامیر مرجع ضامیر ترجمه شد.

و اما کلمه: «دیوان» - که جمع آن دواوین میباشد - در نزد مورخان و اهل ادب اسلامی چه بسیار مجازاً بمعنی: نسخه، مجموعه، کتابخانه استعمال شده است، و در همین‌جا - بقرینهٔ عطف بیان: (والخزائن) - بمعنی: مجموعه یا کتابخانه است.

در جنبش فرهنگی اسلامی - که باردیگر فلسفه مشاء و حکمت یونان و آثار ارسطوطالیس در ایران انتشار یافت، و استادان و دانشمندان ایران بسیاری از کتب فلسفه یونانی را بزبان تازی شرح و ترجمه کردند - فلسفه مشاء و انتشار آن هرگز در روح ایرانی نفوذ نکرد، در خرد ایرانی رسوخ نیافته ، تأثیری برجای نگذاشت، دیر نپاییده و موجی زودگذر بود، اطلاعاتی بود بسیار سطحی که با روح ایرانی - که طالب صفا و لطافت میباشد - هرگز مطابقت نداشت. زیرا: اندکی برنیامده، و دیری نگذشت که فلسفه کهن سال پارس بار دیگر در لباس حکمت اشراق از يك سوی و در پیکر عرفان و تصوف در ترانه‌های عرفانی از سوی دیگر در برابر فلسفه مشاء ظهور کرده جلوه‌گر گردید، و راه را بر فلسفه مشائین بربست، و این نقش بیگانه را نقش بر آب ساخت.

اما روح ناراحت، مغز پر شور، دل شورانگیز، و دست خرد ظریف آور سازنده ایرانی پای اندیشه را فراتر گذاشته ، و بسی نگذشت که خود فلسفه مشائین را باروح ایرانی وفق داده، و در ساختمان آن دستکاری کرده، و ذوق ایرانی و ظرافت پارسی در آن بکار برد، فلسفه مشاء را با حفظ اصول و قواعد و اصطلاحات از راه اصلی بگردانیده، و از آن مکتب فلسفی تازه‌ساز و نوآوردی بنام: «حکمت متعالیه» بوجود آورد.

مبتدع و مبتکر و آغاز کننده این طریقه و این مکتب فیلسوف ایران در سده ۱۱ - ۱۰ میرداماد میباشد، اما مکمل و مروج آن شاگرد برجسته و مبرز او فیلسوف بزرگ صدرالدین یا صدرالمتألهین شیرازی (متوفی بسال

۱- حکمای اشراق و صوفیان فلسفه مشاء را منشی مائل لاهوتی* میدانند که خشک و بی‌روح و عاری از معنویت است و به نیروی استدلال‌منطقی درست شده است ، و چنین مکتب هرگز بسوی حق و حقیقت رهبر نمیباشد ، و کسی که بخواهد به یاری چنین رهبر برای حق برود همچون کسی است که بخواهد با پای چوبین راهی بس دراز را به پیماید.

فیلسوف صوفی بلخ جلال‌الدین مولوی گوید:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

* «اللاهوت: هي الحيوة السارية في الاشياء . و (الناسوت) هو المحل القائم بذلك الروح» - از کتاب اصطلاحات الصوفیه عبدالرزاق بن جمال‌الدین کاشانی المتوفی سنه ۷۲۰ هـ . نسخه ملی ملک

اسفار

میرداماد (متخلص به اشراق) برای نخستین بار فلسفه و حکمت مشاء را در جامه تصوف و عرفان و در قالب مسائل فلسفه اشراق آراسته و آمیخته و کتاب: «قیسات» را بر این طریقه تألیف کرد؛ و پس از او شاگردش صدر المتألهین بطور جامعی این طریقه را تکمیل نموده و کتاب: «اسفار اربعه» را بر این سبب تألیف نمود.

کتاب اسفار مشتمل است بر فلسفه مشاء در جامه سیر و سلوک عرفان و تصوف. صدرالدین شیرازی فیلسوف مشائی اصول، افلاطونی مسلک، اشراقی پیرو در این کتاب فلسفه مشاء را با براهین منطقی آنها در جامه زیبا و اصطلاحات فریبای تصوف و عرفان آرایش و پیرایش داده و دانشجویان فلسفه را در این

۱- صدرالدین محمد پسر ابراهیم شیرازی فیلسوف ایران در قرن یازدهم و بنیادگذار: «حکمت متعالیه» مشهوره: «صدر المتألهین» میباشد.

وی فلسفه مشاء را با اصول تصوف و حقایق عرفان در هم آمیخته و یا بعبارت اخری و بهنگام دیگر حکمت مشاء را بر شالوده فلسفه اشراقی بنیاد نهاده و مسائل برهانی و مادی را با حقایق معنوی آمیخته و از مجموع حکمت متعالیهها بوجود آورده، تأیید نموده و بر آن لباس تصوف و عرفان پوشانده حکمت متعالیه آفریده خرد و ساخته و پرداخته اندیشههای ملکوتی و سیر و سلوک او در عوالم ربوبی میباشد.

در باره صدر المتألهین و حکمت متعالیه او نوشته اند:

«... منحصراً اساس الاشراق بالمازید علیہ، ومفتحاً ابواب الفیضه علی طریقه المشاء والرواق...»

«... وی شالوده فلسفه اشراق را آراسته و پیراسته و درهای رسوائی را بر روی فلسفه مشاء و رواقیین باز کرده است...»

صدر المتألهین از شاگردان میر محمد باقر (میرداماد، و شیخ بهاء الدین عاملی) بوده است. و از تألیفات او در حکمت متعالیه:

- ۱- کتاب: الاسفار الاربعه ۲- کتاب: شرح حکمة الاشراق ۳- کتاب: الواردات القلبیه
- ۴- کتاب: المسائل القدسیه ۵- کتاب: الحکمة المرشیه ۶- کتاب: المشاعر
- ۷- کتاب: الهدایه

رسائل و کتابهای دیگری نیز دارد.

وی در سفر مکه از شیراز به مکه میرفت، و در سال ۱۰۵۰ هجری در شهر بصره در گذشت. این نکته را باید بیاد آورد که آغاز بنیاد حکمت متعالیه از استاد صدر المتألهین یعنی: میر داماد بوده در کتاب قیسات او میباشد، اما شکوه و جلوه کمال آن در کتاب اسفار نمودار است. شرح حال او در کتابهای زیر آمده است:

روضات الجنات خسوساری، مجالس المؤمنین، ریاض العارفین، طرائق الحقایق، بتان السیاحه، مجمع الفصحاء، هدیة العارفین، نامه دانشوران، ناسخ التواریخ - جلد علما، عالم آذای عباسی، روضة الصفا هدایت، الکنی والالقب، الذریعه در اسامی کنیش، کشف الظنون، کشف الحجب، دائرة المعارف اسلامی، تاریخ ادبیات ادوارد بران، محبوب القلوب خطی ملک.

کتاب بهرآه خود در چهار سفر روحانی برده و ایشان را با حقایق ملکوتی آشنا میسازد.

صدرالتألهین خود دربارهٔ بنیاد حکمت متعالیه در مقدمهٔ اسفار میگوید: «... و اصنف کتاباً جامعاً لشتات ما وجدته فی کتب الاقدمین مشتملاً علی خلاصة

اقوال السائین، و نقاوة ذواق اهل الاشراق من الحکماء الرواقیین^۱ مع زوائد...»^۲

ترجمه:

«... و کتابی تصنیف کنم، که هرچه را که در کتب قدما پراکنده یافته‌ام گردیبیاورم، و خلاصهٔ اقوال حکمای مشاء، و زبدهٔ مسائل ذوقی اهل اشراق و حکمای رواقیان را در آن یاد کرده باافزوده‌های دیگر...»

بعد میگوید: «... اذا قد اندمجت فیہ العلوم التألهیه فی الحکمة البحیه، و تدرجت فیہ الحقایق الکشفیه بالبیانات التعلیمیة و تسرلت الاسرار الربانیة۔

بالعبارات المأنوسه»^۳

سپس میگوید:

«وهذه المعانی المنکشفة لی من عالم الاسرار... الانوار الفایضة علی من نور۔

الانوار...»^۴

ترجمه: «... همانا من قواعد علوم الهی و اصول حکمت بحشی را در آن۔ در کتاب اسفار۔ گنجانیده‌ام، و از آغاز تا انجام آن کتاب جابجا حقایق کشفی را بابرآهین آموزنده آورده‌ام، و رازهای پنهانی یزدانی و اسرار حکیمانهٔ الهی را در جامهٔ زیبایی از سخنان ساده و آشنا یاد کرده‌ام، تا هر گروه بتواند از آن بهره گیرند.»

۱۔ در اصطلاح فلاسفهٔ ایرانی اسلامی: فیثاغوریبون: پیروان فیثاغورث و آراء فلسفی او اصحاب المظلة: پیروان: کرسیس که از استادان نامدار بوده در رواق هیکل شهر آتن فلسفه را درس میگفت و ایشان را: رواقیان، و سایبانیان نیز گویند.

کلابیان: پیروان دیوجانس کلایی

مشاؤون: پیروان آراء فلسفی افلاطون و ارسطو

افلاطونیان: پیروان فلسفهٔ تصوف و اشراقی افلاطون

چه: افلاطون نضت از پیشوایان مشاء بوده و پس پیرو فلسفهٔ پارس گردیده است.

(اخبار الحکمای - قطبی - ص ۲۰).

۲، ۳، ۴۔ اسفار اربعهٔ صدرالتألهین .

«واین حقایق و کشفیات من از عالم اسرار ...
انواری است که از مقام رفیع نورالانوار بر من افاضه گردیده است.»
صدرالمتألهین خود دربارهٔ این اسفار چهارگانه در مقدمهٔ آن کتاب می-
گوید:

«واعلم ان للسالك من العرفاء والاولياء اسفار اربعة:

احدها : السفر من الخلق الى الحق

وثانيها : السفر بالحق في الحق

وثالثها : السفر من الحق الى الخلق بالحق

ورابعها : السفر بالحق في الخلق

فرتبت، كتابي هذا طبق حركاتهم في الانوار والآثار على اربعة اسفار و
سميته. (الحكمة المتعاليه في الاسفار الاربعة).

«بدان که سالکان از عرفا و اولیاء چهار سفر در پیش دارند:

نخستین آنها : سفر از مردم بسوی حق

دومین آنها: سفر بهمراهی حق در حق

سومین آنها: سفر از حق بسوی خلق بهمراهی حق

چهارمین آنها: سفر بهمراهی حق در خلق^۱

پس من این کتابم را برطبق حرکات سالکان درانوار و آثار برچهار سفر
مبوب و مرتب ساختم و آنرا: - الحكمة المتعاليه في الاسفار الاربعة نام نهادم.»^۲

سهروردی اسفار اربعة سالکان را چنین گفته است:

«... لان الطالب يتدى من الحواس، ثم يرتقى الى عالم النفس، ثم الى عالم العقل،

ثم الى عالم الربوبية.»^۳

ترجمه: «... زیرا: پژوهنده کار خود را از حواس ظاهره آغاز میکند،

آنگاه به عالم نفس فرا پیش میرود، سپس خویشتن را بعالم عقل میرساند،

سرانجام خود را بعالم ربوبیت میرسد...»

۱- السفر: هو توجه القلب الى الحق والاسفار اربعة ۱- السير الى الله ۲- السير في الله ۳- هو الترقى الى
عين الجمع. ۴- هو السير بالله عن الله للتكميل وهو مقام البقاء بعد الفناء از اصطلاحات الصوفية

۲- اسفار - صدرالمتألهين مقمعة مؤلف

۳- حكمة الاشراق - ص ۱۳ - ۱۴ .

نظریه حرکت جوهری در حکمت متعالیه

قانون طبیعی ترقی و تکامل و بقاء اصلح

صدرالمآلهین شیرازی بنیادگذار حکمت متعالیه نخستین حکیم است که راز پوشیده «حرکت جوهری» را که از اسرار عالم وجود میآید، و در گوهر همه موجودات، همه هستی یافتگان جهان هستی نهاده شده دریافته است. وی میگوید: همه هستی یافتگان، هرچه در این جهان هستی هست، هر ماهیت که پیکرش بجامه زیبای هستی آراسته است، همه بگوهر در جنبش و در تکاپوی میباشند؛ پیوسته و بی‌درنگ بسوی کمال می‌شتابند راهی را که می‌پیمایند آغازش نارسا بودن و نقص، و پایانش رسایی و کمال میآید، از آن میان آنک در هستی برتر، برازنده‌تر، بابرزوبر و شایسته‌تر است، آن پیش می‌رود و تا جایگاه برین و درجه عالی کمال مطلوب می‌رسد، و بقاء آن اصلح است. و آنک در هستی بی‌برزوبر، نابرازنده و ناشایست باشد و در تکاپوی دستخوش عوایق و موانع گردد، در جایگاه پست و در مرحله نقص و انحطاط بازماند و هرگز بکمال مطلوب نرسد.

قانون سیر بسوی ترقی و تکامل و بقاء اصلح در همه موجودات جاری است هیچ استثنا و هیچ درنگ ندارد. و انسان از جمله موجودات میآید، انسان اشرف مخلوقات، و برترین هستی یافتگان و برازنده‌ترین آفریدگان است، او نیز از این قانون کلی کاملاً برخوردار میآید.

میگوید: همه هستی یافتگان بسوی کمال مطلوب می‌شتابند، همه بمرحله کمال می‌رسند و از نقص رهایی می‌یابند، مگر اینکه عایق و مانعی برخی از هستی یافتگان را از سیر و از رسیدن بمرتزل کمال باز دارد، عایق و مانع چیزی نمیباشد مگر نقص، گویی برخی هستی یافتگان ماندن در منزل نقص و نارسائی: در نهاد هستی آنان سرشته شده است!

اینک باختصار شمه از بیانات فیلسوف شیراز در کتاب «اسفار» درباره حرکت جوهری یاد کرده میشود.

«همه موجودات کلا و عموماً و بخصوص موجودات صاحب حیواة، وعلی-
الاخص انسان همگی و تمامی بسوی ترقی و تکامل سیر میکنند، و تماماً روی
در کمال دارند. مگر اینکه گرفتار مانع و عایقی گردند، که در همان مرحله
انحطاط باقی بمانند.

این نظریه در حکمت متعالیه عنوان: «حرکت جوهری» یافته و صدر-
المتألّهین صاحب این نظریه میباشد.

افراد انسان باید همگی در سیر تکاملی بمرحله کمال مطلوب برسند مگر
فردی که دچار عایق و مانعی بگردد.

صدرالمتألّهین شیرازی در کتاب اسفار این نظریه را که از اصول مهمه
حکمت متعالیه است تأیید نموده و حرکت جوهری نامیده است. وی در این
باره گوید:

«... و ما من دابة فمادونها الا و من شأنها البلوغ الى اقصى ما لها في ذاتها ما لم يعقها

عائق...»^۱

ترجمه: «... و هیچ جانوری - هر چند هم خورد باشد - نیست مگر اینکه
در نهاد او، درسرشت او است که باید در سیر تکاملی به نهایت کمال ذاتی و
فطری خود برسد، مادامیکه، با عایق و مانعی برخورد نکند، که از رسیدن
بمقام کمال او جلوگیری نماید.»

سیر تکاملی انسان (و بیرون تاختن او از ظلمتکده جنگلها و مغاره‌ها و
شکاف کوهها و رسیدن او بجهان روشن شهرستان نور و دانش) يك خاصیت
طبیعی است که در نهاد انسان این اشرف مخلوقات و برترین آفریدگان سرشته
شده است.

جامعه بشری از نشیب به فراز، از تاریکی به روشنی پیوسته در جهش است
زیرا جامعه از افراد تشکیل میشود، و هر فرد بشر باید سرانجام بکمال مطلوب
برسد.

۱- اسفار - صدرالمتألّهین .

چگونه سهروردی فلسفه پارسیان را فرا گرفت؟

سهروردی چگونه اصول فلسفه پارسیان و مبانی حکمة الاشراق را شناخت؟ در نزد کدام استاد و در کدام مدرسه حکمت اشراق را فرا گرفت؟ «زیرا اسلامیان حکمت اشراقیان را بالاستقلال تعلیم و تعلم نمی‌کرده، و هیچ کتابی در این نوع از فلسفه - پیش از حکمة الاشراق سهروردی - نوشته و تألیف نگردیده بود.»

سهروردی از چه کتب و چه رسائل و منابعی مسائل فلسفه پریشان گردیده پارسیان را گرد آورده است؟ چگونه بر اوراق و برگهای پریشان شده و پراکنده این دفتر دست یافته است؟

گلهای پرپر شده این گلبن را چگونه فراهم آورده است؟

اینها يك رشته پرسشها و مطالبی است که سخن درباره آنها بدرازا میکشد. شاید در ضمن تاریخچه زندگانی و شرح احوال و آثار علمی و فلسفی او، و ضمن تحقیق در چگونگی تکوین شخصیت علمی و مقام فلسفی و عرفانی او، و استادان، و همکاران، و محافل علمی، و مجامع فرهنگی و فلسفی و عرفانی که او بدانها پیوسته بوده است، بتوان سخن راند.

در این جا در پاسخ پرسشهای بالا سخنی کوتاه - چنانکه رشته گفتار از هم گسته نگردد - گفته میشود:

میدانیم که عبدالله بن المقفع (دادبه پسر دادگستاسب) نخستین کسی است در اسلام که از تألیفات فلسفی ارسطوطاليس سه کتاب از کتب منطقی او اعنی: پاری قاطیغوریاس، پاری ارمینياس، پاری انالوطیقارا از زبان پهلوی بلاواسطه بزبان عربی ترجمه کرده است، و این سه کتاب نخستین کتابهایی است از کتب فلسفی یونانی و از تألیفات ارسطوطاليس که بزبان عربی ترجمه گردیده است. وجود کتب و فلسفه مشاء در ایران نشانه دیگری است که در عهد ساسانیان در جنب مکتب فلسفه پارسیان فلسفه یونانیان نیز در ایران رواج داشته است، نهایت آنکه چیزی از آثار و کتابهای فلسفی پارسیان بزبان عربی ترجمه نگردیده، و چیزی از آنها بدست ما نرسیده است، اما بیگمان بقیة السیفی از آنها تاسده

ششم وعهد سهروردی باقی بوده ومورد استفاده وی واقع گردیده است. سهروردی برخی اصطلاحات فلسفی پارسی را از کتاب زند - ترجمه پهلوی اوستا - گرفته، و برخی دیگر را از کتابهای فلسفی پهلوی آورده است آنوقت بخشی را عیناً آورده و برخی را نیز بزبان عربی ترجمه کرده است مانند: نورالانوار، مبدءالمبادی، و وجود پاره اصطلاحات نیمه پارسی خود دلیل دیگر است که این کلمه را از يك كتاب پارسی (پهلوی) گرفته و نیمی از آنرا بمربی برگردانیده و نیمی دیگر را (که در زبان عربی معادلی نداشته وبلاوه ندرتاً در عربی بطور معرب نیز آمده است) بحال خود برجای گذاشته است مانند: «نورالاسفهدی» وی برای کلمه: «اسفهد» - که معرب اسپهد میاشد - معادلی نیافته و بلاوه خود این کلمه معرباً در زبان عربی گاهی استعمال شده است^۱.

بالاجمال آنچه که معلوم و قطعی است، سهروردی کتابهایی از آثار فلاسفه پیشین پارس در دست داشته، و از آنها در نگارش آثار فلسفی خود بویژه حکمة الاشراق بهره ها گرفته است، و اکنون از آن کتب چیزی برجای نمانده است، اگر او چنین آثاری در دسترس خود نداشته؟ و اگر فلسفه پارسیان در آتشکده های نیمه ویران آذرآبادگان تا روزگار او هنوز تعلیم و تعلم نمیگردیده است؟ پس او اسامی برخی حکمای قدیم پارس، برخی از اصطلاحات فلسفی پهلوی، و برخی عبارات را - که در حکمة الاشراق آمده است - از کجا و از چه منابعی گرفته است؟ و در نزد کدام استاد حکمت شرقیان را درس خوانده و فرا گرفته است؟

با اینکه می دانیم که اسلامیان حکمت شرقیان را بالاستقلال مطالعه نکرده و آراء وافوال فلاسفه افلاطونی، خروانیان، فلهویان، پارسیان را مانند شبهاتی در جنب حکمت مشاء و بالتبع بحث و تحقیق می نموده اند، و هیچ کتابی در حکمت اشراق تا زمان سهروردی وجود نداشته است.

سهروردی نام: فرشادشیر، جاماسب، بزرگمهر، زردشت آترپان را از کجا دانسته و گرفته است؟ مثلاً او در يك جای حکمة الاشراق عین عبارت بوداسف را - که یکی از دانشمندان روزگار باستان بوده - نقل کرده میگوید: «...قال

۱- چنانکه: در کتاب مروج الذهب: «والاسفهد معناه زعيم العیش لان الاسبه الجیش وبهذا الزعم»

بوداسف ... - و هوفیلوف تناسخی من الهند ، و قیل انه من اهل بابل -
العتیقة- عالم؛ بالادوار والاكوار؛ قد استخرج سنی العالم وهی ثلثایه الف و
ستون الف سنه؛ و حكم بان الطوفان یقع فی ارضها، و حذر قومه بذلك، و قیل-
هو الذى شرع دین الصابئة لظهور ث الملك و من قبله من المشرقین من حکماء
بابل و فارس و غیرهم من اهل الذوق ان باب الابواب ...»^۱

اگر سهروردی منابعی ازین گونه در دست نداشته است پس فی المثل
داستان کیخرو مبارک (اهرب کیخرو) را از کجا آورده است؟ و معارجات
کیخرو مبارک و رسیدن او را بمقام فناء فی الذات از کجا دانسته است؟
(البته مراد داستان عرفانی و فلسفی او است نه سرگذشت تاریخی او) وی
در این باره گفته است:

«الاضواء التى اخبر عنها زرادشت و وقع خلصة الملك الصديق كیخرو المبارک
الیها فشاهدها ... و اقام التقديس والعبودية فاتته منطقية اب القدس ... و عرج
بنفسه الى العالم الاعلى ... فادرك منها المعنى الذى یسمى کيان خره ...»^۲

سهروردی خود در آخر کتاب: «المطارحات» - که آنرا پیش از حکمة-
الاشراق نگاشته است - میگوید:

«هوذا قد بلغ سنی الى قریب من ثلاثین سنة و اکثر عمری فی الاسفار والاستخبار
والتفحص عن مشارک مطلع على العلوم ولم اجد من عنده خبر عن العلوم الشریفة -
ولا من یؤمن بها...»

سهروردی چنانکه در این جا گفته است سنین عمرش نزدیک به سی سال
رسیده و بیشتر عمرش را در اسفار در جستجوی کسانی گذرانیده که از علوم
شریفة اطلاعاتی داشته باشند یا با آنها ایمان داشته باشند . اما او هرگز در این
جستجو توفیق نیافته و کامیاب نگردیده و بدانچه که می جسته است دست
نیافته است! در این جا بطور قطع مقصود سهروردی از علوم شریفة فلسفه
اشراق میباشد. زیرا در آن هنگام مطلعین از علوم و استادان فلسفه مشاء و
دیگر فنون حکمت و پیشوایان تصوف فراوان بوده اند و در هر شهر و دیار
بساط درس و حکمت و ارشاد گسترده بوده است. تنها آنچه که نایاب بوده

است استادان و دانایان حکمت ذوقی شهودی و فلسفه الهی پارس بوده که بطور کامل و بالاستقلال وجود نداشته. و تعصب فرمانروایان نافذالکلمه مانع از آن بوده که مردمی باین مکتب ملی روی بیاورند یا بآن ایمان داشته باشند! در این جا و از این مطلب نکته بس جالب دریافته میشود و آن این است:

سهروردی در آخر مطارحات میگوید: «سن من نزدیک به سی سال رسیده» نزدیک به سی سال را لاقبل باید ۲۸ ساله دانست پس او بسن ۲۸ سالگی رسیده و بیشتر عمر خود را در جستجوی مطلوب و معشوق خود در جهانگردی و سفر و تفحص و جستجو گذرانیده است اما هرگز بمطلوب و محبوب خود که فرا- گرفتن کامل فلسفه الهی ذوقی اشراقی باشد نرسیده و بدان دست نیافته است. و از طرفی میدانیم که وی از تألیف کتاب حکمة الاشراق - که یک دوره کامل منطق و فلسفه الهی و طبیعی ذوقی اشراقی است و بحق باید آنرا: «التعلیم الاول الاشراقی» نامید - در ماه جمادی الآخره سال ۵۸۲ هـ. فراغت یافته است.

و میدانیم نیز که وی در سن ۳۶ سالگی - یا بقول دیگری در سن ۳۸ سالگی در سال ۵۷۸ هـ. بقتل رسیده است پس فراغت از تألیف حکمة الاشراق ۶ سال پیش از مرگ او اتفاق شده است. و اگر قول دوم را درست بدانیم یعنی او را حداکثر در هنگام مرگ سی و هشت ساله بدانیم، و سی و هشت منهای شش مساوی است با ۳۲ پس نتیجه گرفته میشود که او در سن ۳۲ سالگی از تألیف حکمة الاشراق فراغت یافته است و اگر بیاد بیاوریم که طبق گفته خودش در آخر مطارحات در سن حداقل ۲۸ سالگی هنوز به حکمت ذوقی شهود اشراقی دست نیافته بوده است.

و از سوی دیگر او حکمة الاشراق را در ۳۲ سالگی تألیف کرده است پس نتیجه این است که وی در فاصله میان ۳۲ - ۲۸ یعنی در فاصله چهارساله او بمطلوب دست یافته و حکمت اشراق را بطور کامل فرا گرفته و نخستین کتاب جامع و کامل را در این مکتب فلسفی نگاشته است.

و لابد یک چنین کتاب جامع و کامل که مشتمل بر کلیه مباحث و مسائل حکمت زنده شده پارس میباشد لاقبل برای گرد آوردن و نگارش آن یکسال وقت لازم است.

واز چهار سال فاصله فوق‌الذکر یکسال آن صرف نگارش و تدوین آن کتاب گردیده است.

پس در این جا این پرسش شگفت‌آور پیش می‌آید: که : در مدت سه سال چه پیش‌آمدی رخ داده؟ و چه اسباب و وسائلی برایش فراهم گردیده است که او بتواند برفلسفه اشراق و حکمت پیشینیان پارس دست یافته و آنرا بطور کامل فراگیرد و بجا بیاورد، و ورزشها، ریاضات نفسانی را برای دست یافتن بدان انجام دهد؟!

مکتب فلسفه پارس (اشراق) مدت تقریباً شش قرن (یعنی: از مرگ یزدگرد و انهدام دولت ساسانیان تا ظهور سهروردی) بتدریج اما سرعت روی بسوی نابودی و نیستی داشته است ، آثار مکتوبه آن، کتابها، استادان کتابخانه‌ها حوزه‌های علمی، مراکز علمی آن همگی باشتاب روبسوی تباهی میرفته است و بالعکس حکمت مشاء و دیگر علوم روی در تعالی داشته است.

چرا؟ زیرا بگفته پورسینا بازار حکمت مشاء و دیگر فنون و علوم رواج داشته و همگی دانشهای سود و زیان بوده و ملوک خلفا ، امرا و وزراء ، بزرگان پیشوایان و به پیروی آنان توده مردم خریداران خوب آن بازار بوده‌اند.

اما فلسفه اشراق - یکی آنکه فلسفه الهی است و اصلاً سودآور نمیباشد - و دیگر آنکه فلسفه پارس یکی از تجلیات پرشکوه روح قومی ایرانی (پارسی) است که بیگانگان و دشمنان خونخوار با آن سخت در پیکار بوده‌اند.

فلسفه پارس بدین علل کالایی کاسد و نارواج گشته و پایمال کینه‌توزی دشمنان خانمانسوز گردیده بود.

نکته دیگر :

در هیچکدام يك از کتابهای فلسفی سهروردی - که در دست میباشد - از اصطلاحات فلسفی پارسی یا نیمه پارسی مانند نوراسفهبند یاد نشده است، اعم از کتابهای او در فلسفه مشاء یا فلسفه اشراق، جز در کتاب الالواح شمه دربارہ: «الملك الظافر کيخرو والمبارک» - شاه کيخرو اهرب - سخن رانده و در کتاب هیاکل النور از «هوررخش» - بسیار درخشنده، فرمانروا بر تاریکی،

سرور آسمان، سازنده روز، دارنده همه نیروها یعنی خورشید گفتگو کرده است.

اما چنانکه گفتیم از اصطلاحات حکمة الاشراق هیچ در کتابهای او دیده نمیشود.

مع الوصف شخصیت فرهنگی یا فلسفی یا بهتر بگوییم شخصیت فکری و عقلیت او که يك شخصیت ملی پارسی تمام عیاری بوده است از شخصیت‌های نادر الوجودی بوده که ظهور او در آن عصر و در آن زمان و مکان با فقدان همه امکانات و وجود همه اسباب خلاف معجزه‌ایست از تاریخ و یا اعجاز روح ملی شکست‌ناپذیر ایرانی!

از آغاز دوران اسلام در سرزمین پارس - پس از اقراض خاندان ساسانیان - تا روزگار سهروردی چه بسیار از ایرانیانی که آنان نیز همانند سهروردی پدرانشان نیاکانشان پارسی نژاد ایرانی زردشتی آیین بوده و سپس بدین اسلام رسیده‌اند، و در فلسفه و دیگر علوم آثاری از خود بجا گذاشته‌اند، مثلاً به خطبه‌های کتابهایشان نگاه کنید روشی خاص و متحدالمآلی در ستایش خدا و پیامبر اسلام و صحابه و آل او داشته‌اند، سهروردی نیز کتابهایی نوشته و در صدر هر کتاب یا رساله - مانند همکاران خود - خطبه دارد.

اما: میان خطبه‌های کتابهای سهروردی با نظیرهای آن از دیگران زمین تا آسمان فرق است اینک برای نمونه شمه از خطبه کتاب تلویحات و هیاکل النور برای نمونه آورده می‌شود:

خطبه تلویحات: «السبحات لجلالك اللهم يا قيوم افض علينا من عظامك بركاتك»^۱
خطبه هیاکل النور:

«يا اله العالمين يا قيوم ايدنا بالنور وثبتنا على النور واحشرنا الى النور».

و در حکمة الاشراق گوید: «... ولهدا قال نبي العرب! في مدحهم» و حال آنکه معلوم است که سایر علمای اسلام در امثال اینگونه موارد چگونه تعبیراتی دارند.

۱ - يك نسخه مخطوط از کتاب تلویحات در کتابخانه ملی ملك شماره ۹۳۵ موجود است که در تاریخ ۶۰۱ یعنی بیست و انمسال بعد از مرگ مؤلف نوشته شده است.

المعلم الثالث : سومین استاد

سهروردی زنده‌کنندهٔ مکتب فلسفهٔ پارس
(حکمة الاشراق)

سهروردی - چنانکه خودش میگوید - پیش از نگارش حکمة الاشراق - و در اثناء نگارش آن - کتابهایی در حکمت مشاء نوشته است. میگوید : هرگاه موجباتی فراهم می‌آمد که نگارش «حکمة الاشراق» قطع شود . به نگارش و تألیف کتابهایی در فلسفهٔ مشاء می‌پرداخته است مانند: «التلویحات، اللوحية، العرشية، اللحمه، المقاومات، المطارحات».

وی میگوید: در ایام کودکی دو کتاب: «الالواح» و «الهياكل» را در فلسفهٔ اشراق نوشته است^۱.

سهروردی سرآمد و نابغهٔ روزگار بود، هوشی سرشار و خردی بزرگ داشت، بیگمان از سوانح نوریهٔ ملکوتیه برخوردار بوده است بهمین جهت او ملقب به: المؤید، و: المؤید بالملکوت، یا: الموید الفیض السرمدی، بوده است.

یکی از نویسندگان متاخر دربارهٔ او نوشته است: «... وکما حی الفارابی دوارس حکمة المشاء جدد هذا الشيخ - شیخ شهاب‌الدین سهروردی - مراسم حکمة الاشراق...»، و بهمین مناسبت و بحق وی را: «المعلم الثالث» نامیده‌اند.

پیروان و دانشجویان مکتب سهروردی از او خواستند تا در فلسفهٔ پارسیان - حکمت شرقیان - برایشان کتابی جامع گردآورده و تألیف نماید، و او از بقایای مآخذ فلسفی ایرانیان - که از دستبرد حوادث برجای مانده بود - کتاب حکمة الاشراق را تألیف کرده است، و این رشته از فرهنگ باستانی را دوباره زنده کرد.

۱- حکمة الاشراق ص ۱۵

دریغا که سهروردی در این راه جان شیرین را از دست داد او را کشتند زیرا بندگان حکمة الاشراق عقیده داشت. او شهید راه فضیلت میباشد. نظر سهروردی درباره دانش و فرهنگ و فرهنگ پژوهان چنین است: میگوید: علوم و معارف اختصاص بهیچ قوم و بهیچ زمانی ندارد، و بهترین قرن‌ها و برترین اعصار زمانی است که فرهنگ و دانش رواج داشته. و فکر و اندیشه بشری روی در تعالی و ترقی داشته است. میگوید:

«هر دانش پژوه برای فراگرفتن حکمت کوشا باشد، باندازه کوشش خود از حکمت برخوردار، و بهره‌ور خواهد گردید.

دانش و فرهنگ ویژه هیچ ملت و هیچ قوم و نژادی نمیباشد. بدترین ادوار، و زیانبارترین قرن‌ها آن دوران و زمانی است که مردمان از کوشش و اجتهاد در راه فراگرفتن دانش و فرهنگ باز ایستاده و افکار انسان‌ها از جنبش و حرکت بسوی ترقی و تعالی دستخوش سکون و جمود گردیده. و چراغ مدنیت در وزش طوفانهای حوادث خاموش گردد.

پژوهندگان و دانشجویان فلسفه اشراقی چه کسانی باید باشند؟

چون فلسفه اشراق بر اشراقات نفسانی و تابشهای ایزدی بنیاد گردیده است پژوهنده‌گان و دانشجویان این فلسفه، چه کسانی هستند؟ و باید دارای چه مقامات فکری و روحی باشند؟

سهروردی در مقدمه منطق حکمة الاشراق میگوید:

«... و اقل درجات قاری هذا الكتاب ان يكون قدورد عليه البارق الالهی . و هونورفايض عن المجردات العقلية على النفس الناطقة عقب الرياضات والمجاهدات والاشتغال بالامور العلووية الروحانية بتعلم المجردات واحوالها وهواكسیر - الحكمة ...»

و لا ابتناء هذا الكتاب على هذه البوراق فمن لم يحصل له هذه لا يمكنه الاطلاع على دقائق اسراره: ولا يفهم ما يقال من تعريف ذوات المجردات العقلية و صفاتها.

لكون هذه البوارق هي الاصل في معرفة النفس والمجردات بل لا يتصور من تلك الالفاظ المتشابهة كالنور والضوء والاشراق وامثالها الاموضوعات الاصلية فيضل ضلالاً مبيئاً، بخلاف صاحب الاشراقات العقليه، لانتقال ذهنه عند سماع تلك الالفاظ الى مباشره من النور بالذوق و وصل اليه باليقين.

وغير هذه- يعنى: غير از كسانى كه داراى چنين اوصاف كه گفته شد باشند لاينتفع بهذه الكتاب اصلا سواء كان الغير من اصحاب البحث الصريف او غيره...

فمن اراد البحث وحده، فعليه بطريقه المشائين فانها حسنة للبحث وحده محكمة لابتنائها على قواعد بعضها ضروريه، وبعضها نظريه ثبتت بامور فطريه .

وليس لان معه كلام، و مباحثة فى القواعد الاشراقية لا اختلاف الاصول، و تباين- المأخذ، لان اصل القواعد الاشراقية و مأخذها هو الكشف والعيان و اصل قواعد- المشائين البحث والبرهان.

بل الاشراقيون لا ينتظم امرهم دون سوانح نوريه اى لو امع نوريه عقليه فان من هذه القواعد الاشراقية ما بيتنى على هذه الانوار ...^١

ترجمه:

«... وكمترین مراتب کسیکه می خواهد این کتاب را درس بخواند باید يك بارقه الهی بر او درخشیده باشد، و بارقه الهی نوری است از مجردات عقليه بر نفس ناطقه انسانی که در اثر کشیدن ریاضتها و مجاهدات، و اشتغال بامور عقليه و روحانيه می درخشد. و نفس، بدان وسیله مجردات و حالات آنان را می شناسد، و همان است که آنرا: «اکسیر حکمت» می نامند.

١- شرح برخی اصطلاحات:

النوق : هو اول درجات شهود الحق بالحق فى اثناء البوارق المتواليه
اللوامع: انوار ساطعة تلمع لاهل البدايات من ارباب النفوس الضعيفة الطاهرة ... فیتراى لهم انوار كانوا
الشهب ... فتضىء ما حولهم

البارقة: هي لايحة ترد من الجنب الاقدس و يطفى سريماً و هي من اوائل الكشف و مبادئ
البرق: اول ما يبذل للمبتمن للامع النورى فيدعوه الى المخول فى حضرة القرب من الرب للسير فى الله.
نقل از كتاب اصطلاحات الصوفيه عبدالرزاق بن جمال الدين كاشانى المتوفى سنة ٧٢٠ نسخة كتابخانه
ملی ملك .

و چون این کتاب (کتاب حکمة الاشراق) بر این بارقات الهی بنیاد گردیده است، پس هر کس بدرجه نرسیده است که این گونه بارقه‌های الهی برنفس او بتابد؛ نمیتواند از دقائق اسرار این کتاب آگاه گردد، و هرگز نخواهد توانست مطالبی را که درباره مجردات عقلیه گفته میشود و نیز از اوصاف آنها آگاه گردد.

زیرا این بارقه‌های الهی پایه و شالوده شناخت نفس و مجردات میباشد. بلکه کسیکه از اینگونه بارقه‌های الهی برخوردار نباشد الفاظ متشابه که در این کتاب آمده است، مانند: النور، ضوء و اشراق و نظایر آنها برای او جز معانی لغوی آنها معلوم نخواهد بود، در این صورت چنین پژوهنده سخت گمراه میگردد. اما کسانی که از اشراقات عقلیه برخوردار باشند نیروی فهمشان فوراً به مجرد شنیدن این الفاظ به معانی حقیقی و اغراض و مفاهیم فلسفی آنها انتقال می‌یابد، و معنی حقیقی نور و تابش را به ذوق عرفانی و نیروی باور خود درک خواهد کرد.

اما پژوهندگانی که دارای چنین اوصاف و شرایط نباشند - یعنی: پژوهندگان حکمت‌الاشراق و دانشجویان آن - هرگز از این کتاب - کتاب حکمة الاشراق - سود نخواهند برد، چه آن پژوهنده از پیروان حکمت مشاء باشد یا غیر آنان.

پس هر کس بخواهد فقط در حکمت بحث و تحقیق نماید، بر او باد که روش مشائیان را برگزیند، و مسلک فلسفی مشاء برای بحث و تحقیق روشی استوار میباشد، زیرا این مسلک بر قواعد ضروری و برخی قواعد نظری که با امور بدیهی اثبات میشود بنیاد گردیده است. و ما در قواعد اشراقی با چنین کسی نه سخنی داریم و نه بحثی، زیرا: اصول ما با آنان اختلاف دارد و ماخذ ما با ماخذ مشاء متباین میباشد، زیرا بنیاد و پایه قواعد اشراقی و ماخذ آنها عبارت از کشف و بینش و شهود میباشد، و اصل قواعد مشاء بحث و برهان است.

بلکه - چنانکه گفتیم - اشراقیان امورشان جز با سوانح نوری یعنی. نواعع نوری عقلی صورت انتظام نمی‌پذیرد. و پایه قواعد اشراقیه بر این گونه انوار بنیاد گردیده است...»

چگونه باید دانشجویان کتاب حکمة الاشراق را فرا بگیرند ؟

سهروردی خود در این باره چنین گفته است: «دانشجو باید نخست خوی و روح خویش را با پیراستن از بدیها و آراستن باوصاف پسندیده و نیکو آماده نماید باید هرکار جز فراگرفتن دانش و فلسفه را بدرود گوید تا اندیشه او دچار پراکندگی نگردد، و باعمال پزشکی بدن را از اخلاط زاید شستشو دهد، آنگاه در خانه کوچکی به نشیند، جائی که از غوغای مردم و سروصدا دور باشد، خوراکی اندک ولی پر نیرو بکار برد، خوراک او رنگارنگ باشد؛ مانند: نان گندم خالص، خورشت‌های گوناگون پخته شده از انواع سبزیها و دانه‌های مرغوب و ادویه‌های خوش بوی و خورشت‌های خوش طعم پخته شده در روغن‌های بادام، نارگیل یا کنجد، هرشب از شام يك لقمه نان کمتر یا يك قاشوق برنج کمتر بکار برد، پیوسته سر و بدن خود را باعطرها و روغن‌های خوشبوی عطر آگین نموده، اطاق و مسکن خود را باید پیوسته با بخور مواد خوشبوی مفرح سازد، پیوسته از خداوند و فرشتگان و بزرگان درگاه ایزدی به دل و زبان یاری بخواهد ...

اگر دانشجوی حکمة الاشراق چنین کرد به معشوق و محبوب خود که دانش و بینش است خواهد رسید، بدینگونه که نخست از عقل کل برقی برای او تاییده، و از پس آن نوری سوزان او را فرا میگیرد، و سرانجام در دریای نور فرورفته و این آخرین مراتب و پایان کار میباشد .

سهروردی گوید:

(و کيفيتها ان يقطع اولا العلائق والعوايق الخارجية بالكلية حتى لا يبقى له همه الا

فی خلوته بعد ان ينقى بدنه من الاخلاط الرديئة ان كانت، ثم يقعد فى بيت مظلم صغير
يعد من اصوات الناس ومشاعلهم ويصوم ويفطر بعد صلوة المغرب بغذاء قليل -
الكمية كثير الكيفية من الخبز النقي، والمزورات المعموله من الحبوب الجيده و-

البقول الموافقه والتوابل اللایقه بدهن لوزاوجوزا وشیرج* ونحو ذلك وینقص کل لیله من وظیفته لقمه خبز وملعقه طیبخ ولا یخلی راسه وبدنه من الادهان بالادهان الطیبه و لاخلوته من الروائح الزکیه و یشغل لیلا و نهارا بذکر الله- عزوجل والقیدیین و رؤساء حضرته باللسان والقلب معرضاً عن البدن و مافیہ و بحسب نفسه کانها قدفارقته الاقطار والجهات والازمان والاوقات معلقه مفارقة مجردة مخلطه زمانا طویلا فانها لو دامت هکذا فتاتیها برق وهونور فایض علی- النفس من العقل لذیدیر کالبرق الخاطف علی ماتقدم، ثم حرق وهونور محرق- للاجسام، ثم طمس وهوعدم شعور النفس بما سوى محبوبها الاصلی الذی هو آخر المراتب.^۱

الحکیم : «راست گفتار، راست کردار»

قدما شرط اساسی فرا گرفتن حکمت را پیراستگی از ذرائع خلقی و آراستگی بمکارم و محاسن اوصاف دانسته اند شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا گفته است :

«الحکیم: راست گفتار و راست کردار»^۲

سه اصل بزرگ :

گفتار نیک . کردار نیک . پندار نیک از اصول اولیه انسانی ، اجتماعی و اخلاقی فلسفه ذوقی و اشراقی پارسیان بوده که دانش و بینش خود را از سرچشمه گوارای اوستا گرفته اند. زیرا فلسفه پارسیان بر تذکیه و تزکیه نفس و تطهیر اخلاق بنیاد گردیده است و نخستین فصل کتاب فلسفه پارس باستان می باشد.

* توضیح: اوشیرج عطف است به (دهن لوز) یعنی او (دهن شیرج) اصطلاحاً روغن شیرج به روغن کنجد اطلاق میشود.

۱ - حکمة الاشراف ص ۵۶۱ - ۵۶۲

۲- از کتاب محبوب القلوب - لاهیجی - نسخه مخطوطه ملک .

پژوهنده و دانشجوی فلسفه الهی باید هوشیار و شکیا باشد

فلسفه الهی را آنکس میتواند فرا بگیرد که:
هشیار و شکیا باشد.

سقراط

بواسطه صعوبت درك و دشواری فهم مسائل و نظریات دقیقه و لطیفه و بسیار ژرف فلسفه الهی سقراط گفته است:

«لا یعلم العلم الالهی الا کل ذکی صبور»

«هیچ کس نمیتواند فلسفه الهی را فرا بگیرد مگر آنکس که هوشیار و شکیا باشد.»

سهروردی میگوید: زیرا این دو صفت بسیار کم در يك تن گرد می آید، چه هوش نشانه گراییدن مزاج دماغ به گرمی است، و شکیبایی نشانه گراییدن مزاج دماغ به سردی است، و کمتر رخ داده است که این دو صفت در يك تن گرد آمده و مزاج معتدلی بسازند و کسی که دارای چنین مزاج معتدل باشد اوست که میتواند فلسفه الهی را فرا بگیرد، و دقایق آنرا دریافته ظرافت و ژرفای آنرا بجای آرَد.

کتاب حکمة الاشراق چگونه نگاشته شده است؟

سهروردی خود در این باره میگوید: «وما زلتم یامعشر صحبی ... تلتسون منی ان اکتب لکم کتاباً اذکرفیه ما حصل لی بالذوق فی خلواتی ای: حال اعراضی من الامور البدنیة و اتصالی بالمجردات النوریة و منا و لاتی عند اتصالی بعالم الربوبیة، او ببعض العقول الملکوتیة ...»^۲

ترجمه: «ای گروه یاران من، شما پیوسته از من خواهش میکنید تا برایتان

۱ - حکمة الاشراق ص ۱۳ سطر ۸-۹

۲ - حکمة الاشراق - ص ۱۳ - ۱۴

کتابی بنویسم، و در آن معارف ذوقی خود را (که در خلوت‌هایم، و در هنگام
بدرود تن و پیوستن به مجردات نوری، و آنچه را از دانش که در هنگام
اتصال بعالم ربوبیت، و پیوستن بجهان ایزدی، و یا هنگام پیوستن به برخی
از عقول ملکوتی) فرا گرفته‌ام، در آن کتاب یاد کنم...»
از این‌روست که سهروردی حکمت را چنین تعریف کرده است: «الحکمة
ارتسام الحقایق فی النفس»^۱

ترجمه: «حکمت نقش بستن حقایق می‌باشد در نفوس.»

نظر سهروردی دربارهٔ اختلافات حکما

سهروردی می‌گوید: «بیشتر اختلافات فلاسفه لفظی است، و ناشی از اختلاف
اصطلاحات و تعابیر حکما می‌باشد، و گاهی هم بسبب رموز و کنایاتی است که
در بیان مطالب بکار می‌برند، زیرا بیشتر مطالب فلسفی را نمیبایستی در میان
توده مردم انتشار دهند بلکه پارهٔ پارهٔ مآثر غامضه و دقیقه و لطیفهٔ حکمی را باید
در زیر پردهٔ مثالی پوشانیده و رمزگویی کنند.»

فلسفه و حکمت را باید از مردم نااهل پوشیده داشت

می‌گوید: «والاختلاف بین متقدمی الحکماء و متاخریهم انما هو فی الالفاظ و
اختلاف عاداتهم فی التصریح و التعریض لما علمت ان الاوائل کانت عاداتهم ان یرمزوا
فی کلامهم و یعرضوا فی حکمهم لان اکثر المطالب الحکمیة لایجوز ان یلقى الی-
الجمهور مکشوفه غیر مغطاة باغطیه مثالیه و حجب رمزیه...»^۲
ترجمه:

«اختلاف میان پیشینیان و متاخران از حکما لفظی و ناشی از اختلاف در
عادت آنان است در تصریح مطالب یا کنایه و رمزگویی است زیرا پیش

۱- حکمة الاشراف ص ۵۰۰ .

۲- حکمة الاشراف - ص ۱۸ .

ازین گفته شد پیشینیان عادت داشته‌اند که در سخنان خود مطالب فلسفی را در جامه‌ از رمز و کنایه گوئی بیان دارند، زیرا عقیده‌شان این است که نباید مسائل حکمی را برهنه و ساده و آشکارا برای جمهور مردم بیان دارند.»

بازهم سهروردی در این باره میگوید:

«و کلمات الاولین مرموزة فانهرمس و انبأذلس و فیثاغورث و سقراط و

افلاطون کانوا یرمزون فی کلامهم...

ولذلا یطلع علیها من لیس لها اهلا فیصیر الحکمة عدة له علی اکتساب الشرور-

والفجور ویفضی ذلک الی فساد العالم .

اولئلائیتوانی طالبها الذکر من بذل الجهد فی اقتنائها ...»^۱

ترجمه :

«... و سخنان پیشینیان بر پوشیده‌گویی و راز نهادی است ، زیرا هرمس و انبأذلس و فیثاغورث و سقراط و افلاطون در سخنان خویش پوشیده‌گویی میکردند ...

و شاید این پوشیده‌گویی، در مسائل فلسفی برای این است که مردمیکه شایستگی فراگرفتن آن مسائل فلسفی را ندارند نتوانند بر آن مسائل دست یابند، و حکمت را دستاویز و ابزار بدکاری و گناه و زیانکاری کنند، و جهان را ویران نمایند .

یا این پوشیده‌گویی در مسائل حکمت برای این است که دانشجو و پژوهنده هوشیار فلسفه از کوشش در فراگرفتن فلسفه بازمانده و در آموختن آن سستی و سهل‌انگاری نماید.»^۲

۱ - حکمة الاشراف ص ۱۷ - ۱۸

۲- سراینده ایرانی گوید:

«بدگهر را علم و فن آموختن

و حکیم سنانی غزنوی در این باره میگوید:

«چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کلاه»

سهروردی یکی دیگر از موارد پوشیده داری و رمزگویی حکما را
چنین بیان داشته است :

نور (روشنائی) و ظلمت (تاریکی)

وی میگوید: «... هم حکماء الفرس القائلون باصلین احدهما نور والآخر
ظلمه، لانه رمز، على الوجوب والامكان فالنور قائم مقام الوجود الواجب، و-
الظلمه مقام الوجود الممكن، لان المبدء الاول اثنان احدهما نور والآخر ظلمه ،
لان هذا لا يقوله عاقل فضلا عن فضلاء فارس الخائضين غمرات العلوم الحقيقية.
ولهذا قيل: قال نبی العرب فی مدحهم، لو كان العلم بالثریا تناوته، رجال من-

فارس.»^۱

ترجمه:

«... آنها فلاسفه پارس میباشند که قائل به دو اصل میباشند : یکی : نور
(روشنائی)، و دیگری ظلمت (تاریکی)؛ زیرا: نور رمز وجوب، و ظلمت رمز
امکان میباشد، بنا بر گفته ایشان : نور یعنی : وجود واجب، و ظلمت یعنی
ممکنات.

نه اینکه مبدء اول دوتا است: یکی نور، و دیگری ظلمت زیرا این سخن را
هیچ خردمندی نمیگوید، چه رسد به دانشوران پارس که در دریای دانشهای
حقیقی شناور هستند.

که پیامبر عرب درباره ایشان گفته است:

«اگر دانش را بر ستاره کیوان بسته باشند هر آینه مردانی از میان پارسیان
آنها را خواهند گرفت.»

۱- حکمة الاشراق ص ۱۸ .

عقیده مانی و پیروان او درباره اینکه:

مبدء اول دوتا است: یکی نور (روشنائی) و دیگری ظلمت (تاریکی).

آنگاه سهروردی میگوید: میانه عقیده مانی و پیروان او درباره دومبدء اول نور و ظلمت و عقیده فلاسفه پارس که آتنا گفته شد خلط و اشتباه نشود.

میگوید: «وقاعده الشرق فی النور والظلمه، لیست قاعده کفره المجوس ...»

فی الالحاد وهم اتباع مانی البابی الذی کان نصرانی الدین: مجوسی الظین والیه

نسب الثنویه القائلون بالهین احدهما اله الخیر وخالقه وهو النور، والآخر اله الشر و

خالقه وهو الظلمه.»^۱

ترجمه:

«قاعده فلسفه اشراقی (فلسفه پارسی) جز قاعده کفار مجوس میباشد که الحاد و شرک و وزیده اند، و آنان پیروان مانی بابلی میباشند که دین نصرانی داشته، و نژاد پارسی - اصلا از زرتشتیان پارس بود اما بدین زرتشت کفر

وززیده و خود کیش و آئینی بنیاد کرد - ثنویه - دوخدایان - از پیروان او میباشند. و ثنویان قائل به دو خدا میباشند یکی نور که خداوند خیر و

آفریدگار خیرات میباشد. و دیگری آفریدگار و خدای شر که ظلمت میباشد.»

مانی چیزی از عقاید فلاسفه پارس، و چیزی از کیش و آیین زردشت، و چیزی از آیین نصاری گرفته و عقیده باطل و درهم آمیخته از این عقاید را

کیش و آیین خود ساخته است، و پیروان خود را بدان دعوت نموده: سهروردی میگوید: نباید میانه عقاید مانویه که پاره از اصطلاحات ظاهری

فلاسفه پارس را آورده اند با عقاید فلاسفه پارس خلط و اشتباه کرد!

موارد اتفاق آراء فلاسفه متقدم و متأخر

سهروردی میگوید میانه حکمای پیشینیان و متأخران درباره مسائل مهمه

و اصول اولیه هیچگونه اختلافی وجود ندارد، مانند: مسئله توحید، قدم عالم،

وجود سعادت و شقاوت، و اینکه ذات واجب عالم بجمیع الاشیاء است؛ و اینکه صفات باری عین ذات او است و افعال صادره از باری واجب الوجود بالذات میباشد. و هرچه از اینگونه مسائل مهمه دیگر میباشد در آن اتفاق نظر دارند. اما در فروع گاهی میانه حکما خلاف واقع میشود؛ زیرا مبانی و مآخذ هر گروه از حکما با گروه دیگر اختلاف دارد.

میگوید:

«... والکل متفقون علی التوحید - ای کل الحکماء متفقون علی التوحید.

وهوانه تعالی واحد من جمیع الوجوه، لانزاع بینهم فی اصول المسائل المهمة،
التي هي الامهات، كقدم العالم، وصحة المعاد، وثبوت السعادة، والشقاوة، وانه
تعالی عالم، بجمیع الاشیاء، وان صفاته عین ذاته؛ وانه يفعل بالذات وامثال ذلك؛
من اصول مسائل الحکمه وامهاتها؛ واما الفروع فقد يقع الخلاف فيها لاختلاف
مآخذها...»^۱

ترجمه: «... و همگی حکما در مسئله توحید و اینکه باری تعالی یک است؛ و در همه مسائل مهمه و امهات مباحث حکمت الهی هیچ اختلافی میانشان وجود ندارد؛ مانند: قدم عالم، صحت معاد؛ وجود سعادت و شقاوت؛ و اینکه باری عالم بجمیع اشیاء است؛ و صفات باری عین ذات او میباشد. و اینکه فعل باری بالذات میباشد؛ و امثال اینگونه مسائل که از امهات مباحث حکمت میباشد. و اما در مسائل فرعی حکمت گاهی اختلاف میان حکما پیدا میشود؛ زیرا مبانی مختلف است.

* همه مکتبهای فلسفی در این مسئله وحدت نظر دارند:

جهان‌های سه گانه: جهان خرد، جهان روان، جهان تن

عالم‌العقل، عالم‌النفس، عالم‌الجرم

سهروردی یکی دیگر از موارد اتفاق آراء فلاسفه پیشینیان و متأخران را چنین آورده است:

العوالم الثلثة: عالم‌العقل، عالم‌النفس، عالم‌الجرم.

میگوید: «... والکل من متقدمی الحکماء و متاخریهم - قائلون بالعوالم -

الثلثة ای: عالم‌العقل، وعالم‌النفس، وعالم‌الجرم، و افلاطون یسمی الاول عالم-

الربویه ...»^۱

ترجمه: «وهمگی از فلاسفه پیشینیان و متأخران به جهانهای سه گانه عقیده

دارند: جهان خرد، جهان روان، و جهان تن. و افلاطون جهان نخستین یعنی

جهان خرد را (جهان ایزدی) یعنی: عالم‌الربویه نامیده است...»

* بخش‌بندی علوم حکمت از نظر سهروردی

حکمت در تقسیم نخستین به دو قسمت تقسیم میشود:

حکمت نظری

حکمت عملی

نخست: حکمت نظری نیز بر سه قسمت بخش میشود:

حکمت طبیعی - (دانش زیرین) - العلم‌الاسفل

۱- حکمة‌الاشراق - ص ۲۰

حکمت ریاضی - (دانش میانگین) - العلم الاوسط

حکمت الهی - (دانش برین) - العلم الاعلی

«ومبادی هذه الاتسام مستفادة من ارباب الملء الالهیه علی سبیل التنبیه . و

یتصرف علی تحصیلها بالکمال: القوه العقلیه علی سبیل الحجبه».

ترجمه:

«و مایه های این بخشهای سه گانه را فلاسفه الهی یاد کرده اند و تنها به نیروی خرد از راه دانش ترازو (علم برهان - منطق) و ترازوی اندیشه میتوان به این سه گونه و این سه بخش از حکمت نظری رسید .

دوم: و حکمت عملی نیز بر سه گونه است «بر سه قسمت تقسیم میشود».

علم اخلاق - (خوی شناسی)

علم تدبیر المنزل - (خانمانشناسی)

علم الیاسة المدنیة - (گروه شناسی یا شهرمداری)

اما وجه تقسیم حکمت عملی بر سه قسمت این است که: زیرا یا علم و حکمت مربوط به افراد و اشخاص میباشد و این علم اخلاق فردی است.

و یا علم مربوط به افراد پیوسته یک خانواده است و این علم تدبیر منزل (دانش خانواده) است.

و یا علم مربوط به یک گروه و یک توده گرد آمده و مجتمع از مردم است و این علم الیاسة المدنیة میباشد.

«... و یتصرف فیها ... القوه النظریه من البشر بمعرفة القوانین العلمیه منهم و

باستعمال تلك القوانین فی الجزئیات».

ترجمه:

«و رسیدن باین سه بخش از حکمت عملی بقوه تفکر و نیروی اندیشه و خرد بشری با وضع قوانین و نظامات برای افراد و خانواده ها و جامعه و اجرای آن قوانین و نظامات در موارد لازمه میر میگردد.

«فائدة الحكمة الخلقية : ان يعلم الفضائل و كيفية اقتنائها لتزكو بها النفس .

وان يعلم الرذائل و كيفية توقيها ليظهر عنها النفس»

«وفائدة الحكمة المنزليه: ان يعلم المشاركة التي ينبغي ان يكون بين اهل المنزل

الواحد ليتنظم به المصلحة المنزليه التي يقع بين زوج وزوجه، و والدومولود و-

مالك ومملوك».

«وفائدة الحكمة المدنيه: ان يعلم كيفية المشاركة التي يقع بين اشخاص الناس

ليتعا و نواعلى مصالح الابدان و مصالح بقاء نوع الانان».

ترجمه:

«سود» علم الاخلاق «خوى شناسى آنست كه: نيكيها و چگونگى رسيدن

بدانها و فراگرفتن آنها دانسته شود تا بتوان خويشتن را بدانها آراست، و

نيز بديها و نابكاريا و چگونگى بدرد آنها دانسته شود، تا بتوان از آنها

دورى كرده و خويشتن را از آنها به پيراست.»

«وسود» علم تدبير المنزل» خانمانشناسى آنستكه :

دانسته شود چگونه بايد زن و شوهر، پدر و مادر و فرزندان و ديگر كسان

وابسته به يك خانواده در زندگاني انباز گردند. و مصالح و سازگارى خانواده

تحت نظم درآمده رعايت گردد.»

«وسود» «حكمة السياسة المدنية» - گروه شناسى آنستكه:

دانسته شود چگونه بايد افراد يك جامعه بشرى بايكديگر انباز و سازگار

گردند، تا بتوانند به كمك و دستياري يكديگر مصالح ابدان و بقاء نوع اسانى

را فراهم نمايند.»

چنانكه گفته شد سهروردى سرچشمه هر سه بخش حكمت عملى را قوه

نظرى و نيروى خرد بشر دانسته است؛ كه باوضع قوانين علمى و وضع مواد

قانونى و اجرا و تطبيق آنها بر افراد و خانوادهها و جامعه مصالح فرد، خانواده

و جامعه رعايت گردد.

يعنى: مائه و شالوده اصول اخلاق فردى، و نظامات خانواده و قوانين مدنى

و سياسى از عقل بشرى و قدرت تفكر عقلا و دانايان ناشى ميگردد.

این نظریه را که سهروردی یاد کرده مقتبس از دانایان پارس باستان می‌باشد عین نظریه تمدن مرفعی و تکامل یافته عصر جدید می‌باشد که اصول اخلاق فردی، و نظامات خانوادگی و قوانین مدنی و سیاسی را تماماً ناشی از عقل دانایان و خردمندان هر قوم متمدن و مرفعی میدانند.

وی در این باره می‌گوید:

«ویتصرف فیها (یعنی: در سه بخش حکمت عملی: اخلاق، منزل و السیاسة) القوة النظرية من البشر بعرفة القوانين العلمية منهم وباستعمال تلك القوانين فی- الجزئیات ...»

گرچه سهروردی به رعایت زمان و مکان و احوال محیط پیش از عبارت فوق می‌گوید: «ومبدء هذه الثلثة من جهة الشريعة الالهية وبهايتين كمالات حدودها ویتصرف فیها بعد ذلك القوة النظرية من البشر...»

یعنی: اصول اقسام سه گانه حکمت عملی را باید از شریعت الهی گرفته و بعلاوه از قوه تفکر و عقل ...

مع ذلك وی تعیین نکرده است که از کدام شریعت الهی باید گرفت ؟

مراتب و درجات فلاسفه

مراتب و درجات پژوهندگان فلسفه

سهروردی: فلاسفه، دانشجویان فلسفه را هر یک بر چند گونه بخش کرده است، برخی را برتر و برجسته، گروهی را میانه، دست‌را و امانده و مردود داشته است، و همین کار او - افسوس - که یکی از اسباب و علل قتل او گردیده است. و اینک آنچه را که وی بخش‌بندی کرده است:

طبقات و گروه حکما عبارت می‌باشند از:

حکیم الهی متوغل فی التأله عديم البحث - مانند:

بایزید بسطامی، حسین حلاج .

حکیم الهی متوغل فی البحث عديم التأله چون:

ابن سینا، فارابی و ارسطو .

حکیم الهی متوغل فی التأله و متوغل فی البحث

سهروردی خود نمونه کامل آن

حکیم الهی متوغل فی التأله متوسط فی البحث

حکیم الهی متوغل فی التأله ضعیف فی البحث

حکیم الهی متوغل فی البحث متوسط فی التأله

حکیم الهی متوغل فی البحث ضعیف فی التأله

حکیم الهی متوسط فی البحث متوسط فی التأله

حکیم الهی ضعیف فی البحث ضعیف فی التأله

مانند: غالب فلاسفه و حکمای درجه دوم

اصل در این بخش بندی همان سه گونه نخستین است و دیگر بهره‌ها تا فهم صورتهای ضعیف و ناقصی است از سه تایی نخستین.

سهروردی میگوید: اگر سومی پیدا بشود یعنی: «حکیم الهی متوغل فی- التأله متوغل فی البحث»- که از کبریت احمر نایاب تر است- شایستگی ریاست و پیشوائی جهان مادی را او دارد و بس. «لکماله فی الحکمتین و احرازه - للشرفین».

و پس از او نوع چهارم: یعنی «حکیم الهی متوغل فی التأله متوسط فی البحث»، و پس از او - اگر یافت نشود - نوع نخستین یعنی: «حکیم الهی متوغل فی التأله عدیم البحث» شایستگی پیشوائی دارد. میگوید: و در صورت فقدان و نایافت بودن دو گونه پیش گفته - یعنی: سومی و چهارمی - از این نوع اول هرگز زمین خالی نمیباشد زیرا: این نوع حکما اگرچه در فلسفه الهی عدیم البحث میباشند اما بواسطه توغل در تأله و داشتن اتصالات روحی و معنوی بخدا نزدیک هستند برخلاف: «حکیم الهی متوغل فی البحث عدیم التأله»، زیرا: این گروه از حکما هرچه از دانش دارند همه را از راه فکر و ترتیب قیاسات منطقی بدست

آورده‌اند و هیچگونه اتصالات روحی و معنوی به مبداءالمبادی ندارند.
باری: این گروه از حکما - متوغل فی‌الذاله عديم‌البحث - نوع اول -
مانند: اقطاب و شیوخ و پیران صوفیه ... میباشند که همگی در تأله بمقامات
عالیه رسیده‌اند اما از مباحث علمیه بهره ندارند!
سپس سهروردی میگوید: مراد من از ریاست و پیشوائی شایستگی ریاست
و پیشوائی است چه گاهی پیشوا و رئیس بر جامعه سلطه یافته صاحب اقتدار
میگردد، مانند: بسیاری از پیامبران صاحب اقتدار و برخی پادشاهان حکما
مانند: کیومرث، افریدون، کیخسرو اهرپ. و گاهی هم پیشوا صاحب اقتدار
نمیباشد مانند: اقطاب و پیران و رهبران صوفیه و بزرگان فلاسفه و حکما.

رسته‌های دانشجویان فلسفه الهی

آنگاه سهروردی دانشجویان فلسفه الهی را نیز بر سه گونه بخش کرده گوید:
بهترین دانشجویان کسی است که طالب تأله و بحث هر دو میباشد
و پس از او کسی است که طالب تأله فقط میباشد
و پس از او کسی است که طالب بحث تنها میباشد
سپس سهروردی میگوید: و کتاب من: «حکمة الاشراق» برای گروه
نخستین از دانشجویان است، یعنی: کسانی که طالب تأله و بحث هر دو میباشند:
«لاشتماله علی‌الحکمتین، اما الذوقیه لمافیة من علم الانوار الالهیه، و ما للبحثیه -
لمافیة من اصول العلوم و قواعدها کالمنطق، و الطبیعی، و الالهی».

«و دانشجوییکه طالب تأله میباشد هیچگونه بهره ازین کتاب نخواهد برد:
«لابتتائه علی‌الاصول الکشفیه الذوقیه»

۱- چنانکه می‌بینید سهروردی انبیا را در ردیف حکمای درجه سوم قرار داده زیرا وی انبیا را
حکمای متوغل فی‌التاله عدم‌البحث میدانند، و حکمای نوع سوم یعنی: (متوغل فی‌التاله و متوغل
فی‌البحث) در درجه و مرتبه اول و برتر از همه قرار داده است: مانند خود سهروردی و منلا ابلاطون
و کیخسرو و غیره که متوغل در تأله و بحث هر دو میباشد و همین امر یکی از اسباب تکفیر و
قتل او گردیده است!

«فلا جرم لا يكون له فيه نصيب لاختلاف المأخذ».

در این جا سهروردی کمترین مرتبه را که باید دانشجوی حکمة الاشراق - یعنی کسیکه می خواهد - حکمة الاشراق را فرا گیرد - داشته و برخوردار باشد چنین بیان نموده است :

«واقف درجات قاری هذا الكتاب ان يكون قدورد عليه البارق الالهی وهونور
فايض عن المجردات العقلية على النفس الناطقة عقيب الرياضات و المجاهدات
والاشتغال بالامور العلوية الروحانية به تعلم المجردات واحوالها، وهو اكسير
الحكمة. ولا ابتداء هذا الكتاب على هذه البوارق فمن لم يحصل له هذه لا يسهل
الاطلاع على دقائق اسراره ولا يفهم ما يقال من تعريف ذوات المجردات العقلية و
صفاتها.»^۱

پیش ازین این بخش ترجمه شده است.

فلسفه الهی

سهروردی فلسفه الهی را بر سه گونه بخش نموده اعنی:
فلسفه الهی ذوقی و علم الانوار که جز به ریاضات بدست نیاید.
فلسفه الهی ذوقی و بحثی که مسلک و مشرب فلسفی افلاطون بوده است.
فلسفه الهی بحثی صرف که طریقه مشاء و ارسطو طالیس بوده و جز از طریق
درس و بحث و قیاسات منطقی و تمشی عقلانی نمیتوان آنرا فرا گرفت .
و فلسفه ذوقی را که به شهود و وصل پایان می یابد بمراتب برتر از دو نوع
دیگر فلسفه میدانند.^۲

۱- حکمة الاشراق - ص ۲۵ - ۲۲

۲- حکمة الاشراق - ص ۲۲ - ۲۰

اوستا سرچشمه فلسفه پارس

اوستا نامۀ کهن پارس. و سالخوردترین نامۀ فرهنگ و دانش در جهان میباشد. این نامۀ بزرگوار باستانی پیش از هر چیز یک مجموعه فرهنگی و یک کتاب فلسفه است که در آن: از فلسفۀ جهان هستی، از مبداء المبادی، از هستی بخش، از هستی یافتگان، از چگونگی آفرینش، از پیدایش جهانهای مینوی و گیتی، از ... سخن رفته است.

اوستا چشمه ساری است که: جویبار فلسفۀ پارس، حکمت مشرقیان، فلسفۀ افلاطون، و... از آن سرچشمه روان گردیده اند.

برخی خاورشناسان گفته اند: اوستای بزرگ یعنی: اوستا پیش از آنک بر دست دشمنان پریشان گردد، یک دائرة المعارف فرهنگی و فلسفی و ادبی بوده است مشتمل بر آخرین و دقیق ترین و جامع ترین معلومات بشری آن عصر در هر یک از علوم و فنون و آداب.

اگر اوستای بزرگ پریشان شده و بخشهای بسیاری از آن تباہ گشته است اینک آنچه که از آن نامۀ کهن برجای مانده است بویژه برخی فصول آن همۀ اش پندارهائی است فلسفی و فلسفۀ پارس از آنها سرچشمه گرفته است، و بسیاری از اصول و قواعد و آراء و حتی نامها و اصطلاحات حکمت اشراق عیناً و بی کم و کاست از آن چشمه سار برداشته شده، و یا پندارهائی است که آراء اشراقیان از آنها مایه و سرمایه گرفته است.

و از سوی دیگر اگر به فلسفۀ اشراق بنگریم و آن را چنانکه باید و شاید مطالعه کنیم خواهیم دید که هنۀ ریشه های آن باین کانون فرهنگی و سرچشمۀ شیرین و گوارای دانش و فلسفۀ فرامیرسد.

ویسپرد آبشخور بسیاری از اصول کلی فلسفه اشراق

ویسپرد: یکی از پنج بهره اوستای کنونی است، این بخش نیز مانند دیگر بخشهای اوستا در روزگار ساسانیان بفرمان اردشیر پاپکان موبدان بر آن به پهلوی ترجمه و تفسیر نگاشته‌اند و آنرا زند نامیده‌اند که هم‌اکنون موجود است، و در عصر اخیر شروح و تفاسیری نیز بر آن نگاشته شده است. زردشت بنیادگذار حکمت و فلسفه پارس می‌باشد، سهروردی در کتاب-
حکمة الاشراق درباره او چنین گفته است:
«...الحکیم الکامل زراتشت الاذربایجانی...»

اکنون برای اینکه بدانیم چگونه فلسفه الهی افلاطونی و حکمت اشراق از اوستا سرچشمه گرفته به تطبیق برخی اصول و قواعد کلی فلسفه اشراق با پندارها و گفتارهای ررتشت در بخش ویسپرد از - پنج‌بخش اوستای کنونی- می‌پردازیم، تابدانیم که همه ریشه‌ها و عروق اصلی حیات حکمت اشراقی باوستا میرسد، و آبشخور همه آنها را در اوستا می‌یابیم. و خواهیم دید که همه آراء و عقاید و فصول فلسفه اشراق و حکمت افلاطون عیناً و حتی در بسیاری موارد بعین اصطلاحات در اوستا دیده میشود.
هرچند بسیاری از حقایق فلسفی موجوده در اوستا بدون توجه بحقایق آنها از طرف برخی خاورشناسان ناآگاه مورد ترجمه و شرح و تفاسیر دور از حقیقت واقع شده است.

جهان مینوی و جهان گیتی

در بند یکم از کرده یکم و سپردا جهان هستی بردو بخش و دو بهره بخش شده است: «بهره مینوی» و «بهره گیتی» یا: جهان مینوی و جهان گیتی و همین مطلب یکی از اولین اصول کلیه و مهمه فلسفه پارس و حکمت الاشراق میباشد که عیناً و بعین اصطلاحات اوستائی در فلسفه افلاطون و حکمت الاشراق آمده است.

شهاب الدین سهروردی میگوید:

«ومن لم یصدق بهذا، ولم یقنعه الحجة، فعليه بالرياضات وخدمة اصحاب المشاهدة فعی رقع له خطفه یرى النور الساطع فی عالم الجبروت، و یرى الذوات المکتوبه ، و الانوار التي شاهدها هرمس، و افلاطون، و الاضواء المینویه - ای الروحانیه - كما اخبر الحکیم الفاضل و الامام الکامل زرادشت الاذریبجانی عنها فی کتاب زند حيث قال:

العالم یقسم بقسمین «مینوی»^۲ هو العالم النورانی الروحانی.

و «گیتی» هو العالم الظلمانی الجسمانی.

ولان النور الفاضل من العالم علی الانفس الفاضله الذی يعطى التأيید و الرأى و به يستضى الانفس و یشرق اتم من اشراق الشمس و یسمى بالفهلویه: «خره» علی ما قال زرادشت: خره نور یسطع من ذات الله تعالی و به یراس الخلق بعضهم علی بعض، و یتمكن کل واحد من عمل و صناعة بمعونته، و ما یتخصص بالملوک الافاضل منهم یرى: «کیان خره»، و الرأى - هو واحد الآراء - جعل الاضواء المینویه ینابع الخره و الرأى ، و قال: الخره و الرأى ای: الاضواء التي اخبر عنها زرادشت، و وقع خله الملك الصدیق کیخسر و المبارک الیها فشاهدها - علی ما قال فی -

۱- معنی کلمه و سپرد: این کلمه از دو کلمه: و سبه +رتو ساخته شده و سبه: یعنی ستایش رتو زدان.

۲- درنامه های پهلوی، و در ادبیات مزدیسنا و اصطلاح: «سینتامینو» و «انگرمینو» آمده است، که نخستین معنی: «خوی نیک»، و دومین «خوی بد» میباشد. این دو کلمه جز اصطلاح فلسفی اشراقی: «جهان مینو» میباشد که از اوستا گرفته شده است.

(الالواح) الملك الظاهر كيخروالمبارك، اقام التقديس والعبوديه، فاتته منطقيه
ابالقدس، ونطقت معه الغيب، وعرج بنفسه الى العالم الاعلى منتقشاً بحكمه الله.
و واجهته انوار الله مواجهه، فادرك منها المعنى الذى يسمى: (كيان خره) وهو القاء
فى النفس قاهر يخضع له الاعناق.»^۱

ترجمه :

«وكيكة اين سخنان را باور نميدارد، وآوندا را نميذيرد، براو باد كه
روى در رياضات بياورد، واز پيران وارسته يارى بخواهد، شايد نورى بردل
او بتابد. و نور فروزان را در عالم جبروت (جهان ايزد) به بيند، و ذوات و
اشخاص ملكوتى را به بيند، و انوارى را - كه هرمس وافلاطون ديده اند
بنگرد. و تابشهاى مينوى يعنى روحانى را به بيند، چنانكه حكيم دانشمند و
پيشواى كامل زردشت آذربايجانى از آن انوار خبر داده است در كتاب زند،
آنجا كه ميگويد: جهان بردو بخش است: جهان مينوى - كه عالم نورانى و
روحانى است - و گيتى كه مراد از آن جهان ظلمانى و جسمانى ميشد.

و چون نور فيض دهنده و تابنده از عالم بالا بر نفوس فاضله و به آنان نيروى
درخشش وراى مى بخشد، و مانند آفتاب ميدرخشد، و اين نور را به زبان پارسى
پهلوى «خره» مى نامند، و چنانكه زرادشت گفته است، خره نورى است كه از
ذات پروردگار مى درخشد، و بوسيله همين نور آفريدگان برخى بر برخ ديگر
فرمانروائى ميكنند، و هريك از آفريدگان پروردگار به نيروى آن نور ميتواند
كار يا هنرى انجام دهد. و بخشى از اين نور كه ويژه پادشاهان دانشمند ميشد
آنها: «كيان خره» مى گویند. و راى تابشهاى مينوى را سرچشمه خره قرار
داده و گفته است كه خره و خرد يعنى تابشهاى كه زردشت از آنها خبر داده
است و پادشاه راستگو و كيخرو مقدس آن تابشها را در عالم خلسه ديد -
چنانكه درالواح گفته است - پادشاه پيروزگر كيخرو اسپيتمان مراسم تقديس
و نماز را بجای آورد، و پدر مينوى او را بسخن آورد و روان او به جهان
مينوى بالا رفت و بحكمت الهى او را آرايش داده بود، و تابشهاى ايزدى با
او روى باروى گرديد، و دانست كيان خره يعنى چه، و آن تابشى است ايزدى
بر روان آدمى كه همگان در پيش آن سرفرود مى آرند.»

فلسفه یکتا پرستی در اوستا

فلسفه یکتا پرستی با انتشار نامه اوستا در سراسر سرزمین پارس (ایران شهر) انتشار یافت. و پارسیان (مردم ایران شهر) همگی پیرو این فلسفه گردیده و به پرستش خدای یکتا گرویدند. کتیبه های کورش بزرگ و داریوش هخامنشی از اسناد و نشانیهای این یکتا پرستی می باشد.

و دیری نگذشت که فلسفه یکتا پرستی پارسیان در میان اقوام و ملل دیگر نیز شیوع یافته و گروه انبوهی از اقوام سامی مانند: بنی اسرائیل و غیره پیرو تعالیم مکتب یکتا پرستی اوستا گردیدند.

در روزگارانی که در سراسر جهان، در همه کشورهای، و بر همه سرزمینها، و ملتها خدایان و پروردگاران گوناگون و بی شمار برتن جان، روان، اندیشه و خرد مردمان فرمانروائی میکردند، بتهای زرین، سیمین، آهنین، بتهایی که از چوب یا سنگ، از خمیر یا خرما ساخته شده بود، خورشید، ماه، ستارگان، و گردنده اختران سپهر گردون، آبهای روان، درختان بارور و سرسبز، گاو-های نر شاخ دار سفید در کشتزارها باشکوه و جلال تمام خدائی میکردند، آری: در روزگارانی که بشر کم خرد و کوتاه اندیشه تنگ چشم از دیدار پیکره بتی زرین یا آهنین - که با دست خود ساخته و پرداخته و آراسته و پیراسته بود -، از چشمک زدن ستاره کم نور در گوشه و کنار و کرانه های آسمانهای بی کران، و یا از نیوشیدن آوای گاو نری، بر خود می لرزید و برای فرو نشانندن خشم آن خدایان به نیازهای گوناگون تا برسد بکشتن جگر گوشگان خویشتن دست می یازید.

آری: در روزگارانی که بشر کوتاه بین بداشتن چنان خدایان - که ساخته و پرداخته دست و بارو برپندار خود او بودند - بر خود می بالید؛ و یا از بیم و درد شکنجه آنان می نالید، در چنان روزگاران، که بشر در دریای نادانی غوطه ور، و در لجه های امواج خروشان تاریکی شناور بود در چنان روزگاران که تاریکی و نادانسی سرتاسر مجتمعات بشری را فرا گرفته بود مردم ایران شهر یکتا پرست بوده اند.

پرستش خدای یگانه در روزگار باستان

آفریدگار همه هستی یافتگان

پروردگار جهان هستی

خدای یکتا

پنجمین بخش از اوستا (ویسپرد) يك ستایشنامه است ، در آن بر همه نمودارهای خیر و خوبی و زیبایی درود فرستاده است، همه هستی یافتگان را ستوده و ستایش میکند. نخست سخن را با ستایش مبدءالمبادی، پروردگار جهان، هستی ده هستی یافتگان آغاز نموده ، سپس از نمودارهای با فر و شکوه هستی یاد میکند، بر همه درود میفرستد و همه را می‌ستاید: ایزدان (امشاسپندان) - که در فلسفه اشراق : انوارسپهدی ، و در حکمت مشاء عقول کلیه نامیده شده‌اند - ، هرچه در زیر گنبد کبود از نمودارهای جهان هستی است از : گردنده چرخ برین، رخشنده خورشید، تابنده ماه، ستارگان چشمک‌زن، آب، آتش، باد، خاك، ردان و مردمان نیکوکار، روزهای خجسته که برزیگران در آن روزها برای تخم پاشیدن و نهال نشاندن و کاشتن جشن میگیرند، روزهای خجسته و خوشی آفرین که جشن درو کردن و خرمن غله برپا میشود، گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک، دانش، کار، شادمانی، بر همه آنها درود میفرستد، همه را می‌ستاید، همه خیر، همه خوب و زیبا میباشند . تا سخن به رمه‌های گاوان و گله‌های گوسپندان رسیده، آنها جاندارانی هستند که جهان را آباد میکنند؛ مردمان از آنها بهره‌مند میگردند، گاوان نر که زمین را شخم میکنند، آباد میکنند، ماده گاوان شیرده فرزندان، آنها همگی جلوه‌های خیر و نمودارهای خوبی و زیبایی جهان هستی میباشند.

همه جهان هستی زیبا و باشکوه است، بدی در جهان هستی راه ندارد، و آنچه که در این جهان هستی انسانها آنها را بدی می‌پندارند، همه آن بدیها زائیده

اندیشه نارسا و پندارهای نابتوده و ساخته و پرداخته خود ما است؛ هرچه بدی هست از قامت ناساز ناموزون خودمان برخاسته است

سراینده و یسپرد نخستین پیر هشیار و فیلسوف روشن‌روان است که از مبداء اول - پروردگار هستی بخش - پدید آورنده جهان و جهانیان - سخن رانده است.

میان همه کتابهای کهن سال باستانی - از آن همه ملتها - اوستا تنها و یگانه و پیش‌ترین کتابی است که از خدای یکتا آشکارا وهویدا سخن رانده است، چند سده پس از او فیلسوف نامی یونان ارسطوطالیس از: «حقیقه‌الوجود» و وجود واجب، و افلاطون از: «عقل اول» و از آن پس بنی‌اسرائیل - از اقوام سامی - از یهوه - که او را «الوهیم» گویند - بحث کرده‌اند.

پیش ازین گفته شد فلسفه پارس در دارالعلم آتن رواج داشت، و افلاطون استاد علی‌الاطلاق مکتب فلسفه مشاء پیرو فلسفه اشراق گردید. در صدر جنبش فرهنگی اسلام آثار فلاسفه یونان بویژه آثار افلاطون و ارسطوطالیس بزبان اسلامی ترجمه و نقل گردید؛ اما بیشتر آنچه که بدست اسلامیان رسید تألیفات و آثار معلم اول ارسطوطالیس بوده است و از آثار افلاطون جز چند رساله مختصر را نیشناخته‌اند. و همچنین بسیاری از آراء و اقوال و عقاید فلاسفه یونانی پیروان مکتب فلسفی شرقیان در کتب حکمای مشاء منقوله بمری بی روایت گردیده بود. و در نتیجه فلاسفه اسلام با مسائل و آراء و عقاید هر دو مکتب فلسفی مشاء و اشراق آشنائی داشته‌اند.

اما چون فلاسفه اسلام آراء و اقوال فلسفی اشراقی را از کتابهای مشائیان بدست آورده و خوانده بودند آنها را بی‌ارج دانسته و مسائل اشراقی را بمنزله شبهاتی میدانسته‌اند که میبایستی دفع و جواب گوئی شود؛ زیرا آراء و اقوال حکمای اشراقی فقط بعنوان عقاید فلسفی مردوده در کتب مشاء یاد شده بود. بسیاری از مسائل فلسفی اشراقی بواسطه شدت غموض و دقت و لطافت اصل مطلب، و صعوبت و دشواری ترجمه و نقل آنها از زبان یونانی بمری بی، و گاهی هم ترجمه مع‌الواسطه از یونانی ب سریانی و از سریانی بمری بی بغموض و اشکال آن افزوده و فلاسفه اسلام از درک و فهم آن عاجز آمده‌اند، و چه بسا آنچه را که بخیال خود درک کرده و فهمیده‌اند باحقیقت چندان انطباقی نداشته است.

باری: در جنبش فرهنگی اسلامی که علوم و فنون حکمت انتشار یافت حکمای اسلام با دو مکتب فلسفی کهن یکی در متن و دیگری در حاشیه مکتب حکمت مشاء اصل و برخی مسائل فلسفه اشراق فرع آشنا شدند و این دو مکتب پهلوی به پهلوی در محافل علمی و حلقات درس مورد بحث و تحقیق قرار داشته است.

آراء و اقوال فلاسفه اشراق و عقاید ایشان در کتب حکمای مشاء اسلامی زیرعناوین: «حکمای خسروانیان، الفهلویین، حکماء الفارسیین، حکماء الفرس، الکسرویون». یاد شده است.

کتاب

«حکمة الاشراق»

یا :

التعلیم الاول

شهاب‌الدین سهروردی زنده کننده و
مروج و مدون فلسفه پارسیان یعنی: حکمت
مشرقیان میباشد. و ازین رو او را نیز
(المعلم الثالث) خوانده‌اند. لاجرم باید
کتاب حکمة الاشراق او را نیز (التعلیم الاول
الاشراقی) دانست.

برهه از زمان گذشت، و فلسفه پارسیان در سرزمینهای اسلامی و در خود
کشور پارس چنانکه گفتیم بطور ضمنی و بشکل مسائل متفرقه در حاشیه
حکمت مشاء تحت عنوان:

«مکتب فلسفه افلاطون» رواج داشته، و در مدارس و حوزه‌های علمی
شهرهای نامور اسلامی ایرانی مانند: بغداد، نیشابور، طوس، ری، اصفهان،
هرات، مرو، بخارا و غیره مسایل فلسفه اشراق و حکمت افلاطونی مورد بحث
و مذاکره بوده است.

اما هیچ کتاب یا رساله در فلسفه پارسیان دیده یا شنیده نشده است که از
زبان پهلوی بزبان عربی ترجمه یا نقل شده باشد.

تا اینکه در نیمه دوم سده ششم (۵۸۷ - ۵۵۱ هـ). دانشمندی از فرزندان
این آب و خاک، جوان نابغه آتش بجان از استادان آذرآبادگان چون ستاره
تابان در آسمان حکمت و دانش ایران طلوع کرد او ریاضتها کشید، بسی شبها

را زنده داشت، رنجها برد، در بدری کشید تا برمطلوب خود دست یافت، او کار خود را از فلسفه مشاء که بحث و برهانی صرف است آغاز کرده، تاورزیده شد و سوانح نوریه برنفس ریاضت کشیده ورنجدیده اش تاییدن گرفت، و دانش او به بینش تبدیل یافت، واز توسل به برهان بحصول اشراقات نفسانی برخوردار گردید، و توانست يك دوره کامل فلسفه حکمای پارس را گرد آورده و کتابی در حکمت شرقیان بنام: «حکمة الاشراق» برشته نگارش در آورد.

پس چرا برای نام این کتاب بجای: «فلسفه پارسیان» «حکمة الاشراق» را برگزیده است؟

چنانکه خودش پاسخ این پرسش را بالصراحه گفته است، در کلمه: «الاشراق» دو نکته رعایت شده است، یکی آنکه این فلسفه بر «اشراقات» نفسانی و تابشهای ایزدی بنیاد گردیده بالضروره آنرا: «حکمة الاشراق» گفته اند.

دیگر آنکه: این فلسفه مکتب فلسفی فلاسفه سرزمین محل «اشراق» آفتاب یعنی: مشرق است. در یونان قدیم وقتی میگفتند مشرق مرادشان کشور پارس بوده است، زیرا یگانه دولت و کشور و ملت متمدن و صاحب فرهنگ در مشرق زمین کشور و ملت پارس بوده است و بس، و بهمین علت وقتی میگفتند حکمت مشرقیان مرادشان مکتب فلسفی فلاسفه پارس بوده است.

چرا سهروردی از آوردن کلمه: «پارس» خودداری نموده و در دوران اسلام کلمه: اشراق را برگزیده است.

زیرا او در میان مردمی کوردل نادان، ودر زیر نفوذ عمال و کارکنان ستمگر و متمصب دولتی که نسبت بقوم پارس بیگانه و کینه توز بود، میزیسته است، او مکتب فلسفی ایران باستان را از نو زنده کرده و رواج داده است، و بالاجمال اگر او بجای کلمه «اشراق» کلمه: «پارس» را در پیشانی و سرآغاز کتاب خود جای داده بود بیگمان این کتاب امروز - مانند بسیاری دیگر از کتابهایی که دارای چنین نشانیها بوده است - در دست ما نبوده، و در همان زمان مؤلف تباه و نابود میگردیده است.

سهروردی درباره نکاتی که گفته شد در مقدمه حکمة الاشراق چنین گفته است:

«... وبعدا علموا اخوانی ان کثرة اقتراحکم فی تحریر حکمة الاشراق ای الحکمة المؤسسه علی الاشراق الذی هو الکشف، او حکمة المشارقة الذین هم- اهل فارس، و هو ایضاً يرجع الی الاول لان حکمهم کشفه ذوقه فنب الی- الاشراق الذی هو ظهور الانوار العقلیه، ولمعانها، و فیضانها، بالاشراقات علی- الانفس عند تجردها، وکان اعتماد الفارسیین فی الحکمة علی الذوق و الکشف. و کذا قدماء یونان، خلا رسطو و شیخته فان اعتمادهم کان علی البحث و البرهان لا غیرها».

«و هو ای المذکور من علم الانوار ذوق امام الحکمة و رئیسنا افلاطون لانه موافق للمذکور فی کتبه کالکتاب المسمی به: «طیماوس» و «فاذن» و فی رسائله - ایضاً و مطابق لحکایه بعض معارجه. *

و کذا من قبله من زمان و الد الحکماء هرمس و اسقلیوس الی زمان افلاطون من عظماء الحکماء و اساطین الحکمة مثل انباذقلس و فیثاغورث و غیرهما.

و کذا هو ذوق جمیع الحکماء الذین کانوا قبل افلاطون من زمن هرمس الی الهرامه و العظماء الذین بینهما کانباذقلس و تلمیذه فیثاغورث و تلمیذه سقراط و تلمیذه افلاطون و هو خاتم اهل الحکمة الذوقیه.

و من بعده فشت الحکمة البحیثیه و ما زالت فی زیاده الفروع الغیر المحتاج الیها- حتی انظمت الاصول المحتاج الیها...»

«و هذا قول حکماء فارس الخائضین غمرات العلوم الحقیقیه و لهذا قال نبی- العرب فی مدحهم: «لو کان العلم بالثریاء لتناولته رجال من فارس»^۱.

* نگاه کنید به صفحه ۱۰۵ حسین کتاب .

۱- الحافظ ابونعیم در (اخبار اصفهان) آورده است:

زی رسول اکرم (ص) ایرانیان را می‌تود فرمود: «لوتعلق العلم بالثریاء لانه رجال من فارس» ابوهریره در آن مجلس حضور داشت همینکه این سخن را از زبان رسول الله شنید فریاد کرد: «یا بنو فروع سخت بگیر سخت بگیر» یعنی ای فرزندان فروع (فروع زادگان) دانش را محکم بگیر محکم بگیرید.

در عهد جاهلیت اعراب ایرانیان را: بنوا الاحرار بنوا الساسان و بنو فروع میگفته‌اند، و فروع تلفظ فروع است بلهجه عربی.

وقد احيى المصنف (سهروردی) حکمهم ومذاهبهم في هذا الكتاب وهو بعينه ذوق فضلاء يونان وهاتان الامتان متوافقان في الاصل وهم كما ذكر مثل: جاماسب تلميذ زردشت، وفرشادشير، و بوذرجمهر المتاخرو من قبلهم مثل: الملك كيومرث، و طهمورث، و افریدون، و كيخسرو، و زردشت من الملوك الافاضل...
وقد اتلف حکمهم - اى حکم اهل فارس - او حکم حکماء فارس - حوادث الدهر، و اعظمها زوال الملك عنهم، و احراق الاسكندر الاكبر من كتبهم.
والمصنف - السهروردی - لما نظر باطراف منها ورايها موافقه للامور الكشفيه الشهوديه، استحسناها كلها...»^۱

ترجمه :

«... بدانید ای برادران من: بسیار از من خواستید تا در حکمت اشراقیان برای شما کتابی برشته نگارش در آورم:

حکمة الاشراق: یعنی فلسفه که بر اشراق یعنی کشف و شهود بنیاد گردیده است، یا حکمة مشرقیان که مراد از ایشان حکمای پارس میباشند. و این توجیه نیز بهمان معنی نخستین باز میگردد، زیرا فلسفه حکمای پارس بر کشف و ذوق پایه گذاری گردیده است، ازین رو آنرا به: اشراق نسبت داده اند که عبارت از ظهور انوار عقليه، و لمعان - تابش - و فیضان - درخشش - آنها و تابش آنها بر نفوس مجرد می باشد.

و فلسفه پارسیان بر ذوق و کشف و شهود بنیاد گردیده است.

و همچنین قدماء حکمای یونان - که آنان نیز پیرو حکمت اشراق و شهود بوده اند - جز ارسطو و شاگردان مکتب او که فلسفه را فقط بر بحث و تحقیق و برهان بنیاد نموده اند.

«و همچنین فلسفه شهودی و اشراقی ذوق پیشوای حکمت و رئیس ما افلاطون بوده است، زیرا از مندرجات دو کتاب او موسوم به: «طیماوس» و: «فاذن» و از دیگر رسائل او از حکایات و داستانهاییکه درباره برخی معارجات نصانی او گفته شده این مطلب بخوبی فهمیده میشود.

و همچنین فلاسفه که پیش از افلاطون میزیسته‌اند از روزگار پدر حکماء «هرمس» و «اسقلیوس» تا زمان افلاطون از بزرگان فلاسفه و اساطین حکمت مانند: انبازقلس، و فیثاغورث و جز این دوتن که همگی پیرو فلسفه کشف و شهود و اشراق بوده‌اند.»

در جای دیگر گوید:

«و همچنین حکمت اشراق مسلک جمیع حکمایی است که پیش از افلاطون از زمان هرمس الهرامه و حکمای بزرگی که مابین زمان افلاطون و هرمس- الهرامه میزیسته‌اند مانند: انبازقلس، و شاگرد او فیثاغورث، و شاگرد او سقراط، و شاگرد او افلاطون که خاتم و واپسین حکمای اشراقی یونان بوده است.»

و پس از افلاطون حکمت مشاء - که بحثی است - شیوع و گسترش یافت؛ و بی‌درپی فروع غیر لازمه روی در فزونی داشته، تا اینکه اصول لازمه و اصلیه حکمت بکلی فراموش گردید ...»

«و این فلسفه اشراقی و ذوقی عقیده و مکتب فلسفی حکمای فارس است - که در دریا‌های دانش‌های حقیقی شناور می‌باشند - و از این رو پیامبر عرب در ستایش ایشان گفته است :

«اگر دانش در ستاره کیوان می‌بود هر آینه مردانی از پارس آنرا بدست می‌آورده فرا می‌گرفتند.»

و سهروردی - مصنف این کتاب - فلسفه حکمای پارس و آراء و اقوال آنان را در این کتاب - کتاب حکمة الاشراق - زنده کرده است. و این فلسفه اشراقی پارسیان عیناً مسلک فلسفی فضلی یونان - از پیروان افلاطون - می‌باشد. و این دو ملت - ملت یونان و قوم پارس - در اصول فلسفه توافق دارند، و حکمای پارس مانند: جاماسب^۱ شاگرد زردشت، و فرشادشیر، و بزرگمهر، که از متاخران حکمای پارس بوده است، و فلاسفه پیشین پارس مانند: کیومرث شاه، طهمورث، افریدون و کیخسرو، و زردشت که همگی از پادشاهان دانشمند بوده‌اند.

۱- جاماسب: یکی از فلاسفه پیشین سرزمین پارس، و از دانشمندان و دانایان خردمند، و سوبدان نامدار روزگار فرخنده و درخشان شاهنشاهان ساسانیان بوده است.

حکمت و دانشهای پارسیان را حوادث روزگار از میان برده تباہ کرد؛ و بزرگترین اسباب تباہی حکمت و دانش پارسیان این بود که پادشاهی پارس از میان رفت، و اسکندر بیشتر کتب پارسیان را دستخوش آتش بیداد خود ساخته نابود کرد.

و چون سهروردی - مصنف این کتاب - مباحث بسیاری از حکمت اشراقیان و مسائل کشف و شهود بدست آورد همه را نیکو شمرده و در این کتاب جمع آورده است.^۱



فردوسی طوسی: استاد بزرگ سخن پارسی در «شاهنامه» در داستان بزمهای خسرو پرویز، و چگونگی بند و اندرز گفتن دانایان و موبدان در آن بزم، چندین بار از فیلسوف جاماسب یاد کرده، و بسیاری از سخنان خردمندان و فیلسوفان او را یاد کرده و آورده است، از جمله او را: «سر- موبدان» یعنی: موبد موبدان شناسانده و میگوید او اختر شمار و ستاره شناس بود و کارهای شاهنشاه را پیش گوئی میکرد.

چنانکه میگوید: جاماسب سرانجام جنک باگتاسب را چنین پیشگوئی کرد:

چو از بلخ نامی بجیحون رسید
سپهدار لشکر فرود آورد
بشد شهریار از میان سپاه
فرود آمد از اسب و بر شد بگاہ
بخواند آن زمان شاه جاماسب را
کجا رهنمون بود گتاسب را
سرموبدان بود و شاه زدان
چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاک تن بود و پاکیزه جان
که بودی برو آشکارا نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود
ابا او بدانش کراپایه بود

و مطابق ل حکایه بعض معارجه:

* ... صرح به افلاطن واصحابه ان النور المحض هو عالم العقل وحكى عن نفسه انه بصير في بعض احواله بحيث يخلع بدنه وبصير مجرداً عن الهيولى فيرى في ذاته النور والبهاء فيرتقى الى العالم الالهى المحيط بالكل فيصير كانه موضوع فيها معلق بها ويرى النور العظيم في موضع الشاغر الالهى.

سهروردى در كتاب حكمة الاشراف و در كتاب التلويحات نقل از خود افلاطن گوید:

* انى ربما خلوت بنفسى كثيراً عند الرياضات و تأمل احوال الموجودات المجردة عن الماديات و خلعت بدنى جانباً و صرت كانى مجرد بالبدن عرى عن الملابس الطبيعه فاكون داخلًا فى ذاتى لا تعقل غيرها و لا انظر فيما عداها، و خارجاً عن ساير الاشياء فحينئذ ارى فى ذاتى من الحسن والبهاء والسناء والضيء و المحاسن العجيبه الغريبه الاينقما ابقى متعجباً حيران باهتاً فاعلم انى جزء من اجزاء العالم افر و حانى الشريف الكريم و انى ذو حيوة فعاله فترقت بذهنى من ذلك العالم الى العوالم العالیه الالهيه، والحضرة الربويه فصرت كانى موضوع فيها متعلق بها، فاكون نيقو — العوالم العقلية النورية فارى كنى وافق فى ذلك — الموقفا الشريف و ارى هناك من البهاء والنور ما لا يقدر الالسن على وصفه والاسماع على قبول نعمته، فاذا استغرقتنى ذلك الشأن و غلبنى ذلك النور والبهاء ولم اقول على — احتماله هبطت من هناك الى عالم الفكرة فحينئذ حجت الفكرة عنى ذلك النور فابقى متعجباً انى كيف انحدرت عن ذلك العالم، و عجبت كيف رايت نفسى ممثليه نوراً و هم مع البدن كهيتها فنصداها تذكرت قول مطريوس حيث امر بالطلب والبحث عن جوهر النفس الشريف و الارتقاء الى العالم العقلى.

ترجمه:

* چه بسیار رخ داده است که من در هنگام ورزشها (رياضات) و اندیشه درباره هستی یافتگان تهی از مایه خاکی میان خود و خویش خلودت تنهای میگردم، و این تن خاکی را به بسوی نهاده گوئی که من تهی از تن و برهنه از جامه های طبیعت میباشم، در این چنین هنگام در خود فرو میروم جز خود نمی دانم و جز خود را نمی بینم، و گوئی از همه چیزها بیرون رفته ام، در چنین هنگام در نهاد خود چنان شکوه، فرهی، روشنی و دیگر نیکوئیهای شگفت و زیبا می بینم که سرگردان و مهیوت میگردم. در این هنگام بجای می آرم که من خود پاره هتم ازین جهان مینوی ایزدی بزرگوار و با فرو شکوه، و میدانم که من خود دارای زندگانی هتم پرکار، آنگاه در اندیشه خویش از آن جهان به جهانهای ایزدی بالاتر فرارفته تا به پیشگاه یزدانی فرا میرسم چنانکه گوئی در آنجا هتم، و بآنجا بستم آن گاه من برتر از جهانهای عقلی نوری میباشم.

و چنان می بینم که گوئی من در آن جایگاه فرخ ایستاده ام و در آنجا چیزها از روشنی و شکوه می نگرم که زبان گفتار از چگونگی و گوشها از شنیدن آن درمانده است.

و چون این چنین حال بر من چیره میگردد، و آن روشنی و شکوه مرا فرا میگیرد، و مرا یارای کشیدن آن بار سنگین نیست، از آنجا بگاه بجهان اندیشه فرود می آیم، در این هنگام اندیشه آن روشنی را از من می بوشاند و من شگفت گرفته باز می مانم، و تمجب می نمایم که من چگونه خویش را سرشار از روشنی دیدم و حال آنکه هم اکنون من چنانکه بوده ام میباشم.

در این هنگام است که بیاد گفتار مطريوس افتادم که میگفت: گوهر بزرگوار خویش را جستجو کنيد و بجهان خرد فرا شويد.

* فهرست مندرجات کتاب حکمة الاشراق

حکمة الاشراق به دو بهره بخش بندی شده است:

۱- بخش نخستین: «القسم الاول فی ضوابط الفکر»

«بخش نخستین در ترازوی اندیشه»

سهروردی علم منطق را که ارسطو و فلاسفة اسلام آنرا:

«علم المیزان» یا «علم المنطق» نامیده اند او دانش (ترازوی اندیشه) گفته

است.

و این بخش در سه مقاله است:

المقالة الاولى فی المعارف

المقالة الثانية فی الحجج ای القضايا ومبایدها

المقالة الثالثة فی المغالطات

سهروردی در این مقاله برخی مسائل را که مشائین آنها را از مباحث علم

الهی میدانند ذکر کرده است زیرا وی آنها را از باب مغالطات میدانند.

۲- بخش دوم: «القسم الثاني فی الانوار الالهیه»

در پنج مقاله است:

المقالة الاولى فی النور و حقیقته و نور الانوار، وما یصدر عنه اولا

المقالة الثانية فی ترتیب الوجود،

المقالة الثالثة فی کیفیه فعل نور الانوار و الانوار القاهرة

المقالة الرابعة فی تقسیم البرازخ و هیأتها،

سهروردی در این مقاله:

المحرك الاول،

الانوار الاسفهدیه فی الطبقة الطولیه،

الانوار الاسفهدیه فی الطبقة المرضیه

ومن شرف النار کونها علی حرکه واتم ...،

الانوار القاهرة و البرازخ العلویه.

المقالة الخامسة: فی المعاد و النبوات و المنامات.

گفتار نخستین: در بیان نور و حقیقت آن و نور بزرگ و آنچه که از او هستی گرفته است،

گفتار دوم: در بیان درجات وجود (هستی)

گفتار سوم: در چگونگی کار نورالانوار و دیگر نورهای زبرین

گفتار چهارم: در بخش برزخها و پیکره‌های آنان

سهروردی در این گفتار ازین چیزها سخن رانده است:

جنابندگان نخست:

پرتوهای سپهدان مینوخرد در رسته زبرین

پرتوهای سپهدان مینوخرد در رسته همکاران

یکی از جهات شرافت آتش این است که :

جنبش آن برتر و فراتر است.

پرتوهای زبرین و برزخهای برین

و یکی از پرتوهای زبرین که سرپرست (طلسم) نوع سخنگویان است

«روانبخش» میباشد، که اسلام او را: «جبرئیل» نامیده است .

سهروردی در تضاعیف مطالب این کتاب از مسائل و مباحث زیر نیز سخن

رانده است:

معانی: طلسم، برزخ و صنم در حکمة الاشراق،

«ويحصل من بعض الانوار القاهرة وهو صاحب طلسم النوع الناطق معنى :

(جبرئیل)، «روانبخش».

و همچنین از : سعادت ، شقاوت، سعاداء و اشقیاء نیکبختی و تیره بختی :

نیکبختان، تیره بختان، نور و ظلمت - روشنائی و تاریکی - خیر و شر و غیره.

مبدء اول

خير و شر - نور و ظلمت

روشنائی و تاریکی

اینک به بینیم که این نظریه فلسفی بزرگ یعنی : نظریه «مبدء اول» در «حکمة الاشراق» - حکمت شرقیان - یعنی: در فلسفه پارس چگونه آمده، و آنرا از سرچشمه و کانون اصلی آن یعنی از: «اوستا» چگونه گرفته؟ و به چه بیان، و باچه شیوه فرهنگی آنرا تفسیر کرده است؟

شهاب الدین سهروردی در تفسیر نظریه فلسفی مبدء اول و در بیان و شرح دو مبدء: خیر و شر یا نور و ظلمت، میگوید: مقصود از نور و ظلمت در سخنان فلاسفه پارس چون: جاماسب - شاگرد زرتشت - فرشادشیر، بزرگمهر، و دیگر فلاسفه آن سرزمین این است:

که: نور - روشنائی - مظهر وجود واجب، و ظلمت - تاریکی - مظهر و نمودار وجود ممکنات میباشد - نه اینکه آنها قائل به «دومبدء اول» هستند یکی: نور و دیگری: ظلمت.

وی میگوید: «وعلى هذیبتى قاعدة الاشراق فى النور والظلمة التى كانت طريقة حکماء الفرس مثل: جاماسب - تلمیذ زردشت - وفرشادشیر و بزرگمهر، و غیرهم - ای: وعلی الرمزیتى قاعدة اهل الشرق وهم حکماء الفرس القائلون - باصلین احد همانور و الآخر ظلمة، لانه رمز علی الوجوب والامکان، فالنور قائم مقام الوجود الواجب والظلمة قائم مقام الوجود الممكن لان المبدء الاول اثنان - احد همانور و الآخر ظلمة.

و هذا قول حکماء فارس الخائضین غمرات العلوم الحقیقیة ...»^۱

ترجمه: «و نظریه (نور و ظلمت) - روشنائی و تاریکی - که از اصول فلسفی حکمای پارس میباشد بر پایه رازداری و پوشیده گوئی بنیاد گردیده است فلاسفه پارس مانند: جاماسب - شاگرد زردشت - فرشادشیر، و بزرگمهر، و

دیگر دانشمندان * پارس به دو اصل اولی یعنی: روشنائی (نور) و تاریکی (ظلمت) قائل هستند؛ و این دو اصل راز وجود و امکان میباشد، یعنی: وجود واجب، و وجود ممکن؛ باین معنی که نور راز وجود واجب و ظلمت راز وجود ممکن است؛ نه اینکه غرضشان این است که جهان هستی را دومبد است یکی نور و دیگری ظلمت. این است گفتار و پندار دانشمندان پارس که در علوم و معارف حقیقی شناور میباشند.

* در برخی متون پارسی نام بسیاری از فیلسوفان، حکیمان و دانایان پارس برجای است مانند:

موبد هوش حکیم پارسی، گرزن داش، و دادپویه پورداد آیین حکیم پارسی که نامۀ: «زردست افشار» را در روزگار شاه هرمز پورانوشیروان دادگر نوشته است و در آن از فرزندگان اشراقی و خشوران باستان سخن رانده است.

و نیز: حکیم فرزانه زندآزم پارسی سیاهانی که نامۀ: «چشمه زندگی» و نامۀ: «زنده روده» را در حکمت و بقای روح و معرفت روان تابنده نوشته است.

و همچنین: حکیم آذربزه پارسی زرتشتی که نامۀ «زورده باستانی» را در تحقیقات اشراقی و کلمات زردشت در اکوان ارضی و سماوی نوشته است (از فرهنگ انجمن آرای ناصری ص ۵).

دانشمند و حکیم پارسی «روشن آزاده» نام در روزگار شاهنشاه خسرو پرویز میزیسته است، و آن شهریار برای سرکوب ساختن یکی از دشمنان ایران که شکست او بلشکر و نیروی سپاه نتوانست، از دانشمند نامبرده یاری جست.

(داستان حکیم روشن آزاد - رساله مندرج در مجموعه مخطوطه متعلق بکتابخانه ملی ملک شماره ۴۰۲).

و دیگر آذرباده مهراسپندان، آذرباد پسر مهراسپندان از دانشوران روزگار باستان بوده و از آثار او نامۀ بزبان پهلوی در اندرز و پند در دست میباشد: «پندنامه آذرباد مهراسپندان».

جاماسب یکی دیگر از دانشوران ایران باستان که در روزگار شاه لهراسب پسر شاه گشتاسب میزیسته است فیلسوف و دانشور و اختر شمار (ستاره شناس) بوده. نامۀ از او پارسی دری در اختر شماری (نجوم) موجود میباشد که آغاز آن چنین است:

«سپاس ایزد را که ما را آفرید چنانکه خواست، و بدارد چنانکه خواهد، و درود ایزد بر روان پیغمبر ما...»

چنین گوید جاماسب بندشاه جهاندار کی بزرگ گشتاسب پسر لهراسب که جاودان زنده باد نام وی بر بزرگی، و بفرمودن نگاه کردن بحال اختران که اندر آسمان میروند، و بجای آوردن آنچه از ایشان همی پدید آید... و نگرستن احوال دولت که در خانگاه ایشان چند ماند، و چند روزگار برداشت کند، و کی برود، و چون باز آید و بجهت باز آید، و دین ما کی ضعیف شود، و چند ماند، و از پس آن چگونه مردمانی باشند که دین ما ناچیز کنند، و پرستش چگونه کنند بروی زمین ایرانشهر اندر پادشاهی شاه جهاندار گشتاسب است و من بنده آنچه طاقت من بود بجای آوردم و یاد کردیم از روزگار زردشت که پیغمبر ماست تا آنوقت که طوفان بهمان مثلک برسد و جهان آب گیرد چنانکه اول بود در تاریخ طوفان که بگاہ آفریدون بود...

یعنی نوح پنجهزار و پانصد و چهل و پنجسال و نهادم طالع زردشت بدو اندر پدید آید که بیغمبر ماست و آنچه از پس یکدیگر بیاید از پادشاهان و بیغمبران و دراز نکردم که هرآینده را یاد کردم سخن دراز گشتی دستخوار بودی نگاه داشتن، جمله زمین را پدید نکردم چه خاصه کرده زمین ایران و بهری از زمین توران و بهری از زمین هندوان و بهری از زمین روم و بهری از

زمین زنگستان آنقدر که پادشاهی گشتاب است که خدایگان بزرگ است.
و در اواخر استخراجات کتاب میگوید:

«شاه انوشه‌باش، جهان کثانه است، چون ما بسیار دیده است و بیند، و کارش نیک بگیرد، و خوش‌خوش بگذران و نیکوکار باش، و باوی بساز که اگر او باتو نازد، و اندوه سود ندارد، و اکنون که اسفندیار شد، بشورش را بهمین بلمشان برگمار تا چشمت روشن شود، و بکین خواستن و تخت و تاج بهمین بسیار و دل بجهان جهنده و فرینده بسیار که جای پای چندین گونه خالی خواهد بود...»

این نامه منسوب به جاماسب میباشد، اولاً نگارش نثر پارسی آن آمیخته‌ایست از سبک نگارش فارسی در سده سوم یا چهارم و اسلوب نثر نسبتاً جدید فارسی ۱
در چندین جای از گفتار او چنین نمودار میشود که جاماسب نویسنده آن آنرا در زمان «شاه جهان شاهنشاه ایرانشهر گشتاب پسر لهراسب» و برای او نوشته است. اما جای دیگر از طوفان و اصطلاحات نجومی عصر اسلامی و ظهور امویان و خلفای آن خاندان و حوادث بعد از آن تا پایان دولت آل‌عباس و نیز زمانی بعد از آن سخنی راند.
بیگمان نامه جاماسب بزبان پهلوی نوشته شده و از آثار فرهنگی ایران پیش از اسلام میباشد، اما چه کسی در دوران اسلام آنرا بزبان پارسی برگردانیده است؟ نمیدانیم، آیا در آن دست برده‌اند؟ یا بی‌کم و کاست همان است که بوده؟
بهرحال زمینه مبسوطی برای بحث و تحقیق دارد.

* جاماست حکیم پارس در پیشگوئیهای خود گوید

نویسنده این کتاب جاماسب در پیشگوئیهای نجومی مطالب و اصطلاحات و نامهای عجیبی را یاد کرده که اینک نمونه از آنها:

«... هر مردی را هر وقتی جدا بجدا بگفتم، چه پس فایده ندیدم اندرگفتار بسیار، و یادکردم پادشاهان را که از نسل ملک نباشند، و ملک برنگیرند، با پیغمبران که حالت ایشان چون بطالع آنوقت بنگرند و بداند پوشیده یاد کردم تهرکس که ناسزا بود در نیابد و گفتار مارا بر فرسد، و مرتبه داناتبه نتود، و چون دانا بود بختش بسدورسد...»
«مردی بیرون آید، و دعوت او هر جای بگیرد، و نامی بسا برآرد و رسم سرخ شبان باهودار، و آن دراز گوش بیرون آرد.»

«ضعف بکار تخمه کیان اندر آید چون چراغی که روغن نمانده باشد و هر روز قدر و منزلت کمتر، و دشمنان بیشتر و موبدان همه باخیانت و دین ترسانی بسیار، و دین پهلوی اندک گردد.»
«دلیل کند که مردی بیرون آید از فرزندان هاشم و دال کشتی مردی نه دراز بود و نه کوتاه... برهانش تیغ بود، و برغم دین خویش بگردن مردمان اندر کند.»
«بجای کلاه عمامه دارد... و رسم و کیش از ما نتواند بردن و ناچیز کردن جز ایشان و آتسخانه‌ها را ویران کند و موبدان را هلاک کند و پادشاهی و رسم ما بیرند، و هیچ آیند با ما آن نکند که ایشان کنند، نه سرخ شبان باهودار، و نه دراز گوشان، و نه مزدک...»
«بجای چوبک زدن بانگ نماز کنند، و بجای آتسخانه مزکت کنند و دین زردشتی نماند مگر اندک مایه که ساووپاز دهند، و ملک ما به دست فرزندان جگرخوار افتد. و به بهانه فرزندان مهر آزمای بیعت کند و کینه فرزندان دال کشتی باز جوید.»

گویا مرادش: از «سرخ‌شبان باهودار» پیشوای بنی‌اسرائیل باشد؛ چه اوشبانی سرخ چهر عصابست بوده است. جایی در وصف او چنین گفته است: «سرخ شبان باهودار، گرد روی، تنک روی، دراز گوش جامعه پشمین‌دار.»

«مردی بود به تن براز هم از پندسو وهم از مادر او شاهزاده بود دال کشتی مردی نعدراز و نه کوتاه. و جهان بکم بوده‌گی افتد.»

سرچشمه «خیر» و «شر»

در:

فلسفه مشاء و اشراق و حکمت متعالیه

در کتاب حکمت شعار اوستا، بویژه در بخش ویسپرد: (ویسپه رتو) این نکته بسیار آمده است که:

اهورامزدا هرچه آفریده است همه: خوب، همه زیبا، همه خرم، همه باشکوه همه فرخنده همه خجسته است. زیرا: مبدء اول خود همه خوبی است، همه زیبایی است، همه شکوه است، همه دانائی است، همه فرخندگی است، همه خرمی است. مبدء اول (اهورامزدا) همه اش هستی است، وهستی همه اش خیر محض و محض خیر است او هرگز بد و شر نیافریده است.

شرور، بدیها: همه ناشی از نقص و فقدان کمال میباشد پس شرور، بدیها، زشتیها چیزهایی است که از نیستی می‌خیزد (اموری است عدمی)، در بدیها و زشتیها و نارسائیها هرگز هستی راه ندارد،

چنانکه: بیماری بدرود تندرستی است،

چنانکه: بینوائی نداشتن سیم و زر است،

چنانکه: ناتوانی بدرود توان و نیرو است،

چنانکه: تاریکی بدرود و گم گشتن روشنائی است.

آفریدگار و هستی بخش هستی یافتگان، نورالانوار، همه هستی است، همه نور است، همه کمال است، هستی خیر محض میباشد، پس آفریدگان و ساختگان او، آفریدگان و هستی یافتگان او همه خیر همه خوب، همه زیبا، همه فرخنده، همه خجسته میباشند.

زیرا که: از خیر شر نیاید، از خوب بد نه‌خیزد، از کمال نقص و نارسائی

ببار نیاید، و این همه شرور که در جهان هستی دیده میشود، از نقص و نارسائی می‌خیزد.

بدیها - بدبختیها، نابامانیها، بیماریها، سیه‌روزیها، همه و همه ساخته و پرداخته دستهای نابکار انانها است.

انسان خود از راه نابکاری، گرانجائی، بداندیشی دیو ستمگر، گرسنگی، ویرانی، نابامانی، زبونی و... را آفریده است آنگاه خود در چنگال پندارها و کردارهای زشت خویشتن گرفتار شده و بر بیچارگی خود گریه سر میدهد، اشک می‌ریزد، زاری میکند.

شرور در جهان هستی تنها ویژه جهان انانها است، انسان با اصلاح نفس و تهذیب اخلاق: فرد، خانواده، و جامعه میتواند با شرور پیکار کرده و همه را از بیخ و بنیاد برکند، و بسرحد کمال مطلوب برسد و مدینه فاضله، و جامعه قدسیه بنیاد نماید.

و فلسفه پارس و حکمت اشراق دانشگاهی است که دانشجویان خود را بقلل شامخات جبال انسانیت رهنمون است، و با ورزش روان از انسانهای سرگردان و گرانجان مجتمع قدسی و مدینه فاضله بنیاد میکند.

وجود خیر است

یکی از مسائل علم الهی مبحث: «وجود خیر محض است» میباشد، زیرا: وجود منبع کمال است، «هستی کمال است»، و شرور که نقص میباشند از عدم می‌آیند.

سهروردی در این باره میگوید:

«و نور الانوار اریستحیل علیه هیات و جهات ظلمانیه فلا یصدر منه شر، و کذا -

العقول لایصدر منها شر».

«والشر في هذا العالم اقل من الخير بكثير مع ان هذا العالم حقير بالنسبة الى -
 عالم الافلاك ، الحقير بالنسبة الى عالم العقول الحقير بالنسبة الى عالم الربوبية .
 فالشر لا اعتبار له اصلا بالنسبة الى ذلك العالم لجلاله ذلك وحقارة هذا ، ولو كان عالم -
 الكون والفساد كله شر الکان شيئاً قليلا بالنسبة الى كل الوجود فكيف ، وكيف؟
 والسلامه فيه غالبه؛ اذ لا يوجد هذه الشرور الا في حق الحيوانات وهي اقل مما -
 في الارض...»^۱

ترجمه :

«ومحال است که : «نور الانوار» - مبدا اول - هيات و اشکال ظلمانی داشته باشد، زیرا در مبدا اول ترکیب و جسم روا نباشد و او هستی ناب و هستی خیر محض است، و هرگز شر از او نیاید و همچنین عقول عشره بر مذهب حکمای مشاء که همه وجود محض و خیر محض میباشند (و انوار اسپهبدیه ، و ایزدان - امشاسپندان که همگی هستی سره میباشند) و از ایشان شر هرگز صادر نمیشود؛ شر آفرین نیستند.»

«و نیز این را باید دانست که شر در این جهان هستی از خیر بسیار کمتر است، زیرا: این جهان خاکی از جهان سپهر برین و ستارگان خیلی کوچکتر و خوردتر است، و جهان سپهر برین و ستارگان بر مراتب خیلی کوچکتر و خوردتر است از جهان عقول فعاله بمذهب مشاء و جهان انوار اسپهبدیه یا امشاسپندان بمذهب پارسیان ، و جهان انوار اسپهبدیه و عقول خیلی بر مراتب خوردتر و کوچکتر از جهان ربوبیه (عالم الربوبیه) میباشند.»

در عوالم و جهان ربوبیه و عالم عقول و انوار اسپهبدیه و عالم سپهر برین و ستارگان شر اصلا مفهوم و معنی ندارد، و اما در جهان خاکی نیز شرور در همه موجودات خاکی مفهوم و معنایی ندارد زیرا شر فقط خاص عالم حیوان و بلکه از عالم حیوان فقط خاص جهان انسان است و بس، و نقص و شر تنها در انسانها راه دارد .

و چون عالم انسان در برابر بقیه جهان خاکی و عوالم عقول و انوار اسپهبدیه

و عالم سپهر و ستارگان و عالم الربوبیه بی اندازه خورد و ناچیز و اندک است .
لاجرم شر در جهان هستی با مقایسه به خیر بی اندازه اندک و ناچیز می باشد
حتی اگر پنداریم که عالم کون و فساد همه اش شر و نقص باشد، باز هم در
برابر جهان عظیم هستی بی اندازه خورد و ناچیز می باشد، چه رسد که عالم
الکون و الفساد همه اش کمال است تنها در جهان انسان اندکی کوتاهی و
نارسایی و نقص یافته می شود.»

سهروردی سرانجام گوئی عین عبارت اوستارا ترجمه کرده میگوید: هستی
سرچشمه شکوه، زیبایی، خوبی، نیکی و فرهی است.
«عالم النور الذی هو ینبوع البهَاء و الجمال، و منبع الکمال و الجلال».

و در برخی عبارات مشهوره عربی درباره عظمت و جمال و جلال مبدء اول
چنین آمده است:

«جمال کله، جلال کله، نور کله، خیر کله...»

هوررخش

درباره «نور» و نورانی ترین تن در جهان آخشیج سهروردی در کتاب:
«هیاکل النور» گوید:

«ولما کان النور اشرف الموجودات، و اشرف الاجسام انورها و هو القدیس -

الاب الملک: هوررخش الشدید قاهر الفسق، رئیس السماء، فاعل النهار کامل -

القوی.»^۱

«و چون نور شریف ترین هستی یافتگان می باشد، و شریف ترین تن^۲ها
درخشنده و نورانی ترین آنها می باشد، و او پدر مقدس پادشاه است، او: (هور-
رخش) - خورشید - می باشد، که روشنی او بر همه جا و همه چیز چیره گر می باشد،
فرمانروای آسمان، سازنده روز، یکتا نیرومند.»

۱- هیاکل النور - مخطوطه کتابخانه ملی ملک شماره ۱۲۰۹ .

۲- ابن سینا در کتاب: «دانشنامه علانی» در طبیعات کلمه «تن» پاری را در جای کلمه «جسم»
تازی آورده است.

آتش یا نور مقدس ایزدی

وبر شالوده همین نظریه یعنی: دومبدء روشنائی و تاریکی یا نور وظلمت، فلاسفهٔ پارس آتش را که مظهر و نمودار روشنائی است مقدس و پاک داشته‌اند، و در پرستشگاهها در هنگام ستایش یزدان آتش را روشن کرده و در پرتو فروغ ایزدی آن به ستایش پروردگار جهان و نیایش اهورامزدا می‌پرداختند. و چون پروردگار جهان جاویدان و همیشگی و پیوسته است، مظهر و نمودار آن را که آتش می‌باشد نیز در آتشکده‌ها همیشه روشن میدارند.

سهروردی در حکمة‌الاشراق دربارهٔ آتش و قدسیت آن میگوید:

«... فلکونه اخالنفس، و خلیفه الانوار والاشعه امرالفرس بالتوجه الیه فیما-

مضى من الزمان وجعلوه قبله للناس یتوجه الیه فی اوقات الصلوة والعبادات و بنواله بیوت نیر ان معظمه، و هیاکل مکرمه، و اول من جعل ذلك هوشنگ، ثم-

جمشید، وافریدون، وکیخرو و غیرهم من الملوک الافاضل.

و اکد ذلك و اوجبه فرضاً زرداشت الفاضل، المؤید ...»^۱

ترجمه: «و چون آتش برادر روان، و نمودار تابشهای ایزدی است، فلاسفه و دانشمندان پارس از روزگار باستان مردم را وادار نموده‌اند که بدان روی آورند، و آتش را برای همهٔ مردم (پیش روئی) قبله نهاده‌اند، تا مردم در هنگام نماز و ستایش و نیایش پروردگار روی بسوی آن دارند و بدان نگرند، و برای آتش و نگهداری آن آتشکده‌ها بنیاد کرده کاخها و گنبدهای بلند و پرستشگاه‌های شکوه‌مند برافراشته و برپای داشته‌اند.

و نخستین کس که برای آتش آتشکده بنیاد کرده است، هوشنگ بود، و از پس او جمشید، و سپس افریدون، و آنگاه کیخرو و دیگر پادشاهان خردمند دانادل و آتش را همگی پاک نگاه داشته‌اند.

و روی آوردن بسوی آتش را - در هنگام نماز و نیایش پروردگار - زردشت دانشمند روشن‌روان - که نیروی یزدان هماره او را یار و نگهدار باد - بر مردم واجب و بایسته نموده است.

۱- حکمة‌الاشراق - سهروردی - ص ۴۳۵

یادآوری: کلمهٔ «المؤید» نیز لقب سهروردی می‌باشد.

الله - نور: در قرآن کریم

در قرآن کریم (سورة النور آیه ۳۵) خداوند نور جهان هستی یاد شده است:
بنگرید در این سخن بس زیبا و گفتار شیوا:
«الله نور السموات والارض، مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجه؛
الزجاجه کانهما کوب درى یوقد من شجرة مبارکه زیتونه لاشرقیه ولا غریبه -
یکاد زیتها یضیء، ولولم تسمه نار، نور علی نور...»

ترجمه:

«خداوند نور آسمانها و زمین است؛ و روشنائی نور خداوند آن چنان است که یک مردنگی بلورین چراغی در آن روشن است، آن چراغ در شیشه است آن شیشه مانند ستاره میدرخشد، روشنی از درخت خجسته زیتونی است که نه شرقی است و نه غربی، و روغن آن هنوز آتش بدان نرسیده برافروخته میشود و روشنی میدهد؛ نور بر فراز نور (نور شدید).»

آتشکده چنانکه سهروردی گفته است، و برخلاف آنچه که گروهی نادانان بدانندیش می‌پندارند - جای آتش یا پرستش آتش نبوده است؛ بلکه در آنجا آتش را که نمودار فروغ ایزدی و جلوه گاه نورالانوار و پروردگار جهان هستی میباشد همیشه و جاوید روشن و برافروخته داشته و خداشناسان در پرتو فروغ یزدانی بادلهای روشن و سرهای پراز شور خداوند یگانه را ستایش نموده نماز می‌برند.

و نیز هر آتشکده فرهنگستان و دانشگاهی بوده که در آنجا فلسفه الهی پارس و فرهنگ کهن سال ایران تدریس و تحقیق میگردیده است.
در تاخت و تاز قبائل خانه بدوش بر کشور پارس بسیاری از نامدارترین، بزرگترین، آبادترین، زیباترین و توانگرترین آتشکده‌های پارس و ایران گردیده و گنجینه‌های مالا مال از خواسته و سیم وزرشان بیاد نیما و چپاول رفت.

با این همه مردم این مرزوبوم در سخت‌ترین روزها با پیکار همیشگی بادشمنان توانستند بسیاری از آتشکده‌های کشور پارس را تا چند قرن از سلطه بیگانگان برپای بدارند و نگهداری کنند، و تا اواخر سده چهارم در هر شهر از سرزمین ایران شهر - از کرانه‌های رود آموی تا کرانه‌های رودخانه فرات - يك یا چند آتشکده برپای و روشن بوده، مؤمنان بستایش پروردگار، و دانشجویان بفرار گرفتن فرهنگ باستانی می‌پرداخته‌اند^۱.

داستان ویران گردانیدن آتشکده آذرگشب در آذرآبادگان و چپاول ثروت و گنجینه‌های خواسته و سیم و زر آن در صفحات تاریخ ثبت می‌باشد. اینک برای نمونه نام آتشکده برخی از شهرهای پارس در آغاز سده چهارم بناگفته استخری پاری:

«اما آتشکده‌های پارس بیشتر از آنست که من بتوانم آنها را بنویسم یا نام آنها را بیاد داشته باشم، زیرا هیچ شهر، شهرستان و روستا در پارس نیست مگر اینکه شماره بسیاری از آتشکده‌ها در آن باشد.

اما آتشکده‌های نامداری که بر دیگر آتشکده‌ها برتری دارند از حیث احترام مردم، و ارجمند داشتن آنها در نزد مردم پارس عبارت می‌باشد از: آتشکده کاریان، آتشکده خره - که داراپوردار آنها بنا کرد آتشکده برکه گور - بر در این آتشکده به پهلوی صورت مخارج بنای آن نوشته شده است، و در شهر شاپور دو آتشکده هست یکی در سوی دروازه شاپور، و یکی دیگر در برزن دروازه ساسان، آتشکده جفته در شهر کازرون، آتشکده کلان، آتشکده کاریان در شهر شیراز، آتشکده هرمز نیز در شیراز، آتشکده مسوبان در دیه برکان...»^۲

باید یادآوری بشود که مقصود استخری از پارس در این جا استان پارس می‌باشد که امروزه استان فارس، کرمان، بنادر و جزایر خلیج پارس را تشکیل می‌دهد.

۱- آتشکده گاهی: آذرین گفته میشود، و این کلمه مرکب از دو کلمه یا دوباره می‌باشد: آذر یعنی: آتش و مراب آن آذر میشود، و آتر نیز شکل دیگر آن می‌باشد و بان که علامت مکان و بوند جا می‌باشد. پس آذرین یا آترینان یعنی: جایگاه آتش یا آتشکده.

۲- السالك والمالك - اصطخری فارسی ص ۱۱۹ - ۱۱۸ چاپ لیدن.

آتش نمودار ایزد اردیبهشت

با بگفته حکمة الاشراف :

آتش صنم و مظهر نور اسفهبدی

سهروردی در وجه قدسیت آتش در نزد حکمای پارس میگوید:
«.. والنارذات النور الشریفه لنوریتها التي اتفقت الفرس علی انها طلسم اردی-

بهشت، و هونور قاهر فیاض للنارذات النور...»^۱

ترجمه :

«... و آتش که دارای روشنائی شکوهمند میباشد، و حکمای پارسی یکزبان و یک گفتاراند براینکه آتش پیکر اردیبهشت میباشد و آن نوری است قاهر و مقتدر که آتش درخشنده از او افاضه میشود.»

۱- حکمة الاشراف - ص ۴۲۷ .

استاد سخن فردوسی طوسی در تاریخچه آتش و بنیاد نهادن جشن سده میگوید:

گذر کرد با چند کس همگروه سیرنک و تیره تن و تیز تاز زدود دهانش جهان تیره گسون گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ جهان سوز مار از جهانجوبه جت هم آن وهم این سنگ بشکت خرد دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ پدید آمد آتش از آن سنگ باز ازو روشنائی پدید آمدی نیایش همی کرد و خواند آفرین همین آتش آنگاه قبله نهاد پرستنده باید اگر بخردی همان شاه درگرد او با گروه سده نام آن جشن فرخنده کرد	یکی روز شاه جهان سوی کوه پدید آمد از دور چیزی دراز دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون نگه کرد هوشنگ باهوش و شنگ بزور کیسانی بیازید دست برآمد بسنگ گران سنگ خورد فروغی پدید آمد از هر دو سنگ نشد مار کشته و لیکن ز راز هر آنکس که بر سنگ آتش زدی جهاندار پیش جهان آفرین که او را فروغی چنین هدیه داد بگفتا فروغیت این ایزدی شب آمد بر افروخت آتش چوکوه یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
---	--

همه ایرانیان از روزگار باستان تاکنون با این کلمه آشنا میباشند، این کلمه آسمانی است، و از کتاب آسمانی اوستا سرچشمه گرفته است، این کلمه فصلی است از فلسفه پارس و پاره‌ایست از روح ایرانی، پادشاهی (سلطنت) ودیعه‌ایست الهی که به شخص شاه تفویض میشود، و شاهنشاه پارس (ایران‌شهر) همواره از نیروئی یزدانی از قدرتی الهی برخوردار میباشد، و آن نیرو همواره نگهبان و رهبر و رهنمای او میباشد، پایه‌های تخت شاهنشاهان ایران بردنهای مردم استوار بوده و چتر فرّه ایزدی بر فراز سر او سایه افکن است.

و نیز سهروردی در این باره می‌گوید:

«والرأی - هو واحد الاراء - جعل الاضواء المینویه ینایع الخره والرأی، و

قال: ینایع الخرة والرأی ای: الاضواء المینویه التي اخبر عنها زرادشت و وقع

خله الملك الصديق كيخر والمبارك اليها، فشاهدها - علی ماقال فی الالواح^۱ -

الملك الظافر كيخر والمبارك اقام التقديس والعبودية، فاتته منطقية اب القدس،

ونظقت معه الغيب وعرج بنفسه الى العالم الاعلى، منتقشاً بحكمة الله، و واجهته -

انوار الله مواجهه، فادرك منها المعنى الذي يسمى «کیان خره»، وهو القاء فی -

النفس قاهر يخضع له الاعناق ...»^۲

ترجمه: «چون نور و پرتوی که از عوالم نوری و جهانهای نوری بر نفوس و روان‌های پاک و فاضله افاضه و تاییده میشود، آنان را استواری و خرد می‌بخشد و بیاری آن تابش و درخشش و بوسیله آن نور روانها روشن میشوند، و آن نور مانند آفتاب میدرخشد، و آنرا در پهلوی «خره» میگویند.

۱ - نسخه از مختصر کتاب: «الالواح» جزء مجموعه شماره ۶۵۵ کتابخانه ملی ملک موجود است از ورق ۲۶۴ الی ورق ۲۷۸ این مجموعه تماماً به یک خط و بخط شکت نستعلیق (بدخط) میباشد و اغلب کلمات بنقطه است.

مختصر کنندم معلوم نیست چه کسی بوده وی در آغاز کتاب بعد از حمد مختصری (۵ سطر) میگوید: «... هذا مختصر الالواح اوردت، فيه جملا من اللطایف ولعامن الغرایب و ماظن انه منصف مثله ... و ينحصر فی مقدمة و اربعة الواح ...»

ناگفته نماند، عبارت: «اوردت، فيه جملا من اللطایف...» با، عبارت، «هذا مختصر الالواح» وفق ندارد. مگر اینکه بگوئیم هم کتاب الواح را مختصر کرده و هم شرح کرده است.

۲ - حکمة الاشراف - سهروردی، ص ۳۷۲ .

چنانکه زرادشت گفته است:

خره نوری است که از ذات باری تعالی درخشیدن میگیرد. و بوسیله نیروی این نور است که یکی از مردمان مهتری و سروری یافته بر دیگر مردمان سر و سرور و مهتر میشود، و بیاری این نور است که هر هنرمندی میتواند کار و هنر خویش را بنمایاند و انجام دهد؛ و آنچه که از این نور ویژه پادشاهان با هوش و فرهنگ میباشد در زبان پهلوی: (کیان خره) نامیده شده است.

و بدین جهت است که تابشها و روشناییهای مینوی سرچشمه‌های فر (خره) میباشند. اینها همان روشناییها و تابشهایی است که زردشت از آنها یاد کرده و بر همین نور و تابشها پادشاه راستگوی درست کردار پاک نهاد کیخسرو دست یازید. و بی‌درنگ نیایش و نماز برد:

بآتشکده بر نیایش گرفت جهان آفرین راستایش گرفت

پس اهورامزدا پدر آتش (اب‌القدس) زبان او را گویا کرد، و از نادیدنیها سخن گفت، و روان او را بجهان مینوی رسانید، و روشنایی ایزدی را در پیشروی خود نگریست و زبان او بدانش گویا شد و آنچه را که در آینده روی خواهد داد بدانت.

پس کیخسرو شاه حقیقت فرکیانی را در آتش یافت. و این فر کیانی تابشی نیرومند بود، در روان کیخسروا و تاییدن گرفت تا همه جهان و جهانیان را بزیر فرمان خویش بدر آورد.

عبارت: «اب‌القدس» را که در عبارت متن حکمة‌الاشراق است چنانکه دیده شد به: «پدر آتش» ترجمه کردیم، و مراد از آن پدر آتش مقدس اهورامزدا میباشد.

۱- داستان: «الملك الظاهر كيخسرو المبارك» - پادشاه پیروزمند کیخسرو (اهرب) مقدس - در مختصر یا شرح كتاب‌الالواح به تفصیل مذکور است ورق ۲۷۶ - ۲۷۷ و با جمله: «... و ينال النور الذي ناله قعما، الفرس من عظماء الملوك و ما كانوا هم من المجرس و النويه فان هذب الآراء الخبيثة ظهرت بعد گشتاف، و النور المعطى للتأييد ... يسي في لفتحهم خوره و ما يخص بالملوك (کیان خوره) ...»، آنگاه پس از شرح مبسوطی که درباره کیخسرو المبارک و شرح مقامات روحانی و رسیدن بمقام وصل و شهود او نوشته میگوید: کیخسرو بواسطه عظمت مقام روحانی و یاری (کیان خوره) - فرکیانی - توانست ستم را از جهان برانداخته و ستمگران و نابکاران را نابود سازد و جهان را آباد سازد، و پس از شرح مبسوطی درباره کارهای نیک کیخسرو میگوید: وی ازین جهان رخت بر گرفت، نویسنده مقال خود را باین عبارت پایان داده است: «فلام عليه يوم فارق الاطلاع و المعالم و ←

و این اشاره است که در اوستا آتش پسر اهورامزدا بشمار است^۱ چنانکه در یسنا ۲۵ بند ۷ آمده است:

«آذر پسر اهورامزدا را میستائیم، ترا ای آذر مقدس و پسر اهورامزدا و سرور راستی ما میستائیم، هرگونه آتش‌ها را میستائیم»^۲.

سراسر یسنا ۶۳ در ستایش آتش است. «آذر نیایش» نماز ویژه آتش است.

آتش‌های پنجگانه در اوستا

در اوستا پنج‌گونه آتش آمده که اینها میباشند:

– آتش بهرام – بلند سوت – بزرگ سود. آتش که در کالبد و تن انسانی است – آتش‌گریزی^۳. آتش که در گیاهان و درختان است (حرارت‌گریزی جانداران و گیاهان). آتش‌رخش و تیراژه آسمانی. آتش که در گرزمان – عرش – جاویدان در برابر اهورامزدا افروخته است.

→ سلام‌علیه یوم ترقی‌ذروه مصعدالمفارات^۴ سطر ۳ – ۴ ص ۲۷۷ ترجمه: براو درودباد روزیکه نشیب و فراز ویراندها و نشانها را بدرود گفت، و درود براو روزیکه برزردبام عقول مفارقه به‌برترین جایگاه و برستیخ هشی برآمد.^۵

۱ – در اوستا زمین نیز دختر اهورامزدا گفته شده است. اینها یک‌نوع تعبیرات مجازی و استعارات و تشبیهات است که مطابق فصاحت و بلاغت زمان اوستا پراز آنها میباید. پرواضح است که: آتش آبتن‌کننده و آفریننده است، آتش‌گریزی در گیاهان آنها را می‌رویانند در حیوان و انسان او را رشد و نمو میدهد زندگی می‌بخشد و هکذا پس آتش نر و پدر است و اما زمین می‌زاید گیاهان از آن جانوران معادن بوجود می‌آید پس او ماده و زن است پس درست است که آتش پسر اهورامزدا و زمین دختر او است چه اولی نر و دومی ماده است؟

۲ – فردوسی درباره کیخسرو و نیایش او در آتشکده گوید:

چنین تا در آذرآبادگان	بشد با بزرگان و آزادگان
همی خورد باده همی تاخت اسب	بیامد سوی خوان آفرگن‌سب
بآتشکده بر نیایش گرفت	جهان آفرین را نتایش گرفت

۳ – افلاطون در کتاب: «طیماؤس» حرارت‌گریزی^۶ بدن انسان (یا هر جاندار) دیگر را: «النارالالهیه» – آتش ایزدی – نامیده است.

از: (بسان الاطباء و روضة الالباء) از ابونصر اسعد بن الیاس المطران مخطوطه ملك .

از این پنج آتش سه‌تای آنها از آسمان به‌راهِی زردشت فرود آمده:
دقیقی گفته است :

یکی مجمر آتش بیاورد باز بگفت از بهشت آوریدم فراز
در ایرانشهر بر این سه‌آتش آسمانی سه آتشکده نامدار بنیاد گردیده بود.
بدین شرح:

۱- آتش آذرگشسب^۱ : در شیز آذرآبادگان

۲- آتش آذر فروباد در کاریان پارس

۳- آتش آذر برزین مهر در دیوند خراسان.

نور و آتش در تصوف و عرفان

در تصوف و عرفان ایرانی - که تجلی دیگری است از فلسفه پارس و حکمت اشراق - نور و آتش نیز مقام ارجمند خود را حفظ کرده است، و فلسفه کهن پارس با زمزمه بکلمات نور و آتش در شکل ترانه‌های شیوا و اندیشه‌های شاعرانه لطیف عرفانی درخشیده است.

خواجه شیراز گوید:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

وین عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم

خرابات مغان کجا است جز آتشکده! اصلاً معنی کلمه «خرابات» میکده

۱ - گشتاب نام پسر لهراسب است که دین‌زردشت پذیرفت و رواج داد، و نیز بمعنی «برزخ» میان آفریدگان - رب‌النوع - میباشد و کلمه: گشسب، بمعنی درخشیدن برق میباشد.

است یعنی جائی که رندان از باده سرمست میشوند، و آتشکده جایی است که
رهروان راهحق از باده وحدت - نور مطلق، وجود واجب - سرمست شده و
با ریاضت و ورزیدگی بمقام شهود میرسند!
بازهم خواجه گوید:

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا
گو یا سیل غم و خانه زنیاد بیر
سینه گو شعله آتشکده پارس بکش
دیده گو آب رخ دجله بغداد بیر
سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی
مزد اگر میطلبی طاعت استاد بیر
دولت پیر مغان باد که باقی سهل است
دیگری گو برو و نام من از یاد بیر

کنون که در چین آمد گل از عدم بوجود
بنفشه در قدم او نهاد سر بچوود
بنوش جام صبحی بناله دف و چنگ^۱
بیوس غنغ ساقی بنغمه نی و عود
باغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
گل سرخ (گل خوشبوی سرخ) - که او را گل آتشی نیز میگویند سر بر-
آورد و باغ و راغ را عطر آگین نمود، بنفشه گل زاغ سار سیه چهره سرافکننده
نگون سار در پیش او بخواری بخاک افتاد.
و پیاس سپاسگزاری و بشادمانی این پیروزی جام صبحی را باناله دف و
چنگ^۱ سرکش. و آنگاه در باغ - یعنی: در سرزمین ایران شهر و سرزمین پارس
که در آنجا درخت گشن بیخ و بسیار شاخ حکمت شعار اوستا روئیده است -

۱- دستگاه موسیقی و ساز نامدار ایرانی باستانی یعنی: چنگ که اکنون با تغییراتی ستور نامیده
میشود.

آین حکمت پارسیان و آتش مقدس را برافروز.
وهو گوید:

بلبل زشاخ سرو بگلبانگ پهلوی

میخواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نموده گل

تا از درخت نکته توحید بشنوی

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی

تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی

مراد خواجه این است درس مقامات معنوی را از فلسفه باستانی و منابع

آن باید خواند .

دقیقی اوستا را درخت گشن بیخ و بسیار شاخ نامیده گوید:

چو يك چند گاهی برآمد براین

درختی پدید آمد اندر زمین

از ایوان گشتاسب بمیان کاخ

درختی گشن بیخ و بسیار شاخ

همه برگ او پند و بارش خرد

کسی کو چنان برخوردار کی مرد

خجسته پی و نام او زردهشت

که آهرامن بد کش را بکشت

پدید آمد آن فرۀ ایزدی

برفت از دل بد سكالان بدی

از ایوان شاه گشتاسب در کاخ شاهنشاهی کشور پارس نهالی مینوی از

زمین معرفت روئیده و در اندک زمانی درختی گشن بیخ و بسیار شاخ گردیده،

درختی که باروبر آن همه پند و خرد بوده، و هرکس از آن برخوردار میگردد،

روان او جاویدان میگشت، فرۀ ایزدی بر فراز ایرانشهر پدیدار گردیده، بدیها

از دل بدسكالان رخت بر بست.

دانشوران، خردمندان با فرو هوش سرزمین پارس از باروبر آن درخت

مینوی برخوردار گردیدند، و از این جاویدان خرد مایه و سرمایه‌ها اندوخته، توشه‌های فرهنگی فرا گرفتند، و شالوده فلسفه بس ژرف را پی افگندند. تعالیم فلسفه و اصول حکمت خویش را بر پایه اندیشه‌های لاهوتی و سخنان اهورائی پیر باستان بنیاد نهادند.

کلمات: مغ، مغان، پیرمغان، مغبچه، مغبچگان، آئین زرتشت، آتش، آتشکده، عشق، (مهر)، نور، روشنائی، خورشید و مانند آنها مایه‌های ترانه‌های صوفیانه و عرفانی میباشد.

خواجه شیراز نظریه (صدور واحد از واحد) یعنی عین نظریه حکمای اشراق را در این ترانه فریبا چنین گفته است:

اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

پاک‌بین از نظر پاک بمقصود رسید

احول از چشم دو بین در طمع خام افتاد

عرفان و تصوف با فلسفه پارسیان و سرچشمه آن با فلسفه اشراقیان یا شرقیان هم‌گوهر و هم‌ریشه است و این امر باندازه روشن و آشکار است که هیچگونه رسیدگی و برآورد لازم ندارد، علاوه بر این عرفان و تصوف یک دستاویز بسیار جالب و شایسته و خردمندانه‌یی بوده برای برافکندن یوغ اندیشه‌های تباہ کننده بیگانه.

هر راه و روشی را که بیگانگان میان ایرانیان ترویج کرده بودند، هر اندیشه شوم روح‌شکن خانمانسوزی را که در سرهای مردمان پارس نشانده بودند، آن خودیها یعنی گروه پیروان فلسفه عرفان و تصوف درست خلاف و ضد آنرا رواج میدادند.

بیگانگان افسردگی، خمودگی، بیچارگی، اندوه همیشگی را در قالب اصطلاحاتی بر مردم تحمیل میکردند. پیروان تصوف در برابر آن و برای شکستن آن طلسمهای خانمانسوز باده‌گساری، میزدگی، ساز ورقص (سماع) و سرخوشی را در قالبهای مردم پسندی اشاعه میدادند و این موضوع داستانی پرستان دارد!^{۱۹}

سپهبدان جهان هستی

الانوار الاصفهیدیه

در حکمة الاشراق

رب النوع ، المثل الالهية

در فلسفه افلاطون

امشاسپندان در اوستا

هول عشره - خردهای دهگانه

در فلسفه مشائیان

العقول الكلية العشرة در فلسفه مشاء

مراحل هفتگانه سیر و سلوک در تصوف و عرفان

نظریه امشاسپندان نخست در اوستای کهن یاد شده است؛ و سپس در طی قرون و مرور اعصار و دهور و دراماکن مختلفه باشکال و صور متعدد و مختلف؛ و در کالبدهای گوناگون جلوه گر گردیده است.

هر گروه از فلاسفه منتسب بهر مکتب فلسفی این نظریه را پذیرفته اند جز آنکه هر دسته نام ویژه‌ی بدان داده‌اند؛ در سرزمین یونانی در مکتب فلسفی افلاطن در شکل: ارباب انواع، یا المثل الالهیه، یا المثل افلاطونیه درآمده است.

و در فلسفه مشاء بعنوان عقول کلیه عَشْرَة پذیرفته شده است و در حکمه-الاشراق امشاسپندان را: «الانوار الاسفهبیه» گفته‌اند و عیناً انوار اسفهبیه در مکتب تصوف و عرفان درجامة مراحل سیر و سلوک درآمده است.

با آنکه میان مکتب فلسفی افلاطن و مکتب فلسفی مشاء ارسطوطالیس تباین و اختلاف اصولی وجود دارد معذک هم افلاطن و هم ارسطو هر دو نظریه

۱- با آنکه فلسفه مشاء در هیچ اصل از اصول با فلسفه افلاطونی توافقی ندارد، و این دو مکتب فلسفی در دو جهت متخالف قرار دارند مع الوصف خواهی نخواهی ارسطوطالیس نظریه امشاسپندان و المثل افلاطونی را پذیرفته اما برای احتراز از تظاهر به قبول اصلی از اصول مکتب فلسفی شرقی و فلسفه پارسی امشاسپندان و ایزدان یا المثل افلاطونیه را عقول کلیه عشره نامیده است.

امشاسپندان یا ایزدان و انوار اسفهدی را پذیرفته‌اند ، جز آنکه افلاطن امشاسپندان را «المثل الالهية» یا «ارباب الانواع» نامیده . و ارسطو برای ایزدان و انوار اسفهدی عنوان: «عقل» یا «عقول کلیة عشرة» را برگزیده است.

حکیم ابونصر فارابی - المعلم الثانی - در رساله که در موضوع جمع بین آراء و عقاید فلسفی افلاطن و ارسطو نوشته، از موارد اختلاف این دو مکتب فلسفی موضوع: «المثل الالهية» افلاطون را یاد کرده، اما به اختلاف لفظی و توافق معنوی آن دو فیلسوف بزرگ در موضوع: «المثل» هیچ توجه ننموده است.

فارابی ابونصر در رساله «جمع بین آراء حکیمین» میگوید:
«... انی رأیت اکثر اهل زماننا الذین قد خاضوا غمار الفلسفة ... ادعوا ان بین-

الحکیمین المتقدمین: افلاطون ، و ارسطو - اختلاف فی اصول الحکمة ...

وكان هذان الحکیمان فی الفلسفة هما مبدعان لا وائلها ، و اصولها ، و متممان لا و اخرها ، و علیهما المعمول فی اصولها و فروعها ... ثم ان بین افلاطون و ارسطو خلاف ظاهر فی السیر و الافعال و من ذلك تخلی افلاطون من اکثر الاسباب الدنیویة و رفضه لها و حذرہ فی کثیر من اقواله عنها و اثاره تجنبها و ملابة ارسطو لما كان هجر افلاطون حتی استولى علی کثیر من الاملاک، و تزوج فاولد، و توزر للملك اسکندر، و حوی من الاسباب الدنیویة علی ما لا یخفی علی من اعتنی بدرس کتب المتقدمین».

آنگاه ابونصر فارابی در رساله مزبور درباره اختلاف دو فیلسوف یونان در موضوع: «المثل الالهية» میگوید:

«... و منها - من الاختلافات - الصور و المثل التي یثبتها افلاطون فی کثیر من اقواله، و یومی الی ان للموجودات صوراً مجردة فی عالم الاله، و ربما یسمیها: «المثل الالهية»، و انها لا تدثر و لا تفسد، و ان التي تفسد انما هی هذه الموجودات

ترجمه :

«دیدم بسیاری از معاصران واهل زمان ما از کسانی که در علوم فلسفه - صاحب مطالعه ودقت نظر بوده اند، دعوی میکنند که میان دو فیلسوف قدیم یونان اعنی: افلاطون و ارسطوطالیس، در اصول ومبانی حکمت اختلاف است. این دو حکیم نامدار بنیاد گذار پایه های نخستین فلسفه وتکمیل کنندگان اصول اولیه آن میباشند، و در هر بحث از مباحث فلسفه افلاطون و ارسطو مرجع ومقتدا واستاد بوده و آراء ایشان قول قطعی بوده است. واز سوی دیگر میانه افلاطون و ارسطوطالیس در کردار وحالات ظاهری و زندگانی اختلافاتی وجود دارد:

از جمله: افلاطون فیلسوفی وارسته ، واین جهان را وهرچه که در اوست بدرود گفته بود. او هرگز خود را بآرایش جهانی آلوده نکرده واز دارائی و خواسته و سرو سامان - جز اندکی - روی برتافته بوده است وپیوسته مردم را بهخویشنداری از دل بستگی به آرایش این جهان می خوانده است.

وهراندازه که افلاطون از جهان و آرایش آن دوری نموده و وارسته بوده است ارسطوطالیس شیفته آرایش جهان بوده و بدارائی و خواسته و جاه و جلال دل بستگی داشته جهاندار و جهانجو بوده است، او املاک بسیار فراهم آورد، زن و فرزند و خانواده داشت ، وزیر شاه اسکندر بود .

هرکس کتابهای قدما را خوانده است میداند که ارسطوطالیس تاچه اندازه از حشمت و مال و جلال برخوردار بوده است.

سپس فارابی یکی از موارد اختلاف را یاد کرده میگوید:

«واز جمله اختلافات آراء فلسفی افلاطون و ارسطو یکی (صور) و (مثل عقلیه) میباشد، که افلاطون در بسیاری از گفتارهای خود آنها را اثبات کرده است، و غرض او این است که موجودات مادی دارای صورتهای مجرد

۱- رساله جمع بین آراء افلاطون و ارسطو - ابونصر فارابی - در حاشیه حکمة الاشراف ص ۵۳۹

میباشند در عالم الهی یا در عالم ربوبیت یا بعبارت دیگر هرچه در این جهان مادی هست «همچهری» و نمونه در جهان ایزدی دارد، وافلاطون خودش آنها را «المثل الالهية» - همچهرهای ایزدی - نامیده است.

میگوید: آنها پوسیده نمی‌شوند، از هم گسته و پاشیده نمی‌شوند و آنچه که پوسیدگی و فساد می‌پذیرد کائنات مادی میباشد.

ارسطوطالیس این نظریه افلاطون را در کتاب الحروف - کتاب مابعدالطبیعه - یاد کرده و این رأی را و کسانی را که صاحب این رأی میباشند سخت نکوهش کرده و آنرا اندیشه ناستوده دانسته است.

رأی فارابی درباره اختلاف عقاید فلسفی افلاطون و ارسطو در باب «المثل - الافلاطونیه» به تفصیل گفته خواهد شد.

اصطلاحات فلسفی حکمة الاشراق

بیاری از اصطلاحات فلسفی حکمة الاشراق بلاواسطه از اوستا و یا از ترجمه پهلوی اوستا و یا از منابع دیگر پهلوی و یا از کتب پارسی دری گرفته شده است، سهروردی در هنگام نگارش کتاب حکمة الاشراق آن منابع را در دست داشته و از آنها بهره می‌گرفته است. در گفتارهای آتی این کتاب برخی از آن اصطلاحات یاد کرده خواهد شد.

و اما اصطلاحات عربی مانند: نور، نور الانوار و... بیگمان از ابتکارات خود سهروردی میباشد که به نیروی خلاقه ادبی حکمی یا آنها را وضع کرده و یا عیناً از پارسی ترجمه کرده است، زیرا هیچ يك از اصطلاحات اشراقی در کتب پیش از او دیده یا شنیده نشده است.

برخی اصطلاحات اشراقی نیمه عربی و نیمه پارسی مانند: «الانوار - الاسفهدیه» - که از کلمه: الانوار عربی، و اسفهد معرب سبهد پارسی ترکیب گردیده است - دلیل قاطع دیگری است بر اینکه سهروردی اصطلاحات

فلسفی اشراقی را از پارسی عبری، خود ترجمه نموده است.^۱ درپاره موارد سهروردی در حکمة الاشراق بالصراحه باوستا استناد کرده است، واکنون حکمت اشراق وریشه و سرچشمه آن اوستا هردو موجود و هردو در جلو چشمان ما باز است، هرکدام مفسر و شارح دیگری میباشد، و هرغموض و ابهام و اشکال که درفهم مطالب اوستا یا در درك معانی و حقایق حکمت اشراق پدیدار گردد، بوسیله دیگری تفسیر و شرح و حل و روشن میگردد.

از جمله میگویند زردشت در اوستا بهخدایان بسیار وبی شمار عقیده دارد؟ - یعنی: امشاسپندان و همکاران آنان - میگویند: زردشت در اوستا آتش را تقدیس نموده! و مانند این گونه سخنان و ایرادها که ناشی از خواندن ترجمه های تحت اللفظی غلط و فهم سطحی عبارات و عدم درك حقایق و معانی و اغراض واقعی آن میباشد!

زیرا: با مطالعه و تحقیق حکمت اشراق و درك حقایق آن، بحقیقت امشاسپندان و تفسیر و ترجمه واقعی آنها پی می بریم، و خواهیم دانست که امشاسپندان در اوستا و انوار اسفهبیدی در حکمت اشراق در یونان و در اکادیمیای شهر آتن در شکل «مثل الهی افلاطونی» متجلی گردیده است و علمای اعصار گذشته و دانشمندان عصر حاضر نظریه ارباب انواع و «مثل» افلاطن را مانند وحی منزل دانسته اند، اما غافل از آنکه این نظریه عیناً از حکمت و فلسفه پارسیان و بالنتیجه از اوستا سرچشمه گرفته است.

فلاسفه مشائیین که پیشوای ایشان ارسطوطالیس میباشد مکتب فلسفه خود را بزعم خود بر اصول عقلانی منطقی بنیاد نهاده اند مع الوصف از پذیرفتن نظریه ارباب انواع مکتب افلاطون گزیری ندیده، و آنرا در اصطلاح: «عقل کلی» در آورده و آنرا از مسائل مکتب مشاء خود دانسته است. و سهروردی در حکمة الاشراق ضمن روایت مکتب افلاطون اصطلاح: «المثل العقلی» - که ترجمه «مینوخرد» پارسی میباشد - بکار برده است.

۱- در برخی متون و فرهنگهای پارسی پاره از اصطلاحات فلسفه پارس آمده است مانند: ماننار یعنی: نفس کل که بعد از عقل کل است و غیره. آنها بقية السیف فرهنگ اصطلاحات فلسفی پارسى بریشان شده میباشد.

قاعده

الواحد لا يصدر منه الا الواحد

آنهمه عکس می و نقض مخالف که نمود
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

یکی از مسائل مهمه فلسفه الهی و علم مابعدالطبیعه قاعده فوق الذکر میباشد که حکمای مشاء و اشراقیان و افلاطون در آن اتفاق رای دارند، «الواحد لا یصدر منه الا الواحد»، این قاعده به براهین منطقی و قطعی باثبات رسیده است، یعنی: از وحدت کثرت صادر نمیشود، و این قاعده ایست کلی و منطقی و لاتغیر و همه حکمای الهی در آن اتفاق رای دارند، و از سوی دیگر بالضروره در جهان هستی کثرت هست؟ فلاسفه الهی برای حل این مشکل و گشودن این گره سراغ قاعده دیگری رفته اند که آن: «قاعده امکان اشرف» میباشد. و این اصل از فروع قاعده «الواحد...» میباشد، و باکمک این دو قاعده مسئله صدور کثرت از وحدت بوسیله نظریه: «عقول کلیه» یا «انوار - اسپهبدیه» حل شده و گره آن گشوده شده است.

قاعده امکان اشرف

سهروردی درباره این قاعده میگوید:
«فصل: و من القواعد الاشراقیه قاعده الامکان الاشرف، وهی ان الممكن -

الاخص اذا وجد، فیلزم ان یکون الممكن الاشرف قد وجد، یعنی قبل الاخص، و هو اصل عظیم یتنی علیه مسائل مهمه کما ستعلم، وهو من فروع ان الواحد الحقیقی

لا یصدر عنه الا الواحد...»

ترجمه:

«فصل: ويكي از قواعد حكمت اشراق قاعده امكان اشرف ميباشد . و اين چنان است كه اگر ممكن پست و دون هستي يافته باشد، گريزي نميباشد و بايد كه ممكن برتر و اشرف پيشتر از او هستي يافته باشد، و اين يك اصل بزرگ فلسفي ميباشد كه مسائل مهمه بر آن بنياد ميگردد، و اين اصل از فروع قاعده (واحد حقيقي جز يكي از او صادر نميشود) ميباشد.»

«زيرا نور الانوار اگر اقتضاي اخس ظلماني را داشته باشد، بعلمت وحدانيت، ديگر جهتي براي اقتضاي اشرف نخواهد داشت.»^۲

در حديث آمد كه يزدان مجيد	خلق عالم را سه گونه آفريد
يك گره را جمله عقل و علم وجود	آن فرشته است و نداند جز سجود
نيست اندر عنصرش حرص و هوا	نور مطلق زنده از عشق خدا
يك گروه ديگر از دانش تهی	همچو حيوان از علف در فريهي
او نه بيند جز كه اصطبل علف	از شقاوت غافلست و از شرف
زان سيم هست آدميزاد و بشر	از فرشته نيمي و نيمي زخر
نيم خرد خود مایل سفلی بود	نيم ديگر مایل علوی شود
تا كدامين غالب آيد در نبرد	ز اين دو گانه تا كدامين برد نرد
عقل اگر غالب شود پس شد فزون	از ملايك اين بشر در آزمون

(مثنوی مولوی دفتر چهارم)

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد

اینهمه نقش در آینه او هام افتاد

اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخساقی است که در جام افتاد

حافظ

۱- حکمة الاشراق - ص ۳۶۷

۲- برای شرح و تحقیق و براهین این مسئله بمحکمة الاشراق، الهیات شفا و اسفار رجوع شود.

حکمای مشاء باستناد این دو اصل برای فرار از مشکل صدور کثرت از وحدت نظریه «عقول کلیه» را ابداع کرده و گفته‌اند از مبده اول - حقیقه - الوجود - یا وجود واجب - عقل اول و از عقل اول عقل دوم و همچنین صادر شده است.

مولای بلخ گفته است:

این جهان يك فکرتست از عقل کل

عقل شاه است و صورتها رسل

و هموگوید:

عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سرگنده گردد نی‌زدم

عقل اول نخستین تابش فروغ خورشید هستی است بر هیاکل ممکنات ، و آن همه هستی یافتگان بمیانجی گری او پیکره‌های تیره و تار خود را بجامه زیبای هستی آراسته و روشنی یافته‌اند .

وبگفته افلاطن از مبده اول نخستین رب النوع، واز او رب النوع دیگر، و همچنین همه ارباب انواع بشکل يك رشته طولی هستی یافته‌اند. آنگاه هر يك از ارباب انواع به پرورش و تربیت انواع مادون خود پرداخته‌اند.

افلاطن عین نظریه امشاسپندان را از فلسفه پارس گرفته و بنام: «المثل - الالهية» و «ارباب انواع» نامیده است.

در دوران اسلامی که فلسفه افلاطون بزبان عربی ترجمه گردید حکمای اسلام نام دیگری به ارباب انواع داده و آنها را: «المثل الافلاطونية» یا «المثل» نامیده‌اند.

و در فلسفه پارس امشاسپندان و در حکمة الاشراق انوار اسپهبدی راه حل مشکل صدور کثرت از وحدت میباشد،

فی‌المثل: مبده اول اورمزد یا نورالانوار نخست نور اسپهبد یا بهمن را آفرید و هستی بخشیده است، آنگاه از بهمن اردی بهشت پدید آمده ، واز او دیگری و هر يك از دیگری روشنی هستی یافته ، چنانکه چراغ از چراغ دیگر روشن میشود، و آتش از آتش دیگر فروخته میگردد و از هیچ کدام يك چیزی کاسته نمیگردد.

رب النوع

المثل الافلاطونية

سایه‌ها ، پرتوهای افلاطونی

یکی از برجسته‌ترین و مهم‌ترین آراء مکتب فلسفه افلاطونی نظریه المثل-افلاطونیه یا «ارباب‌انواع» میباشد، فلاسفه یونان چون این نظریه را نخست از افلاطون فرا گرفتند، آنها را بنام او : «المثل‌الافلاطونی»^۱ نامیده‌اند ، به پیروی آنان فلاسفه ایرانی اسلامی مانند (ابونصر فارابی، ابن‌سینا و دیگران) نیز همین اصطلاح را پذیرفته و گفته‌اند ، یا اینکه مترجمان کتب فلسفی تعبیرات: «المثل‌الافلاطونیه» ، «المثل‌العقلیه» ارباب‌الانواع و المثل‌الالهیه را عیناً از زبان یونانی بعربی ترجمه کرده ، و فلاسفه اسلام نیز آنها را بکار برده‌اند.

سهروردی درباره مثل افلاطونی در حکمة الاشراق میگوید:

«ذهب افلاطون الی ان لكل نوع من الانواع الجرمية فی عالم الحس مثالافی

عالم العقل هو صورة بسيطة نورية قائمة بذاتها لا فی این هی فی التحقيق الحقائق -

لانها كالا رواح للصور النوعية الجسمانية وهذه كاصنام لها ای اضلال و رشح منها

للطافة تلك وكثافة هذه فتلك الصور النورية هی المسميات بالمثل.»

ترجمه :

«افلاطون میگوید: هر يك از انواع مادی در جهان حس، سایه دارد درعالم عقل، و آن پیکری است بسیط نورانی (از نور)، قائم بذات میباشد نه در مکانی، و فی الحقیقه آنها عبارت از حقایق میباشد، زیرا آنها مانند روح میباشند برای صورتهای نوعیه مادی، و صورتهای نوعیه مادی مانند اصنام یعنی سایه‌ها و تابشهایی میباشند از آن ارواح، بواسطه لطافت آنها و کثافت و جرمانی بودن

صور مادی، و آن صورتهای نوری همان چیزهایی است که «المثل» نامیده شده‌اند.^۱

«ارباب انواع» در فلسفه اوستا و پیروان آن بنام: «امشاسپندان» خوانده شده، و در ادوار بعد فلاسفه پارس در کتب پهلوی آنها را «ایزدان» نامیده، و سهروردی در حکمة الاشراق آنها را: انوار عالیه، «انوار قاهره علویه، برازخ، برازخ علویه^۲، و برازخ الهیه» گفته، و نام ویژه آنها را: «الانوار - الاسفهدیه» خوانده است.

افلاطون در فلسفه خود نظریه خود را در این باره چنین گفته است: هر يك از گونه‌ها که در جهان تن مییابد، و یا هر يك از انواع که در عالم حس و جسم - یا جهان عناصر مادی مییابد نمونه در جهان خرد (عالم عقل) دارد، که آن سایه افکن و نمونه مادی سایه آن - یا سایه پذیر - آن مییابد، و آن نوع عقلی روحانی پیکری است بسیط (نه مرکب)، و نوری است قائم بذات و پرتوی است خویشتن‌دار که بخود برپای و پایدار - و نه در زمانی و نه در مکانی - مییابد، و همه انواع و اشخاص مادی، و همه چیزهایی که در جهان آخشیج فراهم است سایه آنها، و به آنها پایدار هستند.

فی الحقیقه این ارباب انواع «حقایق» اند، و انواع و اشخاص مادی «سایه» آنها، چه این صور عقلیه مانند روح مییابند برای پیکره‌های نوعیه مادی و جسمانی، و بالعکس صورتهای نوعیه جسمانی سایه و نمودار صور نوعیه عقلیه مییابند.

یا بقول سهروردی - در حکمة الاشراق - ارباب انواع روحانی برازخی مییابند میان اجسام مادی و جهان ایزدی نورانی، زیرا: صورتهای نوعیه مادیه کیف و ظلمانی و تیره مییابند و صورتهای نوعیه عقلیه پرتو و نور محض هستند.

۱ - المثل: بضم اول و دوم جمع مثال مییابد یعنی: شبه و سایه یا پیکر نوری.

۲ - البرزخ: هوالحایل بین السبیین و یعبره من عالم المثل العاجز بین الاجسام الکتیفه و عالم الارواح المجرده - از اصطلاحات الصوفیه کاشی.

وبالاجمال: نظریه وجود ارباب انواع را - که افلاطون از حکمای پارس فراگرفته است و سرچشمه آن کتاب فلسفی بزرگ اوستا میباشد - همه حکما - اعم از اشراقی و مشاء - آنرا - خواه نخواه - پذیرفته اند، اما هر گروه از حکما و در هر مکتب از مکتبهای فلسفی ارباب انواع را بنامی یا بنامهای گفته و خوانده اند:

دراوستا : امشاسپندان

پهلویان : ایزدان

افلاطونیان: «ارباب انواع، المثل العقلیه، المثل الافلاطونیه، المثل الالهیه،

الصور الالهیه، الصور الروحانیة، المثل الروحانیة».

حکمة الاشراق «القواهر العلویة، البرازخ العلویة، البرازخ العقلیة، الانوار-

الاسفهدیه.»

مشاء: «العقول کلّیه، القوی العمالة، القوی الفعالة و غیر ذلك».

سهروردی در یکی دیگر از مباحث حکمة الاشراق از افعال مثل افلاطونی سخن رانده چنین میگوید:

«... و کذا کانوا یشتون لكل نوع جسمانی رب صنم ذاعنایة عظیمة به و هو المدبر له

و المنمی و الغاذی و المولد و لامتناع صدور هذه الافعال المختلفه فی النبات و

الحوان عن قوة بسیطة لاشعور لها... فجميع هذه الافعال من ارباب الاصنام و هی-

الانوار التي اشار اليها انبأ دقلس و غیره من كبار الحكماء المتألهين كهرمس و

فيثاغورث و افلاطن و امثالهم الذاهبين الى ان لكل نوع من الاجسام عقلا مجرد-

عن المادة قائم بذاته معتنى به مدبر له و حافظ اياه و هو كل ذلك النوع.»^۱

اثر نظریهٔ ارباب انواع افلاطونی در اجتماع انسانی

بجاست در این جا از يك نظریهٔ اجتماعی و اخلاقی وابسته به نظریه مثل - افلاطونی سخن رانده شود :

چه بسیار دیده شده و چه بسیار دیده میشود که در اجتماع انسانها میان دو تن و دوفرد از افراد انسان چه دوتن مرد، یا دوتن زن، یا يك تن مرد بايك تن زن - اعم از مهر و عشق جنسی - یا جز آن يك نوع تجاذب و دوستی دوسویه ناگهانی بی هیچ پیشینه، و بی هیچ سبب و علت پیدا میشود .

دوتن از هم بیگانه، هرگز همدیگر را ندیده و نشناخته ناگهان بهم میرسند و میانشان تجاذب و کشش و دوستی و الفتی شدید پیدا میشود. که بهیچ وجه نمیتوان برای آن سبب و علتی پیدا کرد.

و همچنین به عکس این قضیه دوتن ناگهان بهم پیوسته، نه هرگز همدیگر را دیده و نه شناخته اند و نه میانشان هرگز پیشینه بدی بوده است آن دوتن نسبت بهمدیگر نفرت و خشمی احساس میکنند که بهیچ وجه نمیتوان آنرا موجه و معلل دانست !

میگویند: افلاطون گفته است که: میان دورب النوع خاص آن دو دوست تازه بهم رسیده و نادیده و نشناخته در عالم مثال و در جهان روحانی دوستی و تجاذب و تناسب وجود دارد، و این دوستی و تجاذب - ظاهراً بی سبب عالم مادی - معلول و سایهٔ روحانی و عقلانی دوستی دورب النوع خاص آن دو تن میباشد که بدین شکل شگفت انگیز - از نظر ظاهر - جلوه گر گردیده است. و همچنین میان آن دوتن تنافر و خشم و عداوت - ظاهراً بدون علت - از آن جهت است که میان دو رب النوع و دو مثل روحانی آن دوتن تنافر و ناهمتایی وجود دارد !

در عرف و عادت اجتماع گاهی برای اینگونه دوستی و دشمنیها برخی اسباب و علل غیر قابل قبول - ذکر میشود، مثلاً در مورد وجود تجاذب و دوستی

بی دلیل و بی پیشینه میگویند یکی از دو طرف روح یا خونس خفیف یا سبک است! لطافت یارقت روح یا خفت خون یکی از دو تن دیگری را مجذوب خود ساخته است؛ اما اینگونه تعلیل قابل قبول نمیباشد زیرا:

اولا: رقت یا لطافت روح یا خفت خون یعنی چه؟!

وانگهی: چرا باید رقت و لطافت روح... جذب داشته باشد؟

سهدیگر آنك: همان کسیکه رقت و لطافت روح و خفت خونس طرفش را مجذوب ساخته است، بلی همان شخص بعینه نسبت بدیگری ایجاد نفرت و خشم و دشمنی بی سبب کرده است؟

يك بام و دو هوا؟ چگونه میشود؟!

مردی نسبت به زنی مهر می ورزد و از جان عاشق او میشود - یا بعکس زنی عاشق مردی میشود - در آن زن یا آن مرد از جهت جمال و اخلاق هیچ امتیازی وجود ندارد، در همان هنگام زنهای بسی زیباتر، و فریباتر هستند اما آن مرد بآنها هیچ توجهی ندارد، تنها مجبوه خود را می بیند، همه بدیهای او را - یا اصلا نمی بیند - یا همه بدیهای او را خوب می پندارد، اینها را به چه چیز جز نظریه افلاطون میتوان توجیه کرد؟

میگویند: گروهی از خویشاوندان و همشهریان مجنون در پیرامون او گرد آمده و بسرزنش او پرداخته، از جمله با او میگویند:

بگوتو برای چه و چگونه به زنی مهر می ورزی که او سیاهی بدچهره جشی است، وانگهی او زنی بیمار و زار و نزار است؟

وقتی باو گفتند او سیاهی جشی است، مجنون پاسخی شگفت داد و گفت: ای شگفتا همین سیاهی یکی از اسباب زیبایی او است مگر نمیدانید که مشک هرچه بیشتر تیره و سیاهتر باشد بهایش بیشتر است؟ و هنگامیکه باو گفتند او زنی بیمار و در عراق در بستر افتاده است، مجنون گفت: کاش من بز شك معالج او می بودم!

۱- این داستان را یکی از شرای عربزبان، چنین سروده است:

يقولون لیلی سودة حشیه
فلولاسواد الملك ماكان غالیا
يقولون لیلی بالعراق مریضه
فیالیتی كنت الطیب مداویا

اثبات مسائل فلسفه اشراقی به قیاسات منطقی نمیباشد، و تنها راه رسیدن به حقایق آن مسائل بارقات نوری و سوانح الهی است - اگر ما از آنها نیز برخورداریم نداریم اما میتوانیم اندکی در خود فرو رفته و در این مسئله غور نمائیم، بیگمان اگر چنان کنیم به حقیقت و صحت نظریه افلاطون در این مورد پی خواهیم برد؟!

والحق این نظریه افلاطون فلسفه اجتماعی بسیار باارج و بهائی است که باید در بسیاری از امور اجتماعی مورد توجه دقیق قرار بگیرد.

استادی از دانشجو یا آموزگار یا دبیری از دانش آموز یارئیس اداره از کارمندی بدش می آید او را مردود میکند، یارئیس با کارمند سرناسازگاری میگیرد آن استاد و آموزگار و دبیر یا آن رئیس ناخود آگاه - و بحکم فطرت - یعنی: بحکم نظریه افلاطون بر آن دانشجو و آن دانش آموز و آن کارمند ستمی سخت روا داشته است اما خود نمیداند که چه کرده است!؟

باری: این نظریه در اجتماع بسیار مهم و بسیار مبتلابه میباشد، باید درباره آن بادقت و مجال بیشتر تحقیق و بحث کرد.

شگفتا! ارسطوطاليس در کتاب الحروف^۱ نظریه استاد خود افلاطون را درباره «المثل النوریه» رد کرده، و آنرا اندیشه بس سخیف دانسته است! آنگاه خودش در کتاب «اثولوجیا» - کتاب الربویة - در مقام اثبات مثل

۱ - در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

۲ - یکی از تالیفات ارسطو کتاب الهیات میباشد، این کتاب از اجزاء «التعلیم الاول» و پس از طبیعات قرار گرفته است، و بهمین جهت آنرا «ما بعدالطبیعه» نیز گفته اند، و در ادوار بعد هر کابی که در علم الهی بوده آنرا «علم ما بعدالطبیعه» می نامیده اند. و همین کتاب الهیات ارسطو به «کتاب الحروف» نیز شهرت دارد، زیرا این کتاب را ارسطو خود بر ترتیب حروف الفبای یونانی نگاشته است.

قفطی مینویسد: «اوله الالف الصغری» این کتاب از الف کوچک (همزه) شروع میشود، این حرف را اسحق عبری ترجمه کرده است، و آنچه که از این کتاب در دست میباشد از الف الصغری است تا حرف (مو) - م - ، و بندرت گاهی حرف (نو) - ن - نیز دیده شده است. و حرف (ب) را سوربانوس بیونانی تفسیر کرده، و عبری ترجمه شده است، و حرف - ل - را که حرف یازدهم از الفبای یونانی است نامسطیوس بیونانی تفسیر کرده، و سپس حنین بن اسحق بریانی، و ابوبشر متی عبری ترجمه کرده اند، و یکبار نیز تمامی این کتاب را از حرف الف الصغری تا حرف (مو) - م - اسطاطن الکندی عبری ترجمه کرده است.

(اخبار - قفطی - ص ۲۹ - ۲۸).

برآمده و میگوید: مثل نوری و صور روحانیه درعالم الربوبیه موجود میباشد. ابونصر فارابی در: «رسالة الجمع بین آراء الحکیمین» درباره سخنان متضاد و تناقض آراء ارسطو در کتاب اثولوجیا و کتاب الحروف و دیگر کتابهایش میگوید یکی از سه سخن را میتوان گفت^۱:

یا به تناقض گوئی و تضاد آراء ارسطو اعتراف کرده و بگوئیم وی نظریه المثل النوریه، والصورالروحانیه افلاطون را در کتابهایش از جمله در کتاب الحروف رد کرده، سپس تغییر رأی داده و در کتاب اثولوجیا آنرا پذیرفته است!

یابگوئیم این قسمت از کتاب اثولوجیا از تألیفات ارسطو نمیشد والحاقی است و تألیف فیلسوف دیگر میباشد!

یابگوئیم که مطالب و نظریه ارسطو در کتاب اثولوجیا درباره المثل النوریه والصورالروحانیه تاویلات و بواطنی دارد که باید درباره آن تحقیق کرد؟ آنگاه ابونصر فارابی در رساله مزبور میگوید: اما باجلالت قدر و مقام ارجمند ارسطو هرگز نمیتوان به چنان مرد دانشمند بزرگ نسبت تضاد و تناقض گوئی داد!

واز سوی دیگر با آگاهی دقیقی که درباره روایت کتب فلسفی ارسطو و صحت انتساب آنها بطور قطع بارسطو داریم نیز هرگز نمیتوان بخش اخیر کتاب اثولوجیا را الحاقی و از تألیفات دیگران دانست؟

تنها می ماند شق اخیر که سخنان ارسطو در کتاب اثولوجیا درباره المثل-النوریه دارای تاویلات و بواطنی است و باید در اطراف آنها با دقت تحقیق و بحث کرد^۲.

۱- عین عبارت فارابی از رساله الجمع بین آراء الحکیمین تماماً با ترجمه آن پیش از این نقل شده است.

۲- نقل از الرسالة الجمع بین آراء الحکیمین.

اثولوجيا : كتاب الربويه

اينك نمونه از سخنان ارسطو در كتاب اثولوجيا كه در آن سخنان به «المثل-الالهية» اعتراف و تصريح نموده است.

ارسطو در چند جاي كتاب اثولوجيا از جمله در آغاز «المير الرابع» در اين باره ميگويد:

«... ان من وراء هذا العالم سماء وارضاً وبحراً وحيواناً ونباتاً وناساً سماويين،

وكل من في ذلك العالم سمائي، وليس هنالك شىء ارضى، والروحانيون الذين هناك

ملائمون للانس الذى هناك، ... وذلك ان مولدهم من معدن واحد يبصرون الاشياء

التي تقع تحت الكون والفساد وكل واحد يبصر ذاته في ذات صاحبه، لان الاشياء

هناك ضياء في ضياء...»^۱

ترجمه :

«... همانا در ماوراء اين جهان هستي ، آسمان، زمين ، دريا ، جانوران، گياهان و مردمان ديگر آسماني (مينوي) هست و هرچه در آن عالم (جهان) هست همه آسماني (مينوي) ميباشند، هيچ چيز زميني در آنجا نميباشد ، و انسانهاي روحاني آن جهان با مردمان جهان زميني همتا و دماز ميباشند ... زيرا آنها از يك كان هستي پيدايش يافته اند، مردمان روحاني آن جهان هرچه در عالم كون و فساد هست همه را مي بينند، و هريك از آنان خويشتن را در سرشت و نهاد ديگري مي بينند، زيرا همه چيز در آنجا روشني در روشني ميباشد.»

۱- اين عبارت نقل از ترجمه عربي كتاب اثولوجيا ترجمه عبدالصالح بن عبدالله الحمصي و اصلاح يعقوب بن اسحاق الكندي - نسخه مخطوطه كتابخانه ملي ملك.

و نیز ارسطو در کتاب اثولوجیا در: «المیمر الخامس» میگوید:
«... ان الانسان الحسی انما هو صنم للانسان العقلی، والانسان العقلی روحانی،
وجميع اعضائه روحانیه».

ترجمه:

«... ترجمه بدرستی که انسان موجود در عالم حس (عالم عناصر و ترکیبات
عنصری) چیزی جز صنم (بت) انسان عقلی (انسان جهان ایزدی) نمیباشد، و
انسان عقلی روحانی است و همه اعضا و پاره های تن او نیز روحانی میباشد.»
و نیز در جای دیگر میگوید:
«فی ان الطبیعه انما هی صنم لحکم الکلی».

ترجمه:

یعنی: «طبیعت (یعنی: عالم طبیعیات و آنچه که در او است) صنم (بت)
کلیات میباشد، یعنی: طبیعت جهان طبیعیات و عناصر پیرو و فرمانبردار طبیعیات
عالم عقلی میباشد.»

و نیز در اوایل المیمر الاول کتاب: «اثولوجیا» بالصرحة از عالم «مثل-
العقلیة» سخن رانده میگوید:

«... ثم نذكر بعد العالم العقلی، ونصف بهائه وشرفه وحسنه ونذكر الصور-

الالهیة الانیقه الحاصله البهیة التي فیها وان منه زین الاشیاء كلها وحسنها، وان-

الاشیاء الحیه كلها تتشبه بها، الا انها لكثرة قشورها لا یقدر علی حکایة الحق»^۱

ترجمه:

«... آنگاه از جهان عقلی (خرد) سخن خواهیم راند، و شکوه و زیبائی و
شرف آنرا توصیف مینمائیم و صور عقلیه بسیار زیبا و شکوهمند را که در

۱- کتاب: «پاری توانولوجیا» - باری طوانولوجیا: بخش ربوبیة نسخه مخطوطه موجود در
دست نویسنده متعلق بکتابخانه ملی ملک در تهران باین عبارت آغاز میگردد:
«المیمر الاول من کتاب ارسطاطالیس الفیلوف السمى بالیونانیة: اثولوجیا، وهو القول علی -
الربوبیة، تفسیر فرفوربوس الصوری ونقله الی - العربیة عبدالمسیح ابن عبدالله ابن ناعم الحمصی ،
واصلحه لاجل احمد بن المعتصم بالله ابویوسف یعقوب بن اسحق الکندی».

عالم عقل موجود می‌باشد بیان مینمایم، که آرایش و زیبایی همه چیزهای جهان عنصر از عالم عقلی می‌باشد و چیزهای زنده (گیاه و حیوان - انسان - عالم عناصر) پیوسته میکوشند تا خویشتن را با آنها همسان و یکسان نمایند. جز اینکه بواسطه بسیاری پوسته‌های عنصری نمیتوانند از اندرون خود اشباح عقلیه خود را بنمایانند.»

باری: این بود نمونه از سخنان ارسطوطاليس در کتاب اثولوجيا که در آنها از وجود: «المثل الالهية» یا «المثل العقلية» سخن رانده است.

* نظر شيخ الرئيس ابوعلی بن سینا

المثل الافلاطونيه

شيخ الرئيس ابوعلی سینا در کتاب شفا (بخش الهیات) ادله و براهین بسیاری در نقض و ابطال «المثل الالهية» آورده است، و باندازه نظریه ارباب انواع را نادرست دانسته که نسبت دادن آنرا به فیلسوف بزرگی چون افلاطون بسی بعید دانسته است، و در پایان این بحث میگوید: بیشتر گمان من این است که مترجمان سخنان افلاطون را درست تفهیده‌اند، و حقایق کلمات فلسفی او را درک نکرده‌اند، لاجرم در ترجمه کتابهای آن فیلسوف از یونانی عبری دچار خبط و خطا شده‌اند؟

ابن سینا برخی مائل منطقی ارسطو را - که به نظر او نادرست می‌نموده است - نیز از نقص ترجمه‌ها و عدم قدرت مترجمان در درک اصول یونانی کتابهای ارسطو میدانند؛ چنانکه در کتاب: ریطوريقا - ریتوریک - کتاب الخطابه که یکی از اقسام کتاب منطق ارسطو می‌باشد - میگوید: «... و اور دل هذا الباب امثلة فی التعليم الاول لم افهمها...»^۱

ترجمه: «... و ارسطو در این باره نمونه‌ها و مثالهای منطقی آورده است که من نتوانستم آنها را دریابم...»

و نیز ابن سینا در جای دیگر از همین کتاب ریطوريقا باین نکته اشاره کرده و پس از ذکر عبارت نامفهوم میگوید:

«... و عندی انه وقع فی النسخ غلط... ولكن يجب ان يرجع الى الاصل اليونانی».

ترجمه :

«... به گمان من نسخه مورد استناد مترجم مغلوپ بوده... ولی باید به اصل

متن یونانی مراجعه نمود.»

و همچنین ابن سینا در موارد بسیاری از همین کتاب ریطوریتقا و سایر کتب التعلیم الاول عبارات را درست ندانسته و غموض و نامفهوم بودن آنها را متذکر به مترجمان عربی نموده است. یعنی در حقیقت عدم فهم ابن سینا عبارات التعلیم الاول ناشی از نقص ترجمه عربی بوده است نه از غموض مطلب .

اخیراً بعضی فضلاء شرق - در عصر حاضر - که بازبان عربی و یونانی قدیم آشنائی کامل دارند، پس از تطبیق موارد مذکور با اصل یونانی صحت و درستی قول ابن سینا و مغلوپ بودن ترجمه را بطور قطع روشن نموده اند^۱.

و اگر برخی مترجمان کتب منطقی و الهی ارسطو در چندین مورد بواسطه مغلوپ بودن نسخه یونانی مورد استناد در ترجمه دچار خبط و خطا شده اند ابن سینا خود در درك آراء و اقوال و نظریات افلاطون نیز راه خطا را پیموده است، زیرا اصولی را که برای فهم و درك مسائل اشراقی لازم است اونییدانسته و بالضروره از بجا آوردن و دریافت حقایق حکمت پارسی ناتوان بوده و آنها را چیزهایی نادرست پنداشته است ؟

۱ - کتاب ریطوریتقا - ص ۸۱ به بعد چاپ مصر . (مربوط به پاورقی ص ۱۴۵)

۲ - مقدمه ناشر و مصحح کتب منطقی ارسطو - چاپ مصر .

نظریه میرداماد استاد صدر المتألهین درباره ابطال مثل افلاطونی

میرداماد نیز در رد و ابطال المثل الافلاطونی، و اینکه سخنان افلاطون را درست درک نکرده، و چنانکه باید و شاید حقایق فلسفه او را بجای نیاورده‌اند و مترجمان در ترجمه کلام افلاطون دچار خبط و خطا شده‌اند در کتاب «قیسات» میگوید:

«فاذن ان هذا الاختلاق عليهم من المترجمين في تشويش الفلسفة اول ترجمتها

وقلها من اليونانية الى العربية او بعد ذلك.»^۱

اتفاق رای افلاطون و ارسطو

در باره

المثل العقليه ، الانوار الاسفیدیه

* نظر فیلسوف حکمت متعالیه مولی صدر المتألهین :

صدر المتألهین در کتاب اسفار میگوید:

عقیده معلم اول (ارسطو) درباره: ارباب انواع (المثل الالهية) عین عقیده استاد او افلاطن میباشد، یعنی : او نیز به مثل عقیده دارد، اما چرا ظاهراً با

۱- قیسات - میرداماد ص ۱۱۱ - ۱۱۰ .

محمدباقر بن محمدالحسینی استرآبادی معروف به: «میرداماد» فیلسوف و متصوف نامدار، چون پدرش داماد محقق ثانی بود معروف به «میرداماد» گردید. وی آغاز تحصیلات را نزد استادان آسان قدس در مشهد طوس گذرانده است، میرسید علیخان او را در کتاب: «سلافة العصر» بسیار ستوده است، از تالیفات فلسفی او بلکه مهم‌ترین تالیفات او در فلسفه و حکمت متعالیه - که خود بنیادگذار آن بود، و پس از او شاگردش صدر المتألهین آنرا برحله کمال رسانید - کتاب: «قیسات» میباشد و دیگر الروايع السماوية، و کتاب «خلصة ملکوت» و چندین کتاب و رساله دیگر دارد.

میرداماد در سال ۱۰۴۰ یا ۱۰۴۶ هـ. در رکاب‌شاه صفی از اصفهان بعراق رفت و در آنجا در شهر نض در گذشت از: حدائق‌المقربین - میرمحمد صالح، و سلافة العصر، و عالم‌آرای عباسی، و نامه دانشوران، و روضات الجنات - خونساری، و مجالس المؤمنین و محبوب القلوب - لاهیجی، و الکنی و الالقاب.

افلاطن در وجود ارباب انواع والمثل النورية در کتابهایش مخالفت کرده است؛ زیرا: ارسطو مردی جاه طلب بود، و طالب زعامت و ریاست، و باملوک و سلاطین، و قاطبة ناس معاشرت داشت؛ لاجرم عقاید استاد خود افلاطن را ظاهراً رد کرده است.

آنگاه صدر المتألهین در دنباله این سخن میگوید:

«وگر نه کتاب ارسطو طاليس معروف به «اثولوجيا» بخوبی دلالت دارد بر آنکه مذهب ارسطو در ارباب انواع عين مذهب استاد او افلاطون است، وی در آن کتاب وجود: «المثل العقلية» را برای انواع و صور مجردة النورية اثبات کرده است.

سپس صدر المتألهین به نقل عبارات مختلفه کتاب اثولوجيا پرداخته است، او این عبارات را از روی نسخه اثولوجيا ترجمه عبدالمسيح بن عبدالله الحمصي واصلاح يعقوب بن اسحق الكندي نقل کرده و میگوید:

«وفيها - یعنی وفي الميامر^۱ - تصريحات واضحة بوجود المثل الافلاطونية و

ان للاشياء الكونية صورة نورية عقلية في عالم العقل...»

آنگاه صدر المتألهین عباراتی از: المير الرابع، المير الثامن که دلالت بر اثبات المثل العقلية مینماید - نقل کرده است.

از جمله این عبارت را از المير الثامن نقل کرده است:

«والمروى عن افلاطون والقدماء وتشنعات المشاخين عليه يدل دلالة صريحة على

ان تلك الارباب العقلية من نوع اصنامه المادية. ويؤيد ذلك تسمية حكماء الفرس

رب كل نوع باسم ذلك النوع حتى ان النبتة التي رسمونها:

«هوم» - التي تدخل في اوضاع نواميسهم - يقدسون لصاحب نوعها ويسمونها

«هوم ايزد» وكذا جميع الانواع فانهم يقولون لصاحب صنم الماء من الملكوت:

۱- این کتاب در زبان یونانی: «اثولوجيا»، و ترجمه عربی آن کتاب «الربوبية» نامیده میشود. و چون در این کتاب بجای مقاله و باب کلمه «میر» المير الاول، المير الثاني... - آمده ازین جهت به کتاب «الميامر» شهرت یافته است.

و در فرهنگ اسلام دو کتاب دیگر بنام «الميامر» میباشد و هر دو کتاب در فنون پزشکی است، یکی از کتب جالینوس در ادویه مرکبه باین نام و دیگری از فخرالدین ابونصر نیشابوری بنام: «الميامر- الطب» موجود میباشد.

«خرداد و ماللاشجار سموه: مرداد. و ماللنار سموه: اردی بهشت.»^۱

ترجمه: «و آنچه که از افلاطون و دیگر قدمای فلاسفه روایت شده است، و همچنین در سخنان ناروای مشائیان در رد و ابطال مثل افلاطونی تماماً بالصراحه دلالت دارد بر اینکه ارباب انواع و مثل عقلیه افلاطونی از نوع اصنام مادی آنها میباشند. و تایید میکند این مطلب را که حکمای پارس رب النوع هر نوع مادی را بنام همان نوع مادی نام نهاده و خوانده‌اند، تا جائیکه گیاهی را که «هوم»^۱ می‌نامند. و آنرا در هنگام مراسم نماز و دیگر عبادات بکار می‌برند. در هنگام عبادت رب النوع آن گیاه را تقدیس و ستایش کرده و آنرا: «هوم ایزد» می‌نامند. و همچنین دیگر انواع را، چه آنها رب النوع (صنم - بت) آب را که در عالم ملکوت است «خرداد» می‌نامند، و رب النوع درختان را «مرداد» و رب النوع آتش را: «اردی بهشت» می‌نامند.»

و نیز صدر المتألهین از: الیسیر العاشر آن کتاب چنین نقل کرده است. الوجه الثالث استدلالهم علیها - یعنی علی المثل العقلیه - من جهة قاعدة الامکان -

الاشرف والاحس فان الممكن الاخص اذا وجد فيجب ان يكون الممكن الاشرف قد

وجد قبله...»^۲

ترجمه: «وجه سوم فلاسفه افلاطونی و اشراقی المثل العقلیه را باستناد قاعده امکان اشرف اثبات کردند، چه هر گاه ممکن احس و دون هستی یابد واجب میگردد که ممکن اشرف و برتریش از او هستی یافته باشد.»

فلاسفه اشراق: «انوار اسفهدیه» و حکمای مشاء عقول عشره را به دلیل قاعده «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» و به قاعده «الامکان الاشرف والاحس» اثبات کرده‌اند، پیش ازین درباره این دو قاعده عقلیه تقلا از حکمة الاشراق سخن رانده شد و بار دیگر نیز بمناسبت دیگر در این موضوع سخن خواهیم گفت.

۱- کتاب اسفار - صدر المتألهین.
هوم: بضم هاء و سکون میم نام درختی است همانند درخت گز ساق آن گره بسیار دارد، و برگ آن مانند برگ یاسمین میباشد، از شاخه‌های باریک و نازک آن ترکه‌هایی فراهم میکنند و در آتشکده در هنگام ستایش و نماز آنها را بکار میدارند.

۲- کتاب اسفار - صدر المتألهین.

صدر المتألهين نقلا از اثولوجيا عبارت ارسطو را در اثبات الشل العقلية باستناد قاعده: الواحد لا يصدر منه الا الواحد و قاعده امکان الاشرف نقل کرده است^۱.

حکمای مشاء عقول عشره را - که في الحقيقة همان مثل افلاطونيه يا انوار اسپهبدیه میباشند که آنها را بعنوان عقول عشره اثبات کرده اند - باستناد همین قاعده (الواحد لا يصدر منه الا الواحد) اثبات میکنند. اهورامزدا، نور الانوار، وجود واجب نامهائی میباشد که بر مبده اول اطلاق میگردد.

۱- کتاب اسفار اربعه - صدر المتألهين ونسخه منخطوطه کتاب (اثولوجيا) - کتاب الربوبيه متعلق بکتابخانه ملی ملک دو تهران.

عقل عاشریا : عقل فعال

کدخدای عالم عناصر

در فلسفه پارس و حکمة الاشراق نور الانوار و در حکمت مشاء وجود واجب و در اوستا اهورمزدا، همه اصطلاحاتی است که بر مبدء اول اطلاق میگردد. آنگاه فلاسفه پارس و اشراق باستناد قاعده کلیه: «الواحد لا یتصدر منه...» و بقاعده امکان اشرف و اخس میگویند نخستین صادر (آفریده) از مبدء اول نخستین نور اسپهبدی میباشد که: «بهمن» نامیده میشود، و باصطلاح مشاء نخستین صادر از واجب الوجود عقل اول است عقول عشره در طبقه طولیه عیناً انوار اسپهبدیه در طبقه طولیه میباشدند. فیلسوف عصر اخیر سبزواری درباره عقول میگوید:

«... اول ما صدر من الواجب العقل الاول، ومن الاول العقل الثاني وهكذا» تا

عقل عاشری که آنرا: «العقل الفعال المكمل للنفس الناطقه والیه مفوض کدخدائیة عالم العناصر عند المشائین... یعنی: فیض من الواجب تعالی عقل، ومن ذلك العقل عقل آخرالی مبلغ محدود».

ترجمه:

«... نخستین هستی یافته و آفریده شده از وجود واجب عقل اول (نخستین خرد مینوی) میباشد، و از عقل اول عقل دوم، و همچنین تا عقل دهم هستی یافته است، که آن: (عقل فعال و کامل کننده نفوس ناطقه میباشد و در نزد حکمای مشاء کدخدائی عالم عناصر به عقل فعال و گذار میباشد یعنی: از واجب الوجود نخست يك عقل صادر گردیده و از آن عقل دیگر تا آخرین عقل).

خرد - عقل

نخستین هستی یافته یا نخستین آفریده در نزد حکمای مشاء «عقل» - خرد - نامیده شده است از آنجهت که این وجود با جلال و شکوه عظیم که خود پروردگار و پرورش دهندهٔ مادون است جز در عقل تصور نمیشود، و اما تعبیر اشراقیان که نخستین هستی یافته را نوراسپهد اول میدانند بسی برتر و بهتر است^۱.



۱ - منظومه سبزواری ص ۱۸۹ .

سپهبدان مبدء اول « نورالانوار »

ابزدان

الانوار الاسفهديه

شهابالدين سهروردی در حکمة الاشراق از مبدء اول، و قاعدة «انواحد لا یصدر منه الا الواحد» ، و از ارباب انواع طبقه طولیه و ارباب انواع طبقه عرضیه به تفصیل سخن رانده است.

از هستی و وجود به: «نور»، و از ممکن به ظلمت تعبیر کرده است، و در اصطلاح حکمای اشراقی روشن شدن چیز تاریک یعنی: وجود ممکن هستی یافتن است. و نیز باصطلاح ایشان مبدء اول: «نورالانوار» گفته میشود. کما اینکه حکمای مشاء مبدء اول را: «واجب الوجود» حقیقه الوجود خوانده اند. و امشاسپندان در حکمت الاشراق «الانوار الاسفهدیه» گفته میشوند. و انوار اسفهدی^۱ دو گروه اند: انوار اسفهدی در طبقه طولیه عدد آنها به عدد امشاسپندان شش تا است، و انوار اسفهدی در طبقه عرضیه که همکاران امشاسپندان میباشند و در آینده درباره آنها به تفصیل سخن خواهد رفت.

سهروردی پس از ذکر مبدء المبادی و نورالانوار و چگونگی فعل و صدور از او میگوید: انوار قاهره علویه یکی پس از دیگری از نورالانوار صدور یافته، و آن انوار علویه را گاهی «انوار قواهر علویه»، زمانی «برازخ غائیه» و جائی «طلسم» تعبیر نموده است.

و در اصطلاح فلاسفه اشراقی انوار قواهر علویه را: الانوار الاسفهدیه نامیده اند. و نسبت به مادون آنها را «الانوار الاسفهدیه فی الطبقة الطولیه» گفته اند. زیرا آنها سپهبدان نورالانوار و ابزدان و آفریدگاران جهان زیر فرمان خود میباشند، و در زیر فرمانروائی هریک از انوار سپهدی یک رشته انوار سپهدی در طبقه عرضیه میباشند، و بهمین جهت که بر انوار مادون خود

۱- انوار اسفهدی: یعنی: تابشانی که سپهدهای گیتی میباشند و هریک گروهی از آفریدگان را هستی بخشیده پرورش مینمایند. سهروردی در وجه تمیذ این اصطلاح گوید: «ونسمیه النور - الاسفهدی لانه باللسان الفهلوی زعیم الجیش و راسه ترجمه: «وما اورا نور سپهدی من نامیم، زیرا سپهد در زبان پارسی پهلوی پیشوا و سردار سپاه را میگویند.»

صاحب سلطه و فرمانروا میباشند: (قواهر غلویه) نامیده میشوند. وبرزخ خوانده شده اند زیرا: آنها واسطه میان نورالانوار و موالید عنصری درجهان مادی میباشند، و موالید عنصری را «اصنام» و قواهر غلویه را «طلسمات» آنها گفته اند.

بهمن، مبدء اول

سهروردی دربارهٔ مبدء اول در حکمة الاشراق میگوید:
«... فثبت ان اول حاصل بنور الانوار واحد، وهو النور الاعظم، وربما سماه

بعض الفهلویة: (بهمن).

وزعم الحكيم الفاضل زراشت ان اول ما خلق من الموجودات (بهمن)؛ ثم :
(اردی بهشت) ، ثم : (شهریور) ، ثم : (اسفندارمذ) ، ثم : (خرداد) ، ثم :
(مرداد)، وخلق بعضهم من بعض، كما اخذ السراج من السراج، من غير ان ينقص
من الاول شيء.

ورآهم زرداشت واتصل بهم، واستفاد منهم العلوم الحقيقية.»

وهو گوید: «وحكماء الفرس كلهم متفقون على هذا، اى: على ان لكل نوع
من الافلاك والكواكب والبسائط العنصرية ومركباتها ربا في عالم النور وهو عقل
مجرد مدبر لذلك النوع.»

ترجمه:

«پس درست شد که نخستین آفریده: «نورالانوار» یکی است، و آن:
«نوراعظم» میباشد که فلاسفه پهلوی اورا: «بهمن» نامیده اند.
وفيلسوف و حكيم دانشمند زردشت گفته است: نخستین آفریده از هستی
یافتگان «بهمن» میباشد، سپس: اردی بهشت، سپس: شهریور، سپس: اسفندارمذ،
سپس: خرداد ، سپس: مرداد» و هريك ديگرى را آفریده - و از او هستی

یافته است - چنانکه چراغی را از چراغی دیگر روشن کنند، چنانکه از چراغ
نخستین هیچ کاسته نمیگردد.

زردشت این ایزدان و آفریدگان نخست را دیده است، و با آنان پیوستگی
یافته، و دانشهای راستین را از ایشان فرا گرفته است. «

«وفلاسفه پارس همگی برآند که: هر نوع از انواع مادی، ستارگان
آخشیجا (عناصر: آب، خاک، باد و آتش)، و ترکیبات آنها: (گیاهان، جانداران
کانها و...)، هر یک از اینگونهها دارای ایزدی است در جهان نور، و آن عقل
مجردی است که مدبر آن نوع میباشد.»

و آن ایزدان در جهان ایزدی آفریدگار، هستی بخش، روان بخش، زاینده،
پرورش دهنده، جان دهنده، رویاننده، جنباننده، رنگ دهنده، و روزی دهنده
و نگهدارنده انواع مادی و آفریدگان خود میباشند.

و چنانکه گفته شد این ایزدان در اوستا و در فلسفه پارسیان و حکمت
فهلویان به نامهای: بهمن، اردی بهشت و... خوانده میشوند، و در حکمت الاشراق
آنان را: «الانوار الاسفهدیه» نام دادند. و در فلسفه افلاطونی: المثل الالهیه و
در حکمت مشاء عقول عشره گفته اند.

و در اصطلاح حکمت اشراق ایزدان را طلسم، و نوع مادی را «صنم» و یا
«بت» آن طلسم می نامند.

و حکمای پارس ایزدان و طلسمها را با انواع مادی هم نام میدانند، چنانکه
صدر المتألهین در اسفار گفته است «گیاه مقدس «هوم» - که در انجام مراسم
آیین باستانی در پرستشگاه بکار میرود - رب النوع، و نوع مجرد آسرا در
جهان ایزد و عالم نور: «هوم ایزد» می نامند.

و همه ویژه گئی هائی که در انواع مادی میباشد از: رنگ، بو، مزه، پیکر
(شکل)، روان، نیرو، زیبایی، آرایش، گرمی، سردی و غیره همه و همه از
رب النوع یا از ایزدان و انوار الاسفهدیه آمده است.

فی المثل: نیروی رستن در گیاه، و رنگ و بالیدن در گل و میوه، شکل
صنوبری آتش فروزان، ساختن خانه های شش گوشه زنبور عسل، سرپرده سه
گوشه تند و (عنکبوت) کلا ناشی از رب النوع و عقل مجرد و در طبقه عرضیه
از انوار اسفهدیه و همکاران امشاسپندان می آید.

سپهدان همتا

«سپهدان همتا که در يك رسته اند؛ و در آفرینش و پرورش هستی یافتگان فرودین، همکاران سپهدان برین میباشند.»

و هر سپهد از سپهدان رسته برین - الانوار الاسفهدیه فی الطبقة الطولية - گروهی ایزدان و انوار سپهدی هم عرض؛ که نیروهای آفریننده او و فرمانبران او میباشند، در کار آفرینش و در هستی بخشیدن با او همکاری میکنند. و چون فلاسفه پارس انوار اسپهدان را: امشاسپندان می نامند، این اسپهدان طبقه هم عرض را: ایزدان و همکاران امشاسپندان می نامند.

و شیخ شهاب الدین سهروردی در حکمة الاشراف به پیروی از فلاسفه پارس ایزدان را: انوار سپهدان هم عرض - الانوار الاسفهدیه فی الطبقة المرضیه گفته است.

سهروردی پس از بیان انوار اسفهدیه در طبقه طولیه، سخن را به سپهدان طبقه عرضیه کشانیده، و لختی درباره سپهدان و ایزدان همتا سخن رانده است. بسخن ساده انوار سپهدان طبقه طولیه چنین است که: نخست نور الانوار پرتو افکنده و از تابش او نخستین نور سپهدی (یا نخستین ایزد) آفریده شده، و هستی یافته است، و آنگاه نخستین سپهد پرتو افکنده دومین نور سپهدی هستی یافته است و همچنین هرچه پائین تر برود... و هر يك پروردگار دیگری و نور الانوار پروردگار همه می باشد. مانند: دانه های زنجیر که هر دانه بسته بدانه پیشین و همگی دانه ها وابسته و پیوسته به نخستین حلقه میباشند.

و چون هر يك از این انوار اسفهدیه برگروهی از موجودات فرمانروائی و خدائی میکنند، لاجرم هر کدام برای انواع مادون خود و بلکه برای افراد

انواع مادون خود نیز انوار اسفهدی آفریده تا واسطه آفرینش و پرورش میان او و افراد زیر فرمان او باشند و این گونه انوار اسفهدیه را: «الانوار الاسفهدیه فی الطبقة العرضیه» نامیده اند که در اوستا و نزد حکمای پهلویان (حکمای پارس) همکاران امشاسپندان می نامند. ناگفته نماند در میان این انوار عرضیه یا همکاران امشاسپندان نامهای اردی بهشت و خرداد و غیره دیده میشود که البته میرساند که برخی انوار عرضیه با انوار طولیه فقط در نام باهم شبیه می- باشند .

رب النوع آب : سهد خرداد
 رب النوع درختان: سهد امرداد
 رب النوع آتش: سهد اردی بهشت

سهروردی درباره انوار سپیدان طبقه هم عرض و نامهای پارسی آنها می- گوید:

«ولجزم حکماء الفرس بوجود ارباب الاصنام سموا کثیرا منها حتی ان للماء-

کان عندهم صاحب صنم من الملکوت و سموه (خرداد)،

و ماللشجار سموه: (امرداد)،

و ماللنار سموه: (اردی بهشت)،

وهو العقل المدبر لنوع النار والحافظ لها، والنورایاها، وهو المدبر

لصنوبریتها، والجاذب للدهن، والشمع الیها،

و کذکانوا یشتون لكل نوع جسمانی رب صنم ذاعنایة عظیمة به، هو المدبر له، و

المنمی، والغاذی، والمولد ...

فجیمع هذه الافعال من ارباب الاصنام، وهی الانوار التي اشار الیها انباز قلس و

غیره من کبار حکماء المتألمین مثل: هرمس، و فیثاغورث، و افلاطون، و امثالهم

الذاهبین الی ان لكل نوع من الاجسام عقلا هو نور مجرد عن المادة قائم بذاته معنی

بمدبر له وحافظ ایاه، وهو کلی ذلك النوع ...»^۱

۱ - حکمة الانراق - ص ۳۷۳ - ۳۷۶ - ۳۷۵ - ۳۳۴ .

سپندارمذ ، رب النوع زمین

اسفندارمذ

و نیز سهروردی درباره «رب النوع زمین»، یا نور اسپهبدی زمین که او را: «اسفندارمذ» نامیده میگوید:

«... ولما كان الغالب على هذه الاشياء، اى: المواليذ الجواهر الارضى لحاجتها اى لحاجة المواليذ الى حفظ الاشكال والقوى ... كان (اسفندارمذ) الذى هو - رب نوع الارض عند حکماء الفرس وهو النور القاهر الذى طلسمه الارض كثير - العناية بها...»^۱

ترجمه:

«چون حکمای پارسیان درباره: «انوار اسپهبدی» عقیده شان راسخ و نظر شان قاطع میباشد. بسیاری از ارباب اصنام و ایزدان را نامگذاری کرده اند. تاجاییکه آب، در نزد ایشان دارای رب النوعی است از ملکوت که او را: «خرداد» نامیده اند. و ایزد رب النوع درختان را «امرداد» نام نهاده اند. و ایزد آتش را: «اردی بهشت» نام داده اند.

و آن عقل مجردی میباشد که: آفریننده نگهبان و فروغ دهنده آن نوع آتش میباشد، و او دهنده شکل صنوبری است بآتش، و رباینده و کشاتنده روغن و شمع بسوی آتش میباشد.

و نیز حکمای پارس میگویند: هر نوع جسمانی (مادی) دارای رب النوع (رب صنم) و پروردگاری میباشد که به نوع زیر فرمان خود عظیم عنایت داشته و مدبر او میباشد، بالیدن و رشد نوع، خوراک و فرزندان نوع همه از رب النوع میباشد.

و همه این کارها: نگهبانی، روزی دهنده، رنگ دهنده، پرورش دهنده و ... و ... (همه صور گوناگون جهان ماده) تماماً از ارباب اصنام (رب النوع) میباشد.

۱ - حکمة الاشراف ص ۴۳۹ - ۴۳۸

و همه این کارها از ارباب اصنام می‌خیزد و این انوار همان است که انبازدلس و دیگر بزرگان حکمای الهی مانند: هرمس، فیثاغورث، افلاطون و ماندگان ایشان که عقیده دارند هر نوع جسمانی عقلی الهی دارد و آن نوری است مجرد از ماده، قائم بذات، که همه چیز آن نوع جسمانی از او است؛ مدبر او است، نگهبان او است؛ و آن عقل مجرد کلی آن نوع می‌باشد...»

آنگاه سهروردی دربارهٔ نور اسپهبدی زمین که: «اسفندارمذ» نامیده می‌شود گوید:

«چون بر ترکیبات ارضی و موالید عنصری مادهٔ ارضی غلبه دارد زیرا موالید نیازمند نگهداری اشکال و قوای خود می‌باشند، ازین رو اسفندارمذ که رب النوع زمین است در نزد حکمای پارس نوری است که طلسم زمین است بانیرومندی بر زمین فرمانروائی میکند.»

آتش زبانه میکشد، زبانه‌های آتش به سان شاخه‌های درخت صنوبر برافروخته می‌شود، آتش بجان روغن می‌افتد، آتش در زبان شمع درمیگیرد، این کارها را کی میکند؟ این: «خردمینوی» است، این رب النوع و نور اسپهبدی است این ایزد خرداد است که: فروزش با آتش میدهد، زبانه‌های آتش را بشکل صنوبری درمی‌آورد، روغن را بسوی آتش میکشاند زبان شمع را می‌افروزد.

وبالاجمال: در موالید و ترکیبات عنصری مادی از چهار آخشیج مادهٔ خاکی بیشتر و افزوتر است، ترکیبات عنصری دارای صور نوعیه می‌باشند، نیاز دارند که اشکال و صور نوعیه آنها بر جای بماند پاشیده، درهم ریخته و از هم گسته نشوند، اسفندارمذ ایزد زمین که در نزد حکمای پارس نوری است بابر و برز و طلسم زمین می‌باشد کمال عنایت را دربارهٔ زمین دارد.

سهروردی می‌گوید: همه چیز جهان خاکی در زیر فرمان اسفندارمذ ایزد زمین می‌باشند تا جاییکه نیروهای بدن انسان از ایزد و نور اسفهد سرچشمه میگیرند، حواس و نیروهای: بینائی، شنوائی، گویائی، چشائی و هرچه ازین گونه است همه سایهٔ ایزد و نور اسفهد و خرد مینوی انسانی است.

هوررخش طلسم شهر یور

سهروردی بسیاری از انوار اسپهبدی طبقه عرضیه را با نامهای پارسی و پهلوی آنها یاد کرده میگوید:

«... و (هوررخش) و هواسم الشمس بالفهلویة و هو طلسم شهر یورا و هو-

الفهلویة اسم اعظم انوار الطبقة العرضیه التي هی ارباب الاصنام النوعیه والظلمات

الجمیة ...»^۲

ترجمه:

«... وهور رخش نام خورشید میباشد در زبان پهلوی، و آن طلسم شهر یور میباشد. و هوررخش در زبان پهلوی نام بزرگترین انوار اسپهبدی در طبقه عرضیه میباشد، که ارباب انواع اصنام و انواع مادی و طلسمات جسمانی میباشد.»
و همچنین از انوار اسپهبدی در طبقه عرضیه این نامها را یاد کرده است: ایزدآذر، ایزد مهر، ایزد انیران، ایزدآبان، ایزد اشتاد، ایزد زامیاد، و نامهای دیگر^۳.

روانبخش، روح القدس، جبرئیل = سروش

از همکاران ایزدان یا انوار اسپهبدی در طبقه عرضیه جبرئیل: روح القدس یا روانبخش میباشد.

سهروردی درباره یکی از ایزدان (انوار اسپهبدی در طبقه عرضیه) که رب-النوع و مربی نوع انسان میباشد، او را روانبخش نامیده است چنین میگوید:

۱- در متن حکمة الاشراف: شهر یور .

۲- حکمة الاشراف ص ۳۵۷

۳- حکمة الاشراف

«... و یحصل من بعض الانوار القاہرہ و ہو صاحب طلسم النوع انطاق معنی جبرئیل، و ہوالاب القریب - ای من حیث الرتبة - ، من عظماء رؤساء الملکوت - کالنور الاول و من معہ فی الطبقة الطولیه القاہرہ (روانبخش) روح القدس، و اہب العلم والتأید.

معطی الحیوة، و الفضیلة علی المزاج الاتم الانسانی نور مجرد و ہوالنور - المتصرف فی الصیاصی، ای: الابدان - لانہا جمع صیصیة و ہی کل ما یحصن بہا - الانسیة - و ہوالنور المدبر الذی ہواسفہد الناسوت، ای البدن ...»^۱

ترجمہ: «واز برخی پرتوهای چیرہ گر و فرمانروا - کہ المثل العقلیة و طلسم نوع ناطق می باشد - نام: «جبرائیل» یافتہ میشود، نزدیکترین پدر روحانی از بزرگان سروران و مہتران ملکوت اعلی، مانند: النور الاول (- بقول مشائین عقل فعال) و یاران او در طبقہ طولیہ قاہرہ و مسیطرہ: روان بخش روح القدس * و اہب العلم - آورندہ و آموزندہ دانش بہ دانشوران - یار و یاور، زندگی بخش، فضیلت بخش بر صاحبان مزاج و روح کامل و تام و اتم انسانی، وی (روانبخش) نوری است مجرد، و آن نوری است کہ در ہیاکل پیکرہا - انسانی نفوذ میکند. و آن نوری است کہ سازندہ و پرورش دہندہ و اسپہد ناسوت (جہان انسان) می باشد.»

جبرئیل در اصطلاح اسلام سرور و مہتر ملائکہ و نمودار و مظهر قوہ عمالہ الہی . و نیروی ہستی بخش یزدان در عالم کون و فساد می باشد، کہ نیروی ایزدی، و توان بی کران یزدانی است بیارسی دری: «سروش» نامیدہ شدہ. و چنانکہ گفتہ شد، در فلسفہ پارس و حکمت حکما و فلاسفہ ایران باستان (حکمة الاشراق): «روان بخش» نامیدہ شدہ است.

۱ - حکمة الاشراق - ص ۴۴۱ - ۴۴۰

* فیض روح القدس اربازمدہ فرماید دیگران ہم بکنند آنجمعیعا میکرد

در بند یکم از کردهٔ یکم از بخش: «ویسپرد» که پنجمین بخش از اوستا می‌باشد، از چگونگی سازمان جهان هستی و پیدایش آن سخن رانده می‌گوید:

«جهان هستی بردو بهره است:

نخست: جهان «مینو»^۱ - عالم عقل -

دوم: جهان «گیتی» - عالم ماده -

و این دو بهره باهم و بهم همبستگی و پیوستگی دارند، مانند همبستگی، روان و تن .

وردان^۲ جهان مینوی نمودار نیروهای شگرف و پاك و برجسته و بزرگی است که در اندرون جهان گیتی می‌باشند، و جهان مینوی هستهٔ هستی و جان جهان و روان گیتی است، اما: نه مانند هسته که در میان مغز و پوست میوه است، زیرا که جهان مینوی در گیتی همچون روان در تن مردم روان است^۳، چنانکه گوید:

دل هرذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

جهان مینوی نمودار نیروهای درونی است که تنها بچشم خرد میتوان آنها را دیده و دریافت، و بادیدهٔ تن یاد دیگر اندامهای دانا چون: چشما، شنوا، بویا، شناسا، بینا، آنها را نمیتوان دید، مانند: خرد، اندیشه، هوش، دانش، مهر، نیکی، راستی، و هرچه ماندهٔ اینها است.

۱ - کلمه: «معنی» در زبان عربی لغت اصیل نیست، بلکه مانند بسیاری دیگر از لغات عرب از پارسی واز همین کلمهٔ «مینوی» گرفته شده است، و بر اشتقاق عربی صرف شده است.

۲ - ردان: جمع کلمهٔ «رد» بمعنی: نیکو، خوب زیبا.

۳ - متراشه‌های عرفانی اصطلاح: «جان‌جهان» بسیار دیده میشود

عراقی :

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است
آورد بیک زخه جهان را همه در رقص
خواجه گوید:

کز زخمهٔ او نه فلك اندر تك و تاز است
خود جان جهان نغمهٔ آن پرده نواز است

که صفائی ندهد آب تراب آلوده
که شود وقت بهار از می ناب آلوده

پاك و صافی شو واز جاه طبیعت بدرآی
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست

جهان آفرینش که آنرا: «گیتی» نامیده است اینها همه آفریدگان و هستی یافتگان اهورامزدا میباشند که روشنی هستی و نور وجود برتن‌های تاریک و تیره آنها تابیده، و در پرتو تابشها و درخششهای ایزدان هستی‌بخش جهان‌مینوی نمودار گردیده‌اند.

اما آفریدگان و هستی یافتگان گیتی (عالم خلق یا عالم ماده) را مردم میتوانند بدیدگان تن بنگرند و به‌ییندو یا بادیدگر اندامهای دانا دریابند و بجا بیارند و بشناسند مانند: هرچه در زیر این گنبد نیلگون یا در جهان آفرینش است از: آفتاب، ماه، ستارگان، آب، آتش، زمین، باد، جانوران، پرندگان و هرچه بر این نهاد باشد.

سهروردی تقسیم جهان هستی را بر دو بخش مینو و گیتی از اوستا در حکمة‌الاشراق نقل کرده، و دونام: مینو و گیتی را عیناً آورده و درباره‌ی صاحب این نظریه زردشت فیلسوف وارسته آذرآبادگانی سخن رانده است.

«عین عبارت سهروردی در حکمة‌الاشراق با ترجمه‌ی آن در صفحات پیش یادشده است با آنجا نگاه کنید.»^۱

۱- به صفحه ۹۲ - ۹۴ مراجعه شود.

خیر ، شر

سعادت ، شقاوت

سعدهاء (نیکبختان)، اشقیاء (تیره‌بختان)

مبدءالمبادی، نورالانوار، واجب‌الوجود، حقیقه‌الوجود، اهورامزدا آفریدگار جهان، هستی ده وهستی بخش جهان همه وجود است وجود همه خیر است، همه خوب، نیک، زیبا، خجسته، پاک، دانش، کمال می‌باشد. هستی تابش پرتو نورالانوار است و آنچه که بر آن فروغ هستی تابیده است همه خوب، زیبا، و خیر می‌باشد، از خیر شر نیاید، از خوبی بدی نه‌خیزد، از پاک پلید از دانش نادانی از کمال نقص نیاید.

فلاسفهٔ پارس، حکمای مشائیان، افلاطونیان، فلاسفهٔ اشراقیان پیشوایان تصوف و عرفان همگی بر آنند که: وجود خیر است، خیر محض و محض خیر است، و از ماهیات ممکنات هرچه بر آن نور وجود و فروغ هستی تابیده است، همه‌اش خیر، نیک زیبا و خوب می‌باشد. شرور و مفاسد و بدیها اموری عدمی می‌باشد، که از نقائص انسان نقائص وجودی برمی‌خیزد، چنانچه: بیماری بدروود تندرستی است. بینوایی فقدان توانگری است، فقر نیازمندی است، شقاوت و تیره‌بختی بدروود نیکبختی و به‌روزی است.

بسیاری از بدها و بدیها را انسان به نیروی مغزی پندار خود ساخته و پرداخته است، چنانچه درندگان، جانوران ناسودمند یا زیان‌آور بد یا زیان‌بار و ناسودمند می‌باشند زیرا انسانها از آنها زیان می‌برند یا سود در بر ندارند، و گرنه هستی آنها خیر محض می‌باشد.

تیره‌بختی (شقاوت) تاریکی و ظلمت است، از نور ظلمت و از تابش نور تیرگی و تاریکی نیاید.

خواجه شیراز استاد فلسفهٔ تصوف و عرفان گفته است:

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

یزدان و آهرمن یا نور و ظلمت

برخی ناآگاهان و کوتاه‌نگران ناآشنا باوستا، و بیگانگان دور از حقایق فلسفه عمیق و دقیق پارس، و تهی‌دستانی از سرمایه دانستن مبادی و اصول حکمت اشراق وجود دومبدء نیرومند و دوخدای قاهر و توانا را - که از یکی خیر و نور و از دیگری شر و ظلمت پدید آید، به اوستا و فلاسفه پارس و حکمای اشراق نسبت داده‌اند، و گفته‌اند که در اوستا و فلسفه پارس به یزدان و آهرمن و در حکمة الاشراق به دو مبدء نور و ظلمت قائل میباشند!

این سخن‌دستان و افسانه است، و از ناآگاهی و ناآشنائی به اوستا، و کوتاه‌نگری در فلسفه پارس، و بیگانگی و دوری از حقایق حکمت اشراق برخاسته است.

گویا این افسانه از آنجا پدید آمده که در برخی متون پهلوی - که در اواخر عهد ساسانیان نوشته شده است - چنین آمده است که: میان یزدان (که مظهر خیر و خوبی و روشنائی و بختیاری است) و اهرمن که نمودار بدیها و بدبختیها و بینوائیها است نبردی سخت، نبردی تن‌به‌تن درگیر میباشند، و سرانجام یزدان بر اهرمن چیره گردیده، و پیروزمند و سربلند ازین کارزار بیرون می‌آید، و اهرمن شکست خورده سرافکنده در چنگال یزدان تباه نیست و نابود میگردد، و یا او را با آتش دوزخ می‌سپارد، و جهان و جهانیان از آن پس در بهشت بختیاری بشادمانی می‌زینند.

این يك بیانی است شاعرانه یا عامیانه برای نمودن يك حقیقت اجتماعی و اصول اخلاقی از اینکه: سرانجام مکارم: فضائل، کمال بر ذایل و مساوی و نقائص چیره میگردد، و در مجتمعات انسانی فضیلت بر ذالت، فضائل بر ذائل و کمال بر نقص چیره خواهد گردید.

در این داستان دستان مانند - که به نیروی خیال پرور شاعرانه ساخته و آراسته شده است - مراد از یزدان مکارم اخلاق، محاسن، شیم، و فضائل روحی است، و غرض از اهرمن اوصاف رذیله و نقائص میباشد. شهاب الدین سهروردی نویسنده حکمة الاشراق به این داستان افسانه مانند توجه داشته که میگوید:

«وعلى الرمزيتى قاعدة اهل الشرق و هم حکماء الفرس القائلون باصلين -

احدهما نور و الآخر ظلمة، لانه رمز، على الوجوب و الامکان، فالنور قائم مقام -

الوجود الواجب، و الظلمة مقام الوجود الممكن لان المبدء الاول اثنان احدهما -

نور و الآخر ظلمة، لان هذا لا يقوله عاقل، فضلا عن فضلاء فارس الخائنين غمرات

العلوم الحقيقية ...»

در گفتارهای گذشته بیان شد که چگونه فلسفه الهی افلاطون و حکمت اشراقیان و فلسفه فلاسفه پارس از اوستا سرچشمه گرفته است، و با تطبیق برخی از اصول و قواعد کلی فلسفه اشراقی و مطالب حکمة الاشراق با پندارها و گفتارهای زرتشت در ویسپرد - پنجمین بخش اوستا - بیان داشتیم که چگونه همه ریشه‌های آبکش آراء و عقاید فلسفی حکمة الاشراق با اوستا میرسد، و آبشخور آنها را در اوستا - ویسپرد - می‌بایم، و هر فصل و هر نظریه از حکمة - الاشراق مانند: چشمه‌سار و جویباری از سرچشمه و کانون اوستا ریشه گرفته سرازیر میشود.

و گفتیم بسیاری از مسائل و موضوعات مهمه و عالیة فلسفی مذکوره در اوستا بدون توجه بحقایق آنها دستخوش ترجمه و تفسیر گوناگون و بی‌مورد واقع شده است.

پروردگار هستی بخش جهان = جان جهان

جان سخن فلاسفه مشاء و اشراق این است:
نیروئی نادیدنی، مرموز، هویدا اما پنهان، آشکارا اما پوشیده، هستی‌ده و

هستی‌بخش و آفریدگار جهان هستی است جان جهان است، مانند روان در تن، اما از آفریدگان و هستی‌یافتگان بیرون است، هستی همه هستی‌یافتگان از اوست، حرکت جهان هستی، جنبش همه آفریدگان از او می‌باشد.

این مبدء توانا، این نیروی مقتدر لایزال، این سرچشمه همه هستیها را: واجب‌الوجود، نورالانوار، اهورمزدا، الوهیم، الله خوانده‌اند. یا بهر نام دیگر که خوانده شود.

این مبحث یکی از دشوارترین و غامض‌ترین مسائل حکمت الهی می‌باشد شناخت مبدء‌المبادی مگر طبق روش سلوک و ریاضت حکمای اشرافیان فراهم گردد و گرنه قواعد و اصول منطقی و عقلی مشائیان و براهینی را که ارسطو و پیروان او درباره وجود واجب و اوصاف و صفاتش اقامه کرده است قوه ادراک و فهم انسانها را بجاهائی شگفت کشانیده است و مانند آن سی‌مرغ که پس از قطع منازل و طی مراحل و کشیدن مشقات دریافته‌اند که سی‌تامرغ خودشان می‌باشند؟

جنبش «حرکت»

آورد بیک زخمه جهان را همه در رقص
خود جان جهان نغمه آن پرده‌نواز است

مبدء‌المبادی، وجود واجب یا نورالانوار را فلاسفه: «المحرك الاول» گفته‌اند، زیرا اوست که همه هستی‌یافتگان را حرکت داده و میدهد. سراسر جهان هستی از خورشید و ماه و ستارگان. آب و باد و خاک و آتش (عناصر) و ترکیبات آنها از گیاه، حیوان، کاناها، و ... همگی مانند سایه‌هائی لزرزان پیوسته در جنبش می‌باشند، همان نیروی رموز - وجود واجب یا نورالانوار - در جهان هستی جنبشی شگفت پدید آورده، یا بهتر بگویم جنبشی شگفت و شگرف آفریده است، سازمان جهان هستی را یکسره می‌چنانند، از رنگی برنگی، از چهره به چهره میگرداند، مانند کیمیاگری ماهر زبردست پرکار

چیره‌گر در جهان هستی پیوسته و بی‌درنگ و شتابان تجزیه، تحلیل، ترکیب میکند، کیمیاگر خود دیده نمیشود اما کارهای کیمیاگری او هویدا و آشکار است، جانداران - گیاهان و جانوران - از عناصر ترکیب میشوند، ساخته میشوند، تجزیه میشوند، درهم شکسته میشوند، ذرات پراکنده در فضا گرد هم فراهم می‌آیند، تودهٔ بزرگی پدیدار میگردد، ستارگان و خورشید و ماه و زمین و... پیدا میشود، بازهم پاره‌های آنها از هم گسته میشود، سازمان آنها درهم ریخته میشود، این دگرگونیها میلیاردها بار شده و بازهم خواهد شد، پایان آن کی است؟ نمیدانیم، همچنانکه آغاز آن نیز برای ما ناشناخته است!؟

محرک اول - نخستین جاننده - پیوسته جهان هستی را می‌جانباند جنبش و حرکت چیزی نیست جز همین کیمیاگری، پیوسته تجزیه میکند ترکیب می‌کند می‌سازد، می‌شکند، عناصر (آخشیجها) را از حالی بحالی، از شکلی بشکلی از جایی بجایی میگرداند، و این شکستن و ساختن او همیشگی است. جنبش: يك اصطلاح فلسفی است، و این یکی دیگر از مباحث مهمه و غامضه حکمت الهی میباشد (اعم از حکمت مشاء یا اشراق)، جنبش بتازی «الحركة» ومبدء اول یا نورالانوار را «المحرك الاول» گفته‌اند. همهٔ موجودات، همهٔ هستی‌یافتگان جهان هستی از: خورشید و ماه و زمین و دریا و آب و خاک و کوهها و هرچه در این جهان هستی هست همگی بی‌درنگ شتابان در جنبش هستند، می‌آیند و می‌روند، از کجا می‌آیند؟ بکجا می‌روند؟ سرانجام همگی چیست؟

دیدگان سر بسیاری چیزها را که در جلو خود می‌بینند آنها را ایستاده استوار و پای برجا می‌پندارد. اما بدیدهٔ خرد همه در حال حرکت میباشند؛ درنگ ندارند، ایست ندارند.

برای تقریب ذهن: بینندگان که بر روی پردهٔ سینما می‌نگرند، عکسها و افراد را می‌نگرند، اما هر فرد از آنها هزاران عکس میباشد که دستگاه فیلم - برداری سرعت برق هزاران عکس از هر فرد گرفته و اکنون سرعت سرسام

آوری روی پرده آن عکسها پشت سرهم نمودار میگردد؛ و دیده سرآئمه را يك عكس ثابت می‌پندارد .

گیاه از روزیکه می‌روید - وحتى زمانیکه دانه خشک است - تا هنگامیکه خشک و پوسیده میشود يك دم آسایش و ایست ندارد؛ پیوسته بی‌درنگ و شتابان در جنبش و در دگرگونی می‌باشد و همچنین حیوان.

آنچه که تباه میشود، آنچه که نابود نیست میشود باصطلاح فلاسفه صورتی نوعیه می‌باشد، صورتی نوعیه است که فانی است و فنا میشود نه ماده .

حرکت در قرآن کریم، جنبش کوهها

بهر آنست که این فصل از حکمت الهی را مؤمنان از قرآن کریم فرا بگیرند: در این آیه شریفه جنبش هستی یافتگان و حرکت همه موجودات بصورتی بیانی که برای توده مردمان قابل درک باشد، و بتوانند از آن قیاس بگیرند، از جنبش کوهها سخن رفته است:

نص آیه شریفه:

«... وترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمر مر السحاب...»

و اگر مؤمن اندکی روح خود را تلطیف نماید؛ و بدیده عارفانه بنگرد این آیات نیز همین حکمت را بیان مینماید :

«... وان من شئ الا یسبح بحمده ویقدس له...»

و در آیه دیگر: «... ولكن لا تفقهون تسبیحهم...»

ترجمه آیه نخستین: «کوهها را می‌نگرید، و آنها را ایستاده بر سر جای خود می‌پندارید با آنکه آنها مانند ابرها شتابنده پیش می‌روند درنگ ندارند...»

ترجمه آیه دوم: همه موجودات جهان هستی خدا را تسبیح می‌گویند، اما

شما آواز تسبیح آنها را نمیتوانید درک کنید. تسبیح چیست؟ نماز است، نماز فرمانبرداری میباشد، همه موجودات در حال حرکت فرمانبردار خداوند و محرك اول میباشند.

* چگونگی پیدایش = ایجاد، صنع

چگونگی پیدایش یا کیفیت ایجاد وضع یکی دیگر از مباحث حکمت الهی میباشد؛ مشائیان مشکل کیفیت صنع را با نظریه عقول کلیه حل کرده اند. فلاسفه اشراق بانوار اسپیدی قائل شده اند. حکمای پارس و پیشوای ایشان فیلسوف آذربادگان چگونگی پیدایش و آفرینش را به همتی ایزدان و امشاسپندان گره گشائی کرده اند.

در پایان این گفتار دونکته که به بحث مبدءالمبادی و چگونگی پیدایش بستگی دارد یاد کرده میشود :

در آغاز بحث اشاره رفت که مبدءالمبادی نورالانوار نیروی مرموزی است هویدا اما پنهان، آشکار اما پوشیده^۱، شناخت کنه و ذات مبدءالمبادی مشکلی است لاینحل و گرهی است که هرگز گشوده نخواهد شد.

تنها بگفته حکمای متصوفه و اشراق از طریق نفس انسانی و از راه ریاضات نفسانی میتوان مبدءالمبادی را شناخت و یا بحریم قدس او نزدیک شد بدین بیان:

* ورزیدن روان، ریاضات نفسانی

میدانیم «نفس» انسان موجودی است بس شگفت و شگرف نیروئی خارق العاده است که قدرت خلاقه و توان آفرینش دارد، و بچشم سر و بدیده دل می نگریم که این انسان کوچک بانفس بزرگ که دارد چه کارهای بزرگ که

۱- فیلسوف عصر اخیر سزواری در چکامه فلسفی خود که بزبان تازی سروده است درباره وجود واجب که از نظر لفظ بس آشکارا، و از نظر کنه و نهاد بس مرموز میباشد چنین گفته است :

مفهومه من اعراف الانبیاء و کنه فی غایة الخفاء

میکند. اگر نفس مطمئنه بود صاحبش را باوج خورشید درخشان میرساند، و اگر نفس لوامه و اماره گردید صاحبش را باعماق درکات میکشاند. عظمت نفس تا بدرجه ایست که شناخت پروردگار جهان را منوط بشناخت نفس کرده اند.

سهروردی میگوید: «در وحی قدیم آمده است: اعرف نفسك یا انسان تعرف ربك»، و در سخنان پیشوای اسلام است: «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

ترجمه: «ای انسان نفس خودت را بشناس خدای خود را خواهی شناخت.»
«هرکس نفس خودش را بشناسد، خدای خود را می شناسد.»
افلاطون گفته است: «هرکس نهاد خویشتن را بشناسد او حکیم الهی است»
یا «هرکس خویشتن را بشناسد بخدا رسیده است.»

سلوك

رهرو - سالک - یعنی: کسیکه از انسانها بخواهد بحریم کبریاء نورالانوار راه یابد، بعرض باشکوه و جلال واجب الوجود نزدیک گردد، از راه ریاضت، ورزش نفس، باکشیدن رنجهای، وچشیدن تلخیها و ناکامیها طبق اصول معین، با پیمودن مراحل سلوک بادستگیری و رهنمونی پیرو استادی ماهر (قطب) پس از طی مراحل و منازل و گذشتن از نشیب و فرازهای هولناک، بسرمنزل مقصود میرسد و بمرحله (فناء فی الله) یعنی: اتحاد بانورالانوار نائل می آید.

بعد از این نور بافاق دهم از دل خویش

که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد

اما این راه برای شناخت یا دست کم رسیدن به نزدیک آن نه دیدنی و نوشتنی و نه دانستی است، بلکه رفتنی و دیدنی است، زیرا این بینش است نه دانش؟

نکته دوم: انوارسپهدان یا عقول کلیه (اعم از انوارسپهدی طبقه طولیه یا طبقه عرضیه) که هستی ده، مدبر، برین پرورنده، جهان هستی و جهان مادی میباشند، فلاسفه میگویند: اینها قوای عماله و فعاله مبدءالمبادی میباشند،

هستی از اینها و بوسیله اینها است حرکت (جنبش) از اینها و بوسیله اینها است، اینها دستهای نیرومند و توانای مبداءالمبادی میباشند، کیمیاگران جهان مادی همین قوای عماله میباشند. آنها را - بقول فلاسفه - نور میگویند چون ماده ندارند و روشنی هستی میدهند، عقول مینامند، زیرا تنها به نیروی خرد میتوان آنها را دریافت.

جواهر فردة، اجزاء لایتجزا = اتم

یکی از دانشمندان یونان باستان بنام: «انباذقلس» در باره نیروهای فعال جهان هستی - جهان ماده - نظریه داشته است که در آن اعصار مورد پسند و قبول اکثر دانشمندان و حکما واقع نشده و اکنون دانش پیشرفته بشر از روی آن پرده برداشته و صحت آن به ثبوت رسیده است وی میگوید:

ذراتی بسیار کوچک، نادیدنی بواسطه خردی، صلب، ناشکستی بواسطه شدت صلابت، باشکال هندسی در فضای تهی از ماده لایتناهی شناور میباشند. ساختمان جهان مادی - جهان هستی - و تغییر و تحول و تبدل موجودات تماماً ناشی از جنبش و شناوری و اجتماع و تفرقه، فراهم آمدن، و پراکندن، و بالاجمال اشکال مختلفه موجودات همه و همه از این اجزاء و ذرات صلبه ناشکستی آمده است.

برای تقریب ذهن برخی دانش پژوهان:

اطاق تاریکی فرض کنید که در سقف روزنه دارد و از آن روزنه نور آفتاب باندرون اطاق می تابد، در وسط فضای تیره اطاق ستونی از نور پدید می آید از زمین تا سقف در وسط آن ستون نور بنگرید ذراتی کوچک باشکال مختلفه می بینید که میان آن ستون نور شناور و پیوسته در جنبش اند بالا و پایین میروند.

البته اینها ذرات گرد و غباریست که در فضای اطاق پراکنده است و در حال عادی دیده نمی شوند، اما در نور شدید آفتاب دیده میشوند.

ذراتی را که فیلسوف یونان و یاران و پیروان مکتب او گفته‌اند از اینگونه می‌باشند. آنها ذرات جهان مادی (جهان هستی) است که در فضای تهی و بی‌کمران شناورند، و از انباشته گردیدن ممتنی از آنها بر فراز هم شکلی مادی پدید می‌آید، و باز از گستن و پراکندن آنها شکل تباه و نیست می‌گردد، انبازقلیس این ذرات را. «اجزاء لایتجزا» و «ذرات صلبه» نامیده است، بدین وسیله این فیلسوف یونانی تا اندازه‌ای توانسته است بحریم قوای عماله و فعاله و نیروهای مرموز و جنباننده و مربی عالم ماده پی‌به‌برد، اما نه کاملاً زیرا او خود اعتراف نموده است که این اجزاء لایتجزا و باصلابت است و از اندرون و دل آنها که نیروی محرکه انباشته است آگاه نبوده، اما زمینه را برای مطالعه و تحقیق و حل موضوع آماده ساخته و راه را برای ورود خرد و اندیشه بحریم کبریای ذرات صلبه باز کرده است.

انبازقلیس خود این اجزاء و ذرات را صلب و غیرقابل تقسیم دانسته، یعنی: نمیتوانیم یکی از آن ذرات را به‌دونیم کنیم، البته نتوانستن بواسطه عدم قدرت بر شکستن آنها است نه محال بودن، بدلیل اینکه خود کلمه صلب می‌باشد (یعنی: چیزی که شکستن آن دشوار است).

در ادوار بعد شیخ‌الرئیس ابوعلی بن‌سینا حکیم نامدار ایرانی بر این نظریه انبازقلیس و پیروان او تاخته و آنرا باطل دانسته است، اما متأسفانه ابن‌سینا در درک مطلب اشتباه کرده است. زیرا وی ذرات صلبه یا اجزاء لایتجزا را چنین فهمیده که ذرات صلبه اجسام هندسی شکل کوچکی می‌باشند که بطور طبیعی غیرقابل تجزیه یعنی غیرقابل تقسیم‌اند و «غیرقابل تقسیم بودن ذرات یعنی اجسام صلبه» را نقطه فساد نظریه انبازقلیس پنداشته و چند دلیل هندسی و طبیعی بطریقه (دلیل خلف) بر ابطال این نظریه اقامه کرده است. ادله ابن‌سینا کاملاً صحیح و متقن است، اما نکته اینجاست، که وی پنداشته است که انباز-قلیس در این نظریه «ذرات (یعنی اجسام کوچک) را غیرقابل انقسام» دانسته است و لاجرم او بطریقه دلیل منطقی خلف امکان تقسیم آنها را ثابت کرده است یعنی بگمان خود چون خلاف گفته انبازقلیس با امکان تقسیم ذرات ثابت شد پس نظریه او نیز باطل است!؟

و حال آنکه ابن سینا مطلب را درست درک نکرده و بعد هم ادله را که او آورده نظریه انبازقلیس را تأیید میکند نه رد؟ زیرا: غرض انبازقلیس از (غیرقابل تقسیم بودن ذرات) ناتوانی بشر از تقسیم (یعنی: تجزیه و تفکیک یا شکستن آنها) اجزاء لایتجزی میباشد نه محال بودن تجزیه آنها!

و اینک در عصر حاضر پس از یک قرن تحقیق و مطالعه سرانجام به شکستن آن ذرات توفیق یافتند؛ و نظریه انبازقلیس بمنصه قاطعیت رسید و ذرات صلبه شکسته شد؛ و نیروی خارق العاده درون آنها آشکارا گردید، این اجزاء را «اتم» نامیده اند و باشکافتن اتم جهان را تکان دادند، بشر برچشمه لایتناهی نیروهای جهان ماده که جنبشی پیوسته و تبدیل و تغییر همیشگی در ترکیبات عنصری بوجود آورده می آورد - دست یافت! و بشر دانست که نیروی جنباننده و کیمیاگر جهان ماده نیروی فشرده شده و انباشته در اندرون اتم یعنی: هسته اتم میباشد!

اما یک پرسش دیگر مانده است که: نیروی فشرده شده و انباشته در هسته اتم از کجا و چگونه آمده است؟!

انسان پس از پیمودن راه پرنشیب و فراز و تاریک جهانی، برچشمه خورشید جاویدانی اهورائی رسیده بجایگاه کامل و کمال انسانی برسد.

و پیمودن این راه که آخرین مراحل سیر و سلوک زاهد و عارف پارسا است در اصطلاح عرفا و صوفیه مرتبه و وصول نامیده میشود. و خواجه شیراز بشکرانه رسیدن باین مرتبه گفته است :

بعدازین نور باآفاق دهم از دل خویش
که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد

روح فلسفه پارس در بت پرستی یونان

وثنیت (بت پرستی) یونان، مکتب بت پرستی یونانیان پرده دیگری از فلسفه افلاطونی، برگگی دیگر از حکمت اوستا، و جلوه دیگر از فلسفه پارسیان بوده است.

حکمت اوستا و فلسفه پارس در یونان رواج یافت و بشکل مکتب فلسفی افلاطون جلوه گر گردید.

بت پرستان یونان، یعنی: توده مردم، انبوه عوام الناس آن سرزمین، توده مردم نادان، کوردل، عوام الناسی که عقل و هوش آنان تنها در چشم و گوش ایشان جای دارد، و نیروی عقلانی و قدرت تفکرشان از حواس ظاهره: بینائی، شنوایی و دیگر حواس تجاوز نمیکند، چنین مردمان فلسفه افلاطونی یعنی: فلسفه عمیق و پرشکوه پارس را بگوش سر شنیدند، (نه بگوش جان) - زیرا آنها از جان و دل بی بهره اند! توده مردم!

زیرا فلاسفه بزرگ در حوزه های درس برای شاگردان این فلسفه را درس میگفتند، خطبا سخنوری میکردند، دانشجویان بدرس و بحث می پرداختند، کم کم مسائل فلسفه زیبا و دلکش پارسیان - یعنی: الفاظ آن، اصطلاحات و نامهای آن بمیان عوام رسوخ کرد، اما عوام الناس فلسفه افلاطون یعنی حکمت پارسیان را در تاریکی نگریستند، آنها سرانجام فلسفه افلاطون یعنی فلسفه

پارس را فرا گرفتند! اما چگونه؟؟ در کالبد الفاظ و نامها، در کالبد اماکن زیبا و باشکوه و اشیاء فلزی.

توده مردم یونانیان امشاسپندان یعنی انوار اسپهبدیه و المثل الالهیه افلاطونی را باخرد زبون و ناتوان و باندیشه نارسا و لرزان خود از عوالم روحانی تنزل داده آنرا فرود آورده و در اشکال و صور جسمانی و در بت‌های مادی فلزی مجسم گردانیدند و این چنین آنها توانستند فلسفه روحانی پارس را فرا بگیرند! فلسفه نیرومند و پرشکوه و راستین پارس بیونان رسید، و بر فرهنگ و دانش و خرد یونان چیره گردید.

گروهی از بزرگان و سروران و سرامدان فرهنگ یونان مانند: افلاطون و دیگر استادان بزرگ و پیروان و شاگردان دانشگاه ایشان علناً فلسفه پارس را پذیرفته و پیرو آن گردیدند.

و گروه دیگر از پیشوایان و استادان بزرگ فرهنگ یونان که پای بند جهان مادی بوده در آرایش این جهان آلوده بودند نیز باطناً و حقاً پیرو فلسفه پارس بوده اما آنرا در شکل اصطلاحات مشاء ابراز می‌نموده‌اند، چنانکه دربارهٔ ارسطوطالیس گفته شد.

فلسفه پارس بر روح پیشوایان بر روح استادان و بر فرهنگ یونان چیره گردید ناچار توده یونانی نیز آنرا فرا می‌گیرد، اما چگونه؟ توده با اندیشه و خردی که دارد به چشمی که می‌نگرد باندازه که می‌فهمد و درک میکند، از دریچه که می‌نگرد فلسفه پارس را پذیرفت و دریافت اما در شکل مادی، زیرا توده تنها در این شکل میتواند آنرا درک کرده و بفهمد باندازه اندیشه و خردش.

برای اینکه حقانیت این نظریه ثابت شود، بهمراهی خوانندگان سری بادیان دیگر می‌زنیم و بنگریم آئین و کیشی را که هم‌اکنون معنویات است چگونه عوام الناس از پیروان آن دین - نه دانشمندان و اهل خرد و معرفت - مسائل معنوی آنرا در لباس و اشکال و صور مادی در آورده برگرد آنها پروانه وار چرخ می‌زنند.

فی المثل ادیانی که يك پارچه معنویات می‌باشند، عوام الناس پیروان آن، آن دین معنوی را در اشکال و صور، انواع اماکن و اشیاء پرتجمل و آراسته

و زیبا در آورده و آنگاه در پیرامون آنها می‌چرخند می‌گردند، پروانه‌وار گاه خود را می‌سوزانند، از راههای دور باهزینه‌های سنگین و کشیدن رنجها و چشیدن تلخیها و ناکامیها خود را بدانها می‌رسانند آنها را می‌بوسند، می‌بویند، خود را بدانها تبرک کرده تقدس بجای می‌آورند.

فلسفهٔ پارس در کشور یونان در میان تودهٔ یونانیان چنین نمودار شده جلوه گر گردیده است.

کاخهای بلند با گنبدهای برافراشته غرق در تجملات و زیبایی و شکوه ظاهری، و خدایان «انواع» و مظاهر طبیعت: خدای باران، خدای دریا، خدای زمین، خدای کشتزارها، خدای خورشید، خدای عشق و مهرورزی، خدای روزی ده خدای زنان باردار، خدای پهلوانان و و اینها خدایان هستی بخش، پرورش دهنده، نگهداران انواع مادون خود، هر یک بشکلی و هر کدام در پیکره و چهرهٔ بتی زرین، سیمین یا ... آراسته بر تخت فرمانروائی - بر پایهٔ سنگ مرمرین - نشسته، و مؤمنان - بت پرستان - در پیشگاه آنان خم شده سرفروود آورده، بخاک می‌افتند، آنان را می‌ستایند، نماز می‌برند، پرستش میکنند از آن فلزات بی‌جان یاری می‌طلبند!

تودهٔ مردم از عوالم معنوی، و مسائل لاهوتی و حقایق فلسفی بسیار دوراند، اندیشه و خرد آنان هرگز نمیتواند این گونه چیزها را درک کند.

فکر و قوهٔ دراکهٔ تودهٔ مردم آنچنان شاهین بلندپروازی نیست که بتواند پردهٔ اوهام را درهم دریده و از تنگنای جهان مادهٔ رسته بکیمیای معنی و حقیقت در رسد.

بدین گونه فلسفهٔ پارس در محافل علمی یونان در شکل فلسفهٔ افلاطون ظهور کرد، و در مجامع تودهٔ یونانیان در صورت و شکل بت پرستی رواج و انتشار یافت.

هفت وادی

یا :

انوار اسپیدان ، هفت کلبه حشره

امشاسپندان

چنانکه گفته شد تصوف و عرفان تجلی دیگر است از حکمت اشراق ، و نمودار دیگر از فلسفه خروانیان. فلسفه اشراق پارسیان از کانون اندیشه ، هوش و خرد نژاد پارس سرچشمه گرفته است، لاجرم خواص ذاتی و ذوق فطری آن ملت در آن هویدا است، و تا این قوم برجای است - که پاینده و جاوید است - خواص روحی او پیوسته در تشعشع و تجلی خواهد بود.

یکی از مواقعیکه ملت‌های باحسب و نسب شریف و نژادهای اصیل وریشه‌دار خواص نژادی و روحی و ذوق فطری آنان خودنمایی میکند متجلی و تابنده میگردد؛ دوران وزیدن طوفانهای سهمگین حوادث و روزگار سلطه بیگانگان و دست‌اندازی بر مرز و بوم و کاشانه و لانه آن قوم میباشد ، در چنین دورانها روز آمازش فرارسیده ، بسیار ملتها بودند که در تندبادهای خانمانسوز بسرنوشت شوم تباهی دچار شده ، درخت هستیشان از بیخ و بن برکنده شده، و جز ورق پاره از تاریخ آن قوم دیگر نشانی برجای نمانده است. اما نژاد های اصیل مانند : نژاد پارسی (ایرانیان) که از کان اصالت و شرافت ریشه گرفته و نجیب آزادگان بوده‌اند بسی تندبادهای حادثات براو وزیدن گرفته همه را برجای گذاشته و گذشته است.

چه بسیار غرقه طوفانهای سوانح گردیده، و چه فراوان نشیبه‌های مرگبار را پیموده است ، وبا نمودار ساختن خصائل روحی و ذوق فطری نژادی پارسی از کانون بلایا سربلند و سرفراز بیرون آمده است.

خواص روحی و ملی ایرانیان در شکل ادبیات، هنر، فلسفه، سنتها، شعائر قومی که مظاهر فرهنگ عظیم ملی است چون سدی پولادین تاخت و تازدشمن را مرزی نهاده است، فرهنگ ملی متجلی گردیده و شعشع جمال و جلال و شکوه خود را بجهانیان بنموده، شمشیر دشمن را شکسته، بال و پر بوم شوم بیگانه را برکنده و اورا بی آبرو از کاشانه خود بیرون رانده است.

حکمت اشراق - فلسفه پارس - که از چشمه سار روح ناراحت و ذوق لطیف ایران باستان روان شده و خاصیات ذاتی ملی در آن نهفته است در روزگاری جلوه کرد که طوفانهای موحش و سیلابهای مرگبار سنتها و شعائر قومی و یادگارهای باستانی را با عمق خود کشیده و دست و پا زنان بدیدار تباهی می برد.

گردباد حادثات روحی خفه کننده بر ایرانیان دمیده بود، و فلسفه پارس در شکل و در لباسی درست برخلاف روح بیگانه جلوه کرد، و روح (تنفس در هوای آزاد) را بر قوم ایرانی دمید تا از آن قیود و اغلال خفقان آور و هلاک کننده ایشان را برهاند! والحق برهانید!

باری چون این سخن ما در دنباله فصل امشاسپندان یا انوار اسپهبدیه (المثل العقلیة) میباشد، لاجرم در این جا تنها از فصل تجلی فلسفه پارس و انوار سپهبدان نورالانوار و عقول کلیه در قالب تصوف و عرفان سخن خواهیم راند.

در تصوف (عرفان) هفت «وادی» یا «هفت مرحله» و منزل وجود دارد، این منازل در قلب جهان هستی جای دارد، سالک ورهرو باید این منازل را بقدم نفس و نیروی ریاضت پیموده تا بسر منزل مقصود برسد.

یکی از شعرای صوفیه دریک مثنوی حماسی فلسفی صوفیانه آن هفت وادی را شرح داده و بخوبی از عهده برآمده است.

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در مثنوی (منطق الطیر) (زبان مرغان) یا (زبان مرغان) هفت وادی را که عبارت میباشند از:

وادی طلب، وادی عشق، وادی معرفت، وادی استغنا، وادی توحید، وادی حیرت و وادی فقر و فناء فی الله .

صوفیان گروهی از فلاسفه اشراقی میباشند که در آغاز دوران پس از ساسانیان روح فلسفی اشراقی (که از خواص نژادی قوم ایرانی است) از کانون دل و سینه‌های برافروخته آنان ناخودآگاه، ناخواسته برانگیخته شده، و آن گروه را - بگفته خودشان - بوادی جذبه و عشق کشانیده است.

شمارهٔ این وادیاها - یا مراحل - برخی از ایشان پنج شمرده‌اند بدین تفصیل: وادی حس (دریافت) اندیشه؛ خرد، دل؛ جان، چنانکه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در مثنوی موسوم به: «مصیبت‌نامه» وادیهای سلوک را پنج‌تا گفته است^۱.

و خواجه عبدالله انصاری در کتاب: «منازل السائرین» مراحل و منازل سلوک سالک را ده منزل یا ده وادی گفته است بدین شرح: احسان، علم، حکمت، بصیرت، فراست، تعظیم، الهام، سکینه، طمأنینه، همت^۲.

و نیز همو (خواجه عبدالله انصاری) مجموع منازل و وادیهای سالک را یکصد یا بیش از صد منزل یا یکصد میدان دانسته است^۳.

و چون تصوف حکمت اشراقی و فلسفهٔ پارسی است بشکل عملی آن نه بصورت علمی، لاجرم ترتیب و رعایت دقیق اصطلاحاتی نشده و نمیشود. اصل شمارهٔ منازل و مراحل یا وادی همان هفت وادی است که عیناً همان هفت انوار اسفهبديه در طبقهٔ طولیه میباشد.

و اما پنج یا ده یا صد یا بیشتر یا کمتر شمارهٔ مراحل و وادیاها یا: خلطی است میان انوار اسفهبدی در طبقهٔ عرضیه و طولیه (امشاسپندان و همکاران آنان) و یا چنانکه ملاحظه میشود برخی حالات و اوصاف سالک در یکی از مراحل و منازل میباشد؛ بهر حال هیچ اختلافی میان این شماره‌ها و وادیاها و گفته‌ها وجود ندارد.

اکنون بر سر سخن باز گردیم:

هفت وادی یعنی هفت نورسپهبدی (هفت ایزدان) که مدیران این جهان

۱ - مصیبت‌نامه ص ۳۶۳ - ۳۱۱

۲ - منازل السائرین - ص ۱۹۸ - ۱۳۸ چاپ تهران.

۳ - کتاب صد میدان - تالیف خواجه عبدالله انصاری چاپ مصر.

هستی میباشند و یکی از فصول دلکش فلسفه اشراق است. چنان با روح و اندیشه پاری در آمیخته شده یا خود همه ناشی و برانگیخته شده از خون و نژاد قوم ایرانی است که هیچگاه پنهان نمانده و هر جا و هر گاه بشکلی و در چهره و آراسته به جامه نمودار گردیده است، یک جا بشکل فلسفه پارس، جایی در لباس حکمت اشراق، گاهی بشکل تصوف بروز و تجلی کرده است.

زبان مرغان

شیخ فریدالدین عطار - که خود این هفت دشت بی کران را با گامهای استوار اندیشه و خرد و به نیروی ریاضت پیموده و بسر منزل نیستی (فنا = هستی جاویدان) رسیده است، و درباره او مولانا گفته است:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

شرح سیر در این هفت وادی را در داستانی فیلسوفانه و حماسه صوفیانه و منظومه شاعرانه و بسیار بدیع سروده است، وی این منظومه و این داستان را - به پیروی از سنت ایرانی کهن که مسائل اخلاقی و اجتماعی و فلسفی را از زبان مرغان و جانوران گفته اند - از زبان گروهی از مرغان سروده است و بهمین جهت آنرا: «زبان مرغان» یا «زبان مرغان» - چنانکه در تضاعیف آن گفته است - و یا عبری «منطق الطیر» نامیده است.

خلاصه این داستان حماسی و فلسفی صوفیانه چنین است که: گروهی از مرغان انجمنی ساخته و در آن از پادشاه و فرمانروا و هستی بخش و هستی ده مرغان سخن رانده اند، و بر آن شده اند که باید پادشاه و هستی ده مرغان را پیدا کرد و او را بر خود سروری داد و بفرمان او بود، آنگاه دریافته اند که پادشاه مرغان «سیمرغ» است و سیمرغ برستیغ (قله) کوه قاف آشیانه دارد، جایگاهش بس بلند و پایگاهش بس ارجمند میباشد و رسیدن بدان جایگاه بس دشوار است و از آشیانه مرغان تا سر منزل سیمرغ هفت منزل بس دراز، مخوف پر از مهالک و پرتگاهها و اخطار میباشد و پیمودن آن منازل کاری است بس دشوار،

در آن راه جانبازها باید؛ رنجاها باید کشید بس تلخها که باید چشید، و هریک از مرغان از تیهو، باز، و غیره در دشواریهای این منازل و وادیا سخنانی حکمت شعار و فیلسوفانه با ذکر داستانه‌های کوتاه و مثلهای حکیمانه بیان کرده‌اند.

سرانجام گروه مرغان که سی نوع (سی تا مرغ) بوده‌اند همسفر همدم همدستان گردیده راه شهرستان قاف را در پیش میگیرند، و پس از کشیدن سختیها و رنجاها و گذشتن از مهالك و اخطار زار و نزار خسته و فرسوده بدرگاه سیرغ میرسند، و در آن درگاه عظمت و جلال سرفرود آورده، تا جائیکه پرده حجاب بیکسوی زده و جمال پرهیمنه و شکوه پادشاه هستی بخش خود سیرغ را می‌بینند اما آنان در آنجا در آن مقام و موقف قدسی جز خود که سی مرغ یا سیرغ بوده‌اند چیزی نمی‌یابند و در آنجا به مقام فناء و هستی جاوید رسیدند و سرانجام دریافتند که سیرغ خود بوده‌اند و از روز نخست سیرغ با آنان و خود آنان سیرغ بوده‌اند، اما آنان پیش از بیمودن مراحل سلوک از دید او عاجز بوده‌اند.

خواجه شیراز گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمیدیش و از دور خدایا میکرد

رسالة الطیر سهروردی

چون سخن از زبان مرغان و از رسالة الطیر شیخ عطار نیشابوری بمیان آمد: نگارش مسائل اجتماعی و فلسفی در چهره داستانه‌های کوتاه و دلکش از زبان مرغان و جانوران از کارهای دیرینه ایرانیان میباشد، و کتاب گرانمایه کلیله و دمنه - که هم اکنون در پیش دیده‌گان همگان است - نمونه زنده آن میباشد

در دوران اسلام پس از ترجمه و شناخته شدن کلیله و دمنه رساله پنجاه و یکم «رسائل اخوان الصفا» نیز از زبان مرغان و جانوران در باب مسائل فلسفی و اجتماعی نگاشته شده است. (۱)

وابوعلی بن حسین بن عبدالله بن سینای بخاری خراسانی در سال ۴۱۲ هـ - هنگامیکه در زندان فردجان بسر می‌برده است رساله بعنوان: «رسالة الطیر» تالیف کرده است.

موضوع این رساله داستان مرغیست که باده‌ست مرغان دیگر بدام نخچیر - کاران افتاده، و اسیر قفس شده، و روزگاری بدان حال مانده‌اند، تا از درون قفس دسته از مرغان دیگر را می‌بینند که بندهای قفس را درهم شکسته و در فضای آزاد پرواز میکنند، مرغ گرفتار از ایشان خواسته است تا او را بجهان آزاد رهنمون شوند. مرغان آزاده راه رستن از بند و چاره رهایی از زندان را باو می‌آموزند، و سپس به‌راهی یک‌دگر راه سفر و جهانگردی را در پیش می‌گیرند، و از تنگه کوه عقاب (سیمرغ) و از پس آن از دشتی سبز و خرم می‌گذرند و به ستیغ کوه میرسند، و در آنجا هشت کوه بلند در پیش روی خود می‌بینند، از شش کوه گذشته، و برفراز هفتمین کوه بار می‌افکنند تا لختی از رنج راه بیاسایند، جز آنک درنگ ناکرده اندیشه دیگر برشان راه یافته بسوی هشتمین کوه بلند به پرواز درمی‌آیند. و چون برفراز آن کوه میرسند مرغانی زیباچهر می‌بینند و آگاه می‌شوند که در پشت آن کوه شهریست که پادشاه بزرگ در آن شهر جای دارد، مرغان بسوی آن شهر رهسپار میگردند، و به پیشگاه پادشاه بار یافته از او می‌خواهند که رشته اسارت و بند تعلقات را از پای ایشان باز کند، پادشاه بزرگ بایشان میگوید این رشته را تنها کسی تواند باز کند که خود بسته باشد، و من کس نزد او گسیل میدارم تا بند از پای شما بردارد. پس مرغان همچنان بازگشته و راه می‌سپارند تا بگشاینده بندها برسند.

این داستان رمزیست از تعلق نفس ناطقه ببدن که ابن سینا در این داستان از آن به «طیر» - مرغ - تعبیر کرده است و مرغان آزاد حکما و فلاسفه

۱ - طبق آخرین تحقیقات رسائل اخوان الصفا و ترجمه فارسی آن تالیف چند تن از ایرانیان میاندردان - عراق - بوده است .

میباشد؛ که بسبب تعلیم حکمت نفس را از قفس رهائی می‌بخشند، و هشت کوه بلند عبارت می‌شند از: افلاک، سیارات و فلک ثوابت، و مرغان نیکوچهر نفوس مفارقه‌اند، و پادشاه بزرگ عقل است که منتها و پایان سیر اهل حکمت بشمار است، و غایت آمال این دسته اتصال بدوست.

این تأویلات از شرح عمر بن سهلان ساوی بر رساله الطیر بوعلی می‌باشد.^۱ عمر بن سهلان ساوی دانشمندی بزرگ و حکیم الهی و منطقی بصیر بوده است؛ اما او اهل ذوق و ریاضت نبوده و از حکمت اشراق و تصوف و عرفان چندان بهره نداشت، بلکه او در فلسفه مشاء و قیاسات خشک منطقی و اصطلاحات حکمی غرق بوده و لذا رموز رساله الطیر را مطابق اصطلاحات حکمت مشاء تفسیر و تعبیر نموده است، او از افلاک و سیارات سبعة و فلک هشتم یعنی فلک ثوابت سخن رانده و توجیه کرده است.

اما حقیقت این است که مرغان پای بسته نفوس گرفتار تعلقات می‌باشند، و هفت کوه بلند هفت امشاسپند یا هفت نور اسفهدی در طبقه طولیه یا باصطلاح صوفیه یا هفت جبلانیت و هفت وادی می‌باشند، و کوه هشتم و شهرستان پادشاه بزرگ مقام عظمت و جلال نور الانوار می‌باشد، و مرغان آزاد حکما و فلاسفه اشراقی و پیران و رهبران صوفیه‌اند که متحد با عقل فعال می‌باشند، و نماینده که پادشاه بزرگ برای باز کردن بند مرغان گسیل داشته همان پیران و رهبران و حکیمان می‌باشند.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی نیز رساله دارد بنام: «رساله الطیر» که عیناً موضوع آن منازل و مراحل هفتگانه سلوک و رسیدن به نور الانوار می‌باشد، و با قدرت اندیشه و نیروی خامه زیباتر و فریبا و دلکش تر نگاشته شده است. رساله الطیر سهروردی به دوزبان عربی و پارسی موجود است؛ آیاسهروردی

۱- فیلسوف نامدار ایرانی قاضی عمر بن سهلان ساوی رساله الطیر بوعلی را پیاری شرح کرده است. متن عربی رساله الطیر بوعلی در سال ۱۸۹۱م در لندن، و شرح عمر بن سهلان در سال ۱۹۳۵ م در شهر استوتگارت بچاپ رسیده است، و با شرح عمر بن سهلان ترجمه پاری رساله الطیر شیخ شهاب‌الدین یحیی بن حبیب بن امیرک سهروردی نیز پیوست است. بعضی گفته‌اند که عمر بن سهلان رساله الطیر سهروردی را نیز بفارسی ترجمه کرده که گویا همان است که با شرح او بر رساله الطیر بوعلی یکجا بچاپ رسیده است.

شرح حال فیلسوف عمر بن سهلان از مردم شهر ساوه در کتاب «تتمه صوان الحکمة» چاپ لاهور ص ۱۲۷ مذکور است.

خود این رساله را بدوزبان نگاشته یا عبری نگاشته و سپس پارسی ترجمه کرده است یا بمعکس؟ یا اینکه اصل آن عربی و ترجمه پارسی از عمر بن سهلان ساوی میباشد؟ جای بحث و گفتگو است به شرح احوال و آثار سهروردی مراجعه شود.

و نیز شیخ فریدالدین عطار نیشابوری مثنوی دیگری دارد بنام: «اسرارنامه» که در آن در یک حماسه فیلسوفانه و صوفیانه دیگر سرگذشت طوطی در بند گرفتاری را یاد کرده است که او بوسیله فیلسوف هند از گروه طوطیان آزاده در جنگلهای هندوستان، برای رهائی خود چاره خواسته است، و یکی از طوطیان آزاده که برفراز درختی شیرین زبانی و شکرشکنی میکرده برای طوطی گرفتار در بند پیامی فرستاده است بدینگونه: که وی پس از شنیدن سرگذشت دل آزار طوطی گرفتار در بند از شدت اندوه می میرد، و پیکر بی جان او از فراز شاخه بزرگ سرنگون می گردد، حکیم دانای هند که این پرده شگفت آور را می نگرد بس اندوهگین گشته و در بازگشت به نزد طوطی گرفتار در بند داستان رسانیدن پیام او را به طوطیان آزاده و افتادن پیکر بی جان طوطی آزاده از فراز درخت را از آغاز تا انجام برای طوطی گرفتار در بند میگوید که ناگاه طوطی گرفتار بند نیز از شنیدن داستان مرگ طوطی آزاده اندوهگین میگردد و او نیز می میرد، و چون مرده دیگر زبانی ندارد تا شیرین زبانی کند صاحب طوطی در قفس را باز کرده و پیکر بی جان و مرده طوطی را رها میکند، و ناگاه طوطی آزاد از قفس پرواز کنان راه خود را آزادانه در پیش میگیرد.

در حقیقت طوطیان آزاده هندوستان به طوطی گرفتار در بند پیامی عملی فرستاده اند تا کسی از راز پوشیده آن آگاه نگردد.

به طوطی در بند یاد داده اند که: بمیر تا زنده و آزاده بمانی که در مرگ زندگانی جاوید است.

همین داستان را مولای بلخی (مولای روم) در دفتر اول مثنوی در گرفتاری بس شیوا و دلکش همراه با بیان بسیاری از اسرار و معارف برشته نظم کشیده است.

وامام محمد غزالی طوسی نیز رساله فارسی دارد بنام. رساله الطیرا که

۱- اتحاف الادة المتقین - از محمد بن حسین زبیدی در فهرست تالیفات امام غزالی رساله الطیر را یاد کرده است - ص ۴۱ ج ۱ - چاپ مصر.

آزرا به نثری شیوا و گفتار فریبا بزبان پارسی نگاشته که موضوع آن عیناً گروهی مرغان‌اند که در جستجوی پادشاهی فرمانروا می‌باشند مانند رساله الطیر بوعلی و سهروردی با اختلافاتی در نحوه بیان و طرز اندیشه و خیال .

دانش ، بینش

فلسفه اشراق در جامهٔ تصوف و عرفان

در تضاعیف مباحث گذشته گفته شد، حکمت مشاء دانش است و فلسفه اشراق و همچنین تصوف و عرفان بینش میباشد. حکمت مشاء از طریق استدلال و براهین منطقی بوسیله درس و بحث بوسیله نوشتن و خواندن کتاب و تمشی عقلانی دانشجو و پژوهندگان فلسفه است تا رسیدن بسرحدکمال، بهمین جهت ایشان را «مشاء» می‌خوانند، یعنی «روندگان». و حکمت اشراق بوسیله ریاضات نفسانی و تزکیهٔ نفوس فرا گرفته میشود، افلاطون - که از پیروان مکتب فلسفه شرقیان بود - پیروان و شاگردان مکتب خویش را میگفت از نوشتن حکمت در پوست حیوانات مرده خویشتن‌داری نمایند.

پیران صوفیه و رهبران عرفان نخستین دستورشان بشاگردان خود (سالک و رهرو) بدرود دفاتر، بدرود خواندن و نوشتن حکمت ، بدرودا چون و چرا و استدلال بوده است ، آنها پای استدلالیان یعنی مشائیان را چوبین میدانستند و پای چوبین را سخت بی‌تمکین میدانستند، پیران صوفیه میگفتند: مادل سفید میکنیم، واهل ظاهر کاغذ سیاه میکنند.

سهروردی در باره مراتب حکمت و درجات حکما گفت:

۱- این کلمه اشاره است بسخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر، وی روزی در نیشابور مجلس میگفت، ودر توحید و معارف سخن می‌راند یکی از پیروانش در آنجا حضور داشت، شیخ مطلبی بیان کرد ، آنمرد پرسید یا شیخ چون دانی؟ یعنی ای شیخ دلیل این مطلب چیست؟ شیخ با خشم باو نگرست وگفت ساکت باش که ما بچون دانیم.

برخی حکما دارای مقامی ارجمند در حکمت ذوقی میباشند، اما هرگز صاحب آراء و مباحث علمی نبوده‌اند مانند: بایزید بطامی، سهل بن عبدالله نتری، حسین بن منصور حلاج، و امثال ایشان، سهروردی این گروه را حکمای اشراقی میدانند، آنها پیران تصوف و عرفان میباشند که حکمت اشراق را از راه ریاضات نفسانی فرا گرفته‌اند.

خواجه ابوسعید ابوالخیر که از پیران طریقت و از پیشتازان مسلک تصوف و عرفان بوده است، در داستان ملاقات او با شیخ ابوعلی بن سینا حکیم مشائی نامدار در بیان فرق میان طریقهٔ مشاء و تصوف سخنی بس دقیق و ظریف گفته شده است:

از خواجه ابوسعید ابوالخیر پرسیدند شیخ ابوعلی سینا را در دانش چگونه دیدی؟ ابوسعید در پاسخ ایشان گفت:

هرچه بوعلی میداند من می‌بینم!

آنگاه از ابوعلی سینا پرسیدند مقام ابوسعید ابوالخیر را چگونه دیدی؟ ابوعلی سینا در پاسخ ایشان گفت:

هرچه بوسعید می‌بیند من میدانم!

سخنانی درباره تصوف

تصوف و عرفان درعین آنکه جلوه‌ایست از حکمت اشراقیان و فلسفه خروانیان نمودار دیگر است از مین پرستی ایرانیان، و نشانی است از بدرود کینه‌توزانه نفوذ فکری و فرهنگی بیگانه: سالک راه باید از انجام همهٔ مراسم ظاهری خودداری نموده، نمازش سماع، حج و کعبه‌اش چهرهٔ جهان آرای پیرمغان باشد!

«شیخ ابوسعید گفت: ما خود در نمازیم، ورقص میگرد».

در اسرار التوحید آمده است:

«شیخ ابوسعید ابوالخیر در قاین بود، آنجا مردی بزرگ بود، او را امام

محمد قاینی میگفتند، پیوسته پیش شیخ آمدی، و بدعوتها با شیخ بهم بودی، روزی شیخ را بدعوتی بردند، و او در خدمت شیخ بود، و سماع میکردند، و رقص میکردند، آواز نماز برآمد، امام محمد گفت: نماز، نماز، (الصلوة الصلوة) شیخ گفت: ما خود در نمازیم، و رقص میکرد، محمد قاینی از میان جمع بیرون آمد و نماز بگذارد، آنگه پیش شیخ آمد، چون از سماع فارغ شدند شیخ ابوسعید...»^۱

منصور حلاج که از پیشتازان، پیروان، سرامدان و پیشینیان متصوفه بوده، ابوریحان بیرونی خوارزمی درباره او عباراتی نوشته که خود دلیل برهان قاطع است بر اینکه مائل و مصطلحات فلسفه اشراقی (فلسفه پارس) در آنعهد میان ایشان متداول بوده ولی چون قلم در دست کسانی بوده که با همه مین پستی ناگزیر بوده اند که از هیئت حاکمه و علمای ظاهر بیشتر طرفداری نموده و بعلاوه چون از گروه حلاج و پیروان او وامثال او دور بوده و اخبار ایشان دورادور و جسته گریخته باو میرسیده لذا آنچه را که نقل میکند دست و پا شکسته است، ابوریحان میگوید:

«... ثم ادعی - یعنی منصور - حلول روح القدس القدسی فیه و تسمی بالاله و

صارت له الی اصحابه رقاق، معنونه بهذا اللفاظ: من الهو هو الازلی الاول، النور-

الساطع اللامع، و الاصل الاصلی، و حجة الحجج و رب الارباب و منشی السحاب، و

مشکوة النور، و رب الطور، المنصور فی کل صورة، الی عبده فلان، و کان

اصحابه یتدوّن کتبهم الیه بسبحانک یا ذات الذات و منتهی غایة اللذات، یا عظیم یا

کبیر.»^۲

۱- اسرار التوحید - ص ۲۴۰.

۲- آثار الباقیة عن القرون الغالیة - ابوریحان بیرونی ص ۱۳۲.

کعبه مکه، کعبه دل

معنن شانی است این یا معنن جود و کرم
قبله ما روی یار و قبله هر کس حرم
جامی

«محمد فضیل گوید: عجب مینمایم از کسی که بیابانها و وادیا قطع میکند تا برسد بخانه وی (خانه خدا) و آنجا آثار انبیا ببیند، چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود ببیند؟»^۱
حکیم سنائی غزنوی گوید:

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا	تاکی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ	در قدح جرعه و ما هشیار ^۲

دل بیدار

تصوف روح حکمت شرقی پارسی و فلسفه تکامل انسانی است، و آن اکتساب و اکتفاء کمالات معنوی میباشد که برهبری پیری شایسته و فیلسوفی ملکوتی نفس انسانی را از خاکساری خاکدان ناسوت و از مدینه فاجره و فاسقه باطنی مراحل معنوی بمقام قدس وحدت و جمع الجمع و فنای فی الله رسانیده و در مدینه فاضله آرامش بخشد.

مرکز این جنبش الهی دل است، دل دریچه‌ایست که بدوزخ یا بهشت باز میشود، سراچه دل گاه جایگاه فرشتگان و زمانی آسایشگاه دیو و ددان میباشد.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

۱- نفعات الانس

۲- اسرار التوحید ص ۶۱ - ۶۰

از سرچشمه دل گهی جویبار شهد وانگین ، و زمانی خونابه وریم یا سیر
وحیم روان میشود. جبلانیت دل گاهی آتش فشانی است که آتش بدودمان
انسانیت میزند، و زمانی جبل طور و تجلیگاه نور حق میگردد. و زمینی است
که گه سرخ گل بیار آرد. و گاه ضریح و خسک پیوراند.

اوصاف نفس و کمالات معنوی نفسانی همه از راه دل آغاز میگردد، و صف
عنوانی: «انسان کامل» جامه زیبایی است که برپیکر فرشته دل پوشانیده
میشود، دل بیدار فرشته میگردد که در ملکوت اعلی پرواز کنان خود را به
قلل جبال هتی میرساند، دل خواب آلود دیوی است مردمخوار که مردم را
سرنگون با آتش بدبختی میکشاند.

چرا؟ برای اینکه: دل دو حالت دارد: یا بیدار است و یا خواب آلود، تادل
بیدار نگردد، کمالات نفسانی آغاز نمیگردد. و فتح الباب حق و حقیقت بیداری
دلست. هر کس که دلش بیدار شد، در گروه رهروان راه حق قرار میگیرد، و
سیر و سلوک او در طریقت، و آهنگ او بسوی حق آغاز میشود.

جان دل

اختران شب گرد، ماه تابان، خورشید درخشان، کره تیره خاکی، برگرد
خود می چرخند، در مدارهای خود میگردند، هر چیز از جهان هستی بر جای
خود پای برجا و استوار مییابد، از هم گسته میشوند درهم آمیخته میشوند،
پراکنده میشوند.

چرا؟ برای آنکه نیروئی پنهان در دل آنها، در اندرون آنها چون روان در
تن مردم جای گرفته و آنها را زنده، جنبنده، و رونده نگاه میدارد.

این نیروی پنهانی و مرموز در همه جهان هستی و در شراشر موجودات
در جامعه اختران، در مجموعه جمادات، در اجتماع انسان سریان و جریان
دارد، این نیروی مرموز همه جا یکی است اما هر جایی نامی دارد يك جا آنرا
«نیروی جاذبه»، جای دیگر «گریز از مرکز» و جایی: کشش و ربایش، و در
مجتمع بشری: این نیرو عشق نامیده میشود ماهیت و حقیقت این نیرو را

نیدانیم چیست ؟ اما مفهوم آن:

مفهومه من اعرف الاشياء و كنهه في غاية الخفاء

* عشق

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

حافظ

غارت عشق برد قدم و جنس	رشته شوق گشت پودم و تار
هرشبی را بقدر خود روزی است	من از آن روز دارم این شب تار
بر کنارم همی کنند ارنه	در میان زود بستمی ز تار

عراقی

حقیقت این نیرو بر ما پنهان است اما آثار شگرف و عجیب آن را می بینیم که چگونه جهان هستی را برپای داشته و به رقص و جنبش در آورده است. همین نیروی مرموز و نادیدنی در افراد انسان عشق نام دارد یکتا رشته که اواصر عوالم ناسوت و کائنات مادی : زمین و دیگر ستارگان گردانده و درخشنده، و همچنین اجزاء از هم گسسته جهان ناسوت ، و توده های بشری را بهم دیگر پیوند میدهد و پیوستگی می بخشد، و هر چیز را در جای خود استوار نموده آراسته و پیراسته است جذبه ایست روحانی و کششی است مینوی که در کائنات مادی آنرا: نیروی جاذبه و در افراد بشر آنرا «عشق» نامیده اند.

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است

کز زخمه او نه فلک اندر تک و تاز است

آورد بیک زخمه جهان را همه در رقص

خود «جان جهان» نغمه آن پرده نواز است

عشق است که هر دم بدگر رنگ در آید

ناز است بجائی و بیک جای نیاز است

در خرقة عاشق چو در آید همه سوز است

در کسوت معشوق چو آید همه ناز است

اگر این نیروی مینوی - که جایی جاذبه و جایی عشق نام دارد - ناگهان از جهان مادی واز میان توده‌های انسانی گریزان شود، و چون روان از تن بدر آید، موجودات از هم گسسته گردیده درهم پاشیده و در فضای لایتناهی هباء منشوراً میشوند.

این آفتاب درخشان هستی و نور وجود است که از سرچشمه نورالانوار - اهورامزدا - حقیقه‌الوجود درخشیدن گرفته و ماهیات تیره و تاریک را جانفزا و روح بخش گردانیده و روشن نموده است.

دل هر ذره که بشکافی آفتابیش در میان بینی

کلید راه سلوک، و نخستین فصل از کتاب تصوف و عرفان عشق است، عشق طلیعه عرفان و نخستین درخشش نور حق نور نورالانوار بردل‌های سالکان و رهروان میباشد.

کسی که بخواهد قدم در راه طریقت و عرفان نهد، دانشجویان فلسفه اشراق نخستین دانش او نخستین کتابی را که باید بخواند و آنرا بداند و فرا بگیرد نخستین مرحله را که باید با قدم دل به پیماید عشق است که باید چون دریائی بیکران در آن غوطه‌ور گردد. و چون غریق این دریا به ژرفای عمق آن رسد، بگوهر وجود، و سرچشمه آب حیوان دست یابد، آنگاه پیروزمندانه بکناره و کرانه آن باز گردد.

بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

عشق الهی

عشق: مراد از عشق درلسان صوفیه دو اصطلاح است: یکی: شور و شیفتگی و باور نیرومند و بیخودی که در آغاز برسالک چیره گردیده و او را بسوی

حقیقت و گذراندن راه تا وصول به مقام جمع میکشاند، دیگری: عشق مبداء اول، نورالانوار، وجود واجب که از زخمه تابش آن بر ایزدان و برانوار اسفهدیه بر عقول کلیه، بر ماهیات ممکنات جهان هستی به جنبش و شور و تک و تاز درآمده است.

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیت یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
مامریدان ره بسوی کعبه چون آریم چون؟
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما
در خرابات معان ما نیز همدستان شویم
کاین چنین رفته است از روز ازل تقدیر ما

حافظ گوید :

رقص

رقص آنجا کن ...

رقص آنجا کن که خود را بشکنی
پنبه را از گوش شهوت برکنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند
رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود دستی زنند
چون جهند از نقص خود رقصی کنند
تو نه بینی برگها با شاخها
کف زنان رقصان ز تحریک صبا؟

سالکان در سماع و رقص ملکوتی خویش با حرکات موزون و با زیر و بم متناسب و جنبش اعضاء خروش نهاد و اندرون خود را نمودار میسازند، یا خود نمودار میگردد. زیرا: رقص آنان خود شکنی است، بت شکنی - بت نفس - نه خودسازی، دست می زنند، دست می افشانند، پای میکوبند که از دست دیو نفس رهائی یافته اند، رقص میکنند که از قفس جسته اند و راه کمال را می-پویند.

روح ناراحت در اندرونشان شوری پیا کرده ، افسانه همتی ایشان برباد رفته، حق و حقیقت در نفس ایشان تجلی کرده.

خروش نهاد، برافروخته شدن آتش جان آتش بجانان، زبانه کشیدن آتش سینه‌های سوزان، آوای دل دلدادگان و شوریدگان آهنگ رفتار پویندگان راهروان جهان ایزدی ، بانگ درای کاروان انوار ملکوتی ، غریو انالحق وارستگان و واصلان همه و همه نمودار تجلی انواراسفهدی قدسیه است بر نفوس سالکان.

پیراهن چاک کردن

در این حالت رقص میکنند ، می‌شورند که شاهباز نفوسشان از تنگنای قفس تاریک جهان باآشیانه ملکوت اعلی بجهان ایزدی رسیده است.

گاهی از این نشأة چنان از خود بی‌خود میگردند که سراز پای نشناخته جامه برتن چاک میزنند بیهوش بر زمین میغلطند.

شیخ الاسلام انصاری هروی در بیان آغاز و پایان و سرانجام کاریک تن صوفی چنین گفته است:

«دل گستن ، و پیوستن ، و سرانجام نه گستن و نه پیوستن.»^۱

تصوف چنانکه گفتیم : تجلی فلسفه پارس و در عین حال تجلی روح ملی و نژادی بود که در این پیکره - پیکره صوفیگری - پدیدار گردید.

مبارزه و نبرد و پیکار این گروه بانفوذ فکری بیگانه و بدرود آن در کالبد تصوف و عرفان مبارزه ماهرانه بود که با اصول و قواعد علم الاجتماع کاملاً مطابقت داشت.

هر سخن، هر نکته، هر گفته، هر فصل از سوانح فکری و از تاریخ این فرقه دلیلی روشن و برهانی قاطع بر ادعای فوق میباشد.

پیشروان ، رهبران ، استادان این گروه (اقطاب و شیوخ) هر مزیت ، هر شخصیت معنوی که بیگانه داشت در لفافه الفاظ و کلمات دیگر بامعانی وسیعتر برای خود قائل شدند.

کعبه: خانه خمار و دل. نماز: رقص و سماع. معجزه انبیاء: کرامت و... و... گفتند، اینها آسان است، معجزه را فی‌المثل کاری بس کوچک پنداشته مقامی بسیار برتر و بالاتر از آن دعوی کردند، اما دعاوی ایشان همواره رخساره معقول خردمندانه، چهره عوام پسندانه داشت. وقتی به شیخ الاسلام هروی گفتند:

فلان ولی (قطب، پیر) بر روی آب می‌رود، وفلان ولی (پیر) به هوا می‌پرد او گفت: اگر بر آب روی خسی باشی، و اگر به هوا پری مگسی باشی، بکوش تا کسی باشی؟

کسی که بر روی آب می‌رود، و تواند بهوا پریدن او چه کم دارد؟ تا بکوشد که کسی بشود؟!

ما همانیم که بودیم ، و همان خواهد بود

باری یکی از سرده‌ها و پیشتازان دلیر و گستاخ گروه پیروان فلسفه : «صوفیگری» راز درون ایشان را فاش کرده و یا روشن‌تر بگویم آشکارای ایشان را آشکارا تر کرده، و آنچه در دل داشته‌اند به بیرون انداخته و گوید: تا زمیخانه و می‌نام و نشان خواهد بود

سرما خاک در پیر معان خواهد بود

حلقه بندگی پیر معانم زازل در گوش است

ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود!

* سخنانی درباره کلمه صوفی

در پایان این گفتار لختی درباره کلمه: «صوفی» سخن برانیم که با موضوع سخن ما بسی بستگی دارد.

کلمه: (صوفی) که در زبانهای اسلامی: پارسی، عربی آمده است معادل کلمه اروپایی: Mystic مایستیک میباشد، که ریشه آن از اصطلاحات دینی زبان یونانی گرفته شده و وارد زبانهای اروپایی گردیده است.

1- Reading from the Mystics of Islam P. 22 London - 1950

نولدکه Noldeke در ضمن مقاله خود که در سال ۱۸۹۴م. دربارهٔ اشتقاق و ریشهٔ کلمه: «صوفی» نوشته است آنرا بطور قطع و یقین از کلمه: «صوف» عربی - که بمعنی: پشم میباشد - دانسته و میگوید: برخی از زهاد و عباد مسلمانان در صدر اول اسلام به تقلید از زهاد و عباد نصاری جامه‌های درشت و پشمینه می‌پوشیده‌اند، و این پشمینه پوشیدن را نشانهٔ پشیمانی از کارهای ناروای گذشته خود، و بدرود جامه‌ها و زیبائیهای این جهان خاکی قرارداد داده بودند.^۱

و ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری نیشابوری^۲ در رسالهٔ «القشیریة» خود در این باره گفته است:

«... وهذه التسمية غلبت على هذه الطائفة، فيقال: رجل صوفي، وللجماعة:

صوفية. و من يتوصل الى ذلك يقال له: «المتصوف.»

و همو دربارهٔ اشتقاق و یا اخذ کلمه: «صوفی» از «صوف» میگوید:

«... و اما قول من قال انه من الصوف، و تصوف اذ البس الصوف كما يقال:

«تقمص» اذ البس القميص فذلك وجه، ولكن القوم لم يقتصوا لبس الصوف»^۳!

۱- Studies in Islamic Mysticism Nicholson.

نگارش: نیکلسن - خاورشناس انگلیسی - ترجمهٔ نورالدین شریه ص ۵.

۲- ابوالقاسم عبدالکریم بن... محمدالقشیری نیشابوری فقیه شافعی، در علوم اسلامی از سرامدان روزگار، و از استادان نامدار مدرسهٔ نیشابور بوده است، میان شریعت و طریقت جمع کرده بود. وی در مجلس درس ابی‌علی‌الحسن بن علی نیشابوری (الداق) - که از ائمه و پیشوایان خراسان بود - حضور می‌یافت و از تربیت و تعلیم یافتگان او گردید.

علوم فقه و دیگر علوم شریعت را در محضر استادان نامدار نیشابور ابوبکر محمد بن ابوبکر الطوسی فقیه شافعی و استاد ابوبکر بن فورك و ابواسحق اسفراینی فرا گرفت.

قشیری کتب و آثار ابوبکر باقلانی را بدقت مطالعه کرد. دختر ابوعلی دقاق را به همسری گرفت. و چون قشیری بمقام ارجحند دانش رسید از استادان میرز و نامدار مدرسهٔ بزرگ نیشابور گردید و بتالیف مشغول شد. و در حدود سال ۴۱۰ هـ. تفسیر بزرگ خود موسوم به: «التیسیری علم التفسیر» را نوشت، و پس از آن رسالهٔ القشیریه را نگاشت.

وی در سال ۴۳۷ هـ. مانند دیگر استادان خراسان مجلس تذکیری برای خود در نیشابور برقرار کرد. ابوالحسن باخرزی تاریخچهٔ زندگانی او را در کتاب «دمیة القصر» آورده است.

خطیب در تاریخ بغداد می‌نویسد: قشیری در سال ۴۴۸ هـ. بغداد آمد، وی در فروع شافعی مذهب و در اصول اشعری مسلک بود.

ولادت او در ماه ربیع‌الاول سال ۳۷۶ هـ. در نیشابور و وفات او در بامداد روز یکشنبه شانزدهم ربیع‌الثانی سال ۴۶۸ هـ. نیز در نیشابور اتفاق شده و در مدرسهٔ و مقبرهٔ استادش ابوعلی دقاق بخاک سپرده شد. (دمیة القصر - باخرزی - تاریخ بغداد - خطیب نفحات الانس.)

۳- الرسالة القشیریة - ص ۱۶۴ سطر ۳۰-۲۹.

برخی کلمه صوفی را از کلمه: «ثیوسوفا» یونانی یعنی: «الحکمة» میدانند، این سخن نیز وجهی دارد، بخصوص که ما میدانیم در صدر نهضت فرهنگی اسلامی بسیاری از اصطلاحات منطقی، فلسفی، طبیعی، ریاضی و غیره از زبان یونانی گرفته شده بود که برخی از آنها بشکل معرب باقی مانده است. حتی کلمه «گراماتیقا» را - گراماتیکا - از یونانی نام دستور زبان عربی قرار دادند اما دیری نپاییده و کلمه «نحو» عربی جای آنرا گرفته است^۱.

ناگفته نماند اختلاف درباره کلمه صوفی وریشه آن از قدیم میان اهل فضل وجود داشته است، برخی آنرا از مشتقات کلمه: «صفا» میدانند قشیری نامبرده در این باره میگوید:

«برخی بدون توجه بقواعد صرف زبان عربی کلمه صوفی را از کلمه (صفا) مشتق میدانند، بنابراین قول کلمه: صوفی بمعنی: «صافی القلب» یا «المصطفی» میباشد!

قشیری میگوید:

«ومن قال انه من الصفا فاشتقاق الصوفی من الصفا بعید فی مقتضى اللغة، ولیس

يشهد لهذا الاسم - یعنی: الصوفی - قیاس ولا اشتقاق، والظاهر انه كاللقب. ۲»

در این جا باید توجه داشت قشیری میگوید: اشتقاق کلمه صوفی از صفا با قواعد صرف زبان عربی مطابق نیست، این سخن درست است اما چیزی بالاتر از آن میتوان گفت و آن این است:

استعمال کلمه صوفی و سایر اشتقاقات آن مانند: متصوفه و غیره از اواخر سده دوم به بعد پدیدار شده و معمول و متداول گردیده رواج یافت، و اما این کلمه و مشتقات آن در صدر اسلام اصلا در زبان عرب دیده یا شنیده نشده است، و این خود دلیل قاطع است بر اینکه این کلمه از ساخته های مولدین است و اصلا ریشه عربی ندارد.

و برخی کلمه صوفی را از: «صفة» - اصحاب الصفة - میدانند که این نیز از جهت اشتقاق با قواعد صرف وفق ندارد!

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی لیدن.

۲- الرسالة القشیریة - نیشابوری ص ۱۶۴ سطر ۳۱ - ۳۰

باری قشیری درباره اختصاص این کلمه باین گروه گوید:

«در صدر اسلام سروران و بزرگان مسلمانان عنوان خاصی جز صحبت پیامبر نداشته و ایشان را: «صحابه رسول الله» میگفته اند. و در دوره بعد کسانی که از بزرگان و سروران مسلمانان صحبت این صحابه را درک کرده بودند ایشان را: «تابعین» مینامیدند، و در دوره (بعد از دوره دوم) کسانی را که صحبت این تابعین را درک کرده بودند ایشان را: تابعی تابعین می نامیده اند. آنگاه وی میگوید:

«ثم اختلف الناس وتباينت المراتب، فقبل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية.

بأمر الدين الزهاد والعباد، فانقر دخواص اهل السنة المراعون انفسهم مع الله تعالى

الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم: «التصوف» واشتهر هذا الاسم لهؤلاء.

قبل المأتين»^۱

برخی خاورشناسان میگویند:

کلمه: «صوفیه» از صوفیا - سوفیا - یونانی گرفته شده است، بدلیل آنکه اطلاق این کلمه بر این گروه پس از ترجمه علوم یونانی عبری شهرت یافت^۲. سهروردی در کتاب: «عوارف المعارف» صوفیه را از «صفة المسجد» یعنی: صفة مسجد الرسول دانسته که در آنجا گروهی فقراء جمع شده و بدون اینکه برای رزق خود کاری بکنند بر توکل استناد نموده، و مردم بیاری آنان می- شناخته اند^۳.

ابن خلدون ترجیح میدهد کلمه صوفیه از صوف (پشم) گرفته شده باشد، و در مقدمه میگوید:

چون از قرن دوم به بعد اقبال برزخارف دنیاوی رواج یافت تصوف باکناره گیری و اقبال بر فقر و پشمینه پوشی انتشار یافت^۴.

۱- الرسالة القشيرية - ص ۹.

۲- کتاب آداب اللغة العربية - ج ۲ - ص ۳۲۲ - جرجی زیدان.

و دائرة المعارف الإسلامية - مادة تصوف. و کتاب «نشأة التصوف الإسلامي» ص ۹-۱۰ - تالیف ابراهیم بیونی.

۳- عوارف المعارف - سهروردی ص ۴۷ - نسخه خطی کتابخانه ملک.

۴- مقدمه تاریخ ابن خلدون.

الحافظ ابونعمیم اصفهانی در کتاب (حلیة الاولیاء) شرح مبسوطی دربارهٔ اصحاب صفة واسامی ایشان و عشرهٔ مبشره و معنی (تصوف) آورده است.^۱ باری کلمه: «صوفی» در اواخر سدهٔ دوم هجرت (تقریباً حوالی سال ۸۰۰ م) در میان اسلامیان رواج یافت، و مدلول آن گروهی مردمان وارسته، مرموز، پوشیده بوده است.

گفتیم تصوف تجلی روح ملی و خواص نژادی ایرانی و در عین حال جلوهٔ فلسفهٔ پارس باستانی بود که در پوششی بس زیبا، فریبا، دلکش، دلربا، توده-پسند، خردمندانه نمودار گردیده بود. و همیشه الفاظ و کلمات سیاسی در اجتماعات همین خاصیت معجزه آسا را داشته است.

شاید برگزیدن نام صوفی خود یکی از چهره‌های توده‌پسندانه خردمندانه و منطقی آن می‌باشد و بلکه بیگمان چنین است:

هر گروه از اسلامیان صوفی و صوفی‌منشان را بر حسب فهم و درک خود بعنوانی می‌شناختند؛ یکی می‌گفت: آنها از پیروان اصحاب صفة می‌باشند! به به چه مقام ارجمندی؟ دیگری می‌گفت: آنان صافی القلب پاک دل و برگزیدهٔ مردم می‌باشند! سومی آنان را پشمینه‌پوش و وارسته از همهٔ علائق جهانی میدانست. چهارمی آن گروه را مردمی فیلسوف، دانا و حکمت شعار میدانست.

اساساً نسبت پشمینه‌پوشی که در اینگونه موارد به گروه صوفیه داده میشود ناشی از مشوب بودن ذهن صاحبان این سخنان است.

زیرا نه افراد و نه شیوخ و اقطاب گروه صوفیه نه پشمینه پوشند، و نه حتی به پشمینه‌پوشی شهرتی داشته‌اند. شاید: «خرقه» و «خرقه پوشی» را به پشمینه پوشی اشتباه کرده‌اند. بسیاری از رجال و اقطاب این گروه صاحبان جاه و جلال و حشمت و مال و منال بوده در پوشیدن لباسهای فاخر و گرانها زبازد خاص و عام بوده‌اند.

بلی در عرف و عادت گاهی از این فرقه به: «پشمینه پوش» تعبیر کرده‌اند، این یکنوع تعبیرات مجازی است یعنی تارکان دنیا، و کسانی که زخرف دنیا را بدرود گفته‌اند.

در تاریخ اسلام افراد نادر و قلائلی را نشان میدهند که گوشه‌گیر و پشمینه-پوش بوده‌اند، اما این اختصاص به صوفیه ندارد بلکه در میان همهٔ اصناف

چنین افرادی یافت شده که ترك دنیا را در پوشیدن لباس پشم خشن دانسته‌اند؟ اینها را نباید بحساب صوفیان گذاشت.

گاهی در زبان شعر شرعاً صوفیه خود کلمهٔ پشمینه را بجای خرجه آورده‌اند زیرا خرجه يك جامهٔ پشمینه نبوده بلکه کهن جامهٔ بوده که از یکی از بزرگان شیوخ واقطاب بارث مانده و بمروور روزگار و پس از دست بدست گشتن آن پارگی‌های آن با وصله دوختن بر آن اصلاح شده و بمروور وصله بروصله و رقعہ بر رقعہ دوخته شده تا گاهی بکلی از صورت اصلی بواسطه توارد وصله‌ها خارج میگردیده است.

این چنین کهن جامهٔ قدسی را «خرجه» می‌گفتند. «مرقع» می‌نامیده‌اند؛ شاید گاهی این جامه در زمانی که نو بود جنس آن پشم و خشن بوده، اما بمروور و بادوختن وصله‌های ناجور و رنگارنگ بر آن دیگر اطلاق نام پشم یا پنبه بر آن خطای صرف می‌باشد.

بهر حال کلمهٔ: «صوفیه» را مشتق از «صوف» یعنی پشم دربارهٔ گروهی که نه پشمینه پوش بوده و نه معروف به پشمینه پوشی بوده‌اند حرف خطائست ناشی از اشتباه «خرجه» به «پشمینه»؟!

در پایان این مقال قسمتی از ترجیح‌بند هاتف اصفهانی - که بیان و چگونگی طی راه سالک است تا رسیدن بمقام شهود - که در لباس اصطلاحات صوفیه سروده است نوشته میشود:

دوش رفتم بکوی باده فروش
ز آتش عشق دل بجوش و خروش

مخفلی نفز دیدم و روشن
میر آن بزم پیر باده فروش

چاکران ایستاده صف در صف
باده‌خواران نشسته دوش بدوش

پیر در صدر و میکشان گردش
پارهٔ مست و پارهٔ مدهوش

سینه بی‌کینه و درون صافی
دل پراز گفتگوی و لب خاموش

همه را از عنایت ازلی
چشم حق‌بین و گوش راست نبوش

سخن این بآن هنیآلك
پاسخ آن باین که بادت نبوش

گوش بر چنگ و چشم بر ساغر
آرزوی دو کون در آغوش

بادب پیش رفتم و گفتم
ای ترا دل قرارگاه سروش

عاشقم دردمند و حاجتمند
درد من بنگر و بدرمان کوش

پیر خندان بطنز با من گفت
کای ترا پیر عقل حلقه بگوش

تو کجا ما کجا؟ ای از شرمت
دختر رز نشسته برقع پوش

گفتمش سوخت جانم آبی ده
و آتش من فرو نشان از جوش

دوش میسوختم ازین آتش
آه اگر امشب بود چون دوش

گفت: خندان که هین پیاله بگیر
ستدم گفت: هان زیاده منوش

جرعه‌ئی در کشیدم و گشتم
فارغ از رنج عقل و زحمت هوش

چون بهوش آمدم یکی دیدم
مابقی را همه خطوط و نقوش

ناگهان از صوامع ملکوت
این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو^۱

۱- از دیوان هاتف اصفهانی - ص ۴۱ - ۳۹ نسخه مخطوطه ملک.

فہرست اعلام

الف

ابوحفص : ۵۸
 ابوریحان بیرونی : ۱۹۰
 ابوسعید ابوالخیر : ۵۳
 ابوسعید عبدالکریم سمانی مروزی : ۶۰
 ابوعلی دقاق : ۱۹۸
 ابوعلی سینا : ۳ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۲
 ۴۰ - ۷۷ - ۸۷ - ۱۱۴ - ۱۳۶ -
 ۱۴۵ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۸۵ - ۱۸۹
 ابونصر اسعد بن الیاس المطران : ۱۲۲
 ابونصر فارابی : ۳۲ - ۳۷ - ۴۲ -
 ۴۳ - ۴۴ - ۴۸ - ۸۷ - ۱۲۹ - ۱۳۰
 ۱۳۶ - ۱۴۲
 ابونعیم (الحافظ) : ۱۰۱
 ابوہریرہ : ۱۰۱
 ابویوسف یعقوب بن اسحاق الکندی : ۱۴۴
 احمد (بن المعتصم باللہ) : ۱۴۴
 احمد بن عمر (ابن رستہ اصفہانی) : ۴۰
 ۵۵ - ۹۲ - ۱۱۹
 اردشیر پاپکان : ۴۰ - ۵۵ - ۹۲ -
 ۱۱۹
 ارسطو طالیس : ۷ - ۹ - ۱۱ - ۱۲ -
 ۱۹ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ -
 ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ -
 ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ -
 ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹

آذریاد : ۱۰۹
 آغانا ذیمون : ۱۱
 ابن الندیم : ۴۷ - ۵۸ - ۵۹
 ابن الوردی : ۴۹
 ابن جلیجل : ۲۳ - ۵۰ - ۵۲
 ابن حوقل : ۵۰ - ۵۱ - ۵۳ - ۵۵
 ابن خردادبہ : ۵۱ - ۵۲ - ۵۳
 ابن خلدون : ۵۷ - ۵۸ - ۲۰۰
 ابن رستہ اصفہانی : ۵۲ - ۵۳
 ابن قتیبہ : ۵۲
 ابن قتیبہ : ۴۷
 ابن مسکویہ : ۴۷
 ابواسحاق اسفراینی : ۱۹۸
 ابوالحسن باخرزی : ۱۹۸
 ابوالفدا : ۵۳ - ۵۴
 ابوالعالی معری : ۴۶ - ۴۷ - ۴۹
 ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی بغدادی : ۵۱
 ابوالقاسم عبدالکریم بن ہوازن فہرزی
 نیشابوری : ۱۹۸
 ابوالقاسم عبیداللہ : ۵۳
 ابوالنجیب : ۶۰
 ابوبشر متی : ۱۴۱
 ابوبکر باقلانی : ۱۹۸
 ابوبکر بن فورک : ۱۹۸
 ابوبکر محمد بن ابوبکر الطوسی : ۱۹۸

۸۰ - ۸۴ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳
۹۴ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۰۲ -
۱۰۳ - ۱۲۲ - ۱۲۷ - ۱۲۸ -
۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ -
۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ -
۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۵ - ۱۴۷ -
۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۹ - ۱۶۶ - ۱۷۱ -
۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۸

المستنصر اموی : ۵۸

المقتدر عباسی : ۴۴

امام فخر رازی : ۴۴

امام محمد غزالی طوسی : ۴۸ - ۴۹ -
۱۸۷ - ۱۹۰

اناتول فرانس : ۲۶

انباذقلس : ۱۱ - ۴۸ - ۸۰ - ۱۰۱ -
۱۰۳ - ۱۵۹ - ۱۷۲ - ۱۷۳

اوروسیوس پاولوس : ۵۸

اوروشیش پاولوس : ۵۸

اوروشیش صاحب القصص : ۵۸

۵۰ - ۵۱ - ۵۶ - ۵۷ - ۶۲ - ۶۶ -
۸۷ - ۹۰ - ۹۷ - ۱۰۲ - ۱۰۶ -
۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۴۱ -
۱۴۲ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۸ - ۱۵۰

استخری : ۵۰ - ۵۱ - ۱۱۷

اسکندر مقدونی : ۹ - ۳۶ - ۳۷ -

۳۸ - ۳۹ - ۴۱ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۸ -
۵۹

اسطرونومیا : ۳۴

اسعدالمیهنی : ۶۰

اسفندیار : ۱۱۰

اسقلیبوس : ۱۱ - ۱۰۳

اسین : ۵۱

افشین : ۴۷

افلاطون : ۹ - ۱۱ - ۱۹ - ۲۳ - ۲۷

۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸

۴۱ - ۴۲ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷

۴۸ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۵ - ۶۰ - ۶۲

ب

بلادری : ۵۲ - ۵۴

بن کوریون : ۵۸

بوالفضل حسن : ۵۳

بهنم : ۴۰ - ۱۱۰

بابا فرج : ۵۴

بارتولد : ۵۶

بایزید بظامی : ۵۶ - ۸۷ - ۱۸۹

بزرگمهر : ۶۷ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۸

بقراط : ۴۰ - ۴۸

پ

پورسینا (شیخ الرئیس) : ۳۷

پاولوس اوروسیوس : ۵۸

ج

جرجی زیدان : ۲۰۰

جلال الدین دوانی : ۴۲

جلال الدین مولوی : ۶۰

جمشید : ۱۱۵

جالینوس : ۴۰ - ۱۴۸

جاماسب : ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۸ - ۱۰۹

۱۱۰

جامی : ۱۹۱

جبرئیل بن بختیشوع : ۱۶۰ - ۱۶۱

ح

۱۶۴ - ۱۶۲	حافظ (الحافظ ابونعیم اصفهانی): ۵۲ -
حسین حلاج (منصور): ۸۷ - ۱۸۹	۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۶ - ۱۳۴ - ۱۶۱
حکیم سنائی غزنوی: ۱۹۱	۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۷۷ - ۱۸۴ - ۱۹۳
حمدالله مستوفی: ۵۵	۱۹۵ - ۲۰۱
حنین بن اسحق: ۵۰ - ۵۱ - ۵۲	حافظ (خواجه شمس‌الدین محمد): ۵۲
	۱۶۱ - ۱۳۴ - ۱۲۶ - ۱۲۴ - ۱۲۳

خ - د

دادبه: ۲۹	خروپرویز: ۱۰۹
دادبویه پوردادآئین: ۱۰۹	خطیب: ۱۹۸
دارا: ۴۰	خواجه ابوسعید ابوالخیر: ۱۹۸
داریوش هخامنشی: ۹۵	خواجه عبدالله انصاری: ۱۸۲
دیوجانس کلابی: ۶۲	خوانساری: ۶۱

ز - ر

زردشت: ۳۰ - ۵۵ - ۶۷ - ۹۲ -	رز آراء: ۵۷
۹۴ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۸ - ۱۲۳ -	روشن‌آزاد: ۱۰۹
۱۳۲ - ۱۵۴ - ۱۶۳ -	ریتر: ۳۹ - ۴۰ - ۴۱

س

۷۳ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰	سبزواری (حاج ملاهادی): ۱۵۱ -
۸۲ - ۸۴ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹	۱۷۰
۹۰ - ۹۳ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ -	سعدی: ۵۸
۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ -	سقراط: ۱۱ - ۴۸ - ۷۸ - ۸۰ - ۱۰۱
۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۱۵ -	۱۰۳
۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۳۱ - ۱۳۲ -	سنائی غزنوی: ۵۳ - ۸۰
۱۳۳ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ -	سهروردی ابوالنجیب عبدالقاهر صوفی:
۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ -	۴۰ - ۴۱ - ۵۸
۱۵۹ - ۱۷۱ - ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۸۸ -	سهروردی: ۴ - ۶ - ۷ - ۱۱ - ۱۸ -
۱۸۹ - ۲۰۰ -	۳۰ - ۳۲ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ -
سهل بن عبدالله تستری: ۱۸۹	۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۰ -
سیف‌الدوله عبدالله بن حمدان: ۴۴	۵۴ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۳ - ۶۶ -
سیف شرف‌الدین مهاجر: ۶۰	۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ -

ش . ط

شیخ بهاءالدین عاملی : ۶۱
 شیخ فریدالدین عطار نیشابوری: ۱۸۱-
 ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۷
 شیخ لقمان : ۵۳
 صدرالمتألهین شیرازی : ۵۴ - ۶۰ -
 ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۱۴۷
 ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۵
 طیمائوس : ۲۲ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۰ -
 ۱۰۲ - ۱۲۲

شاپور : ۱۱۷
 شاهصفی : ۱۴۷
 شاه لهراسب : ۱۰۹
 شرفالدین مهاجرشام : ۴۴
 شیخ ابوسعید ابوالخیر : ۱۸۸ - ۱۹۰
 شیخ اشراق : ۵۷ - ۵۹ - ۶۰
 شیخ الاسلام انصاری هروی : ۱۹۶
 شیخ الاسلام هروی: ۱۹۷

ع - غ

عراقی : ۱۶۲ - ۱۹۳
 عمادالدین اسماعیل بن شاهنشاه ابوالفدا:
 ۵۴
 عمر بن سهلان ساوی : ۱۸۶ - ۱۸۷
 عمر خیام: ۲۶
 غزالی : ۱۸۷

عبدالله المسیح بن عبدالسله الحمصی :
 ۱۴۸
 عبدالرزاق بن جمالالدین کاشانی : ۶۰
 عبدالله بن المقفع : ۵۷ - ۶۶
 عبدالله بن مقفع : ۲۹
 عبدالمسیح بن عبدالله ابن ناعم الحمصی :
 ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۲۲

ف

فرمانیدس : ۵۲
 فریدون : ۱۰۲ - ۱۰۳
 فیثاغورث : ۱۱ - ۴۸ - ۵۰ - ۶۲ -
 ۸۰ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۵۹
 فیلیپ : ۳۶

فازن : ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۱ - ۱۰۲
 فخرالدین ابونصر نیشابوری : ۱۴۸
 فخرالدین رازی : ۲۳ - ۶۰
 فردوسی : ۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۴۰
 فرشادشیر : ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۸
 فروریوس صوری : ۵۷ - ۱۴۴

ق

قراطولس : ۵۱
 قشیری : ۹۹ - ۱۹۸ - ۲۰۰
 قنطی : ۵۰ - ۵۱ - ۱۴۱

قاضی صاعداالاندلسی : ۵۷
 قبادین فیروز ساسانی: ۵۵
 قدامه بن جعفر: ۵۲

ک

کورش : ۹۵
کیخروالمبارک : ۶۸ - ۷۰ - ۸۹ -
۹۴ - ۱۰۲ - ۱۱۵ - ۱۲۱ - ۱۲۲
کیومرث شاه : ۸۹ - ۱۰۳

کاشی : ۱۳۷
کریس : ۶۲
کفمی : ۴۹ - ۵۰
کلاک : ۵۹

گ. ل

لاهیجی : ۱۴۷
لهراسب : ۱۲۳
لیلی : ۱۴۰

گشتاب : ۲۹ - ۵۷ - ۱۰۴ - ۱۰۹ -
۱۱۰ - ۱۲۳ - ۱۲۵
گوشتن : ۵۷

م

مزدک : ۱۱۰
مطریوس : ۱۰۵
مقدسی : ۵۲
ملک الشعراى بهار خراسانى : ۵۹
منصور حلاج : ۱۹۰
مولانا : ۱۳۵ - ۱۸۳ - ۱۸۷
موید هوش : ۱۰۹
میرسید علیخان : ۱۴۷
مهراسیندان : ۱۰۹
میرمحمدباقر : ۶۱
میرمحمد صالح : ۱۴۷
میرداماد : ۲۰ - ۲۱ - ۶۰ - ۶۱ -
۱۴۷

مانی : ۸۲
مجنون : ۱۴۰
محقق ثانی : ۱۴۷
محمد (ص) : ۱۰۹ - ۲۰۰
محمدالقشیری نیشابوری الدقاق : ۱۹۹
محمدبن حسینی زبیدی : ۱۸۷
محمدبن طرخان : ۴۴
محمدبن علی بن نصرالنیشابوری : ۲۳
محمدبن ملک ظاهر : ۵۴
محمدعلی جمالزاده : ۲۶
محمد فضیل : ۱۹۱
محمد قایتی : ۱۹۰
معربن مهلهل : ۵۴
مسعودی : ۴۷ - ۵۲ - ۵۵

ن - ه

هاتف اصفهانی : ۲۰۲ - ۲۰۳
هرمس : ۱۱ - ۴۸ - ۸۰ - ۹۴ - ۱۰۱
۱۰۳ - ۱۵۹
هوشنگ : ۱۱۵ - ۱۱۸

نجم الدین کبری : ۵۴
نوح : ۱۰۹
نورالدین شریه : ۱۹۸
نولدکه : ۱۹۸
نیکلن : ۱۹۸

ی

یعقوب بن اسحق الکندی : ۱۴۳ - ۱۴۸
یعقوب الزوجی : ۲۲
یونیوس بن کوریون : ۵۸

یاقوت حموی : ۵۴ - ۵۵
یحیی بن عدی : ۵۰ - ۵۵ - ۵۲
یزدگرد : ۷۰

فهرست کتب

ا

- آثار الباقیه عن القرون الخالیه : ۱۹۰
 آداب اللغة العربیه : ۲۰۰
 آواز پر جبرئیل : ۳۹
 اتحاف الساده المتقین : ۱۸۷
 اتوذیمس فی الحکمه : ۵۱
 اتوفرن : ۵۱
 اثولوجیا : ۲۱ - ۲۲ - ۴۱ - ۱۴۲ -
 ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۵۰
 احسن التقاسیم الی معرفه الاقالیم : ۵۲
 اخبار العلماء باخبار الحکماء : ۴۴ - ۵۲ -
 ۱۴۱
 ادعیه متفرقه : ۴۰
 الادویه المركبه : ۲۳
 ارثماطیقا : ۳۴
 اسفار اربعه : ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ -
 ۶۵ - ۱۳۴ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۵
 اوستا : ۳۰ - ۹۲ - ۹۵ - ۱۱۱ -
 ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۲۷ - ۱۳۱ - ۱۳۲
- ۱۳۸ - ۱۵۷ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۵
 ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷
 اسطرونومیا : ۳۴
 اسطقات : ۳۴
 اسرار نامه : ۱۸۷
 اسرار التوحید : ۵۳ - ۱۸۹ - ۱۹۰ -
 ۱۹۱
 اصطلاحات صوفیه : ۶۰ - ۱۷۳
 اطلی طوهرس : ۵۲
 اعتقاد الحکماء : ۳۹
 الاسماء الحسنی : ۴۹
 الاعلاق النفیسه : ۵۲ - ۵۳
 الالواح العبادیه : ۳۸ - ۴۰ - ۷۲ -
 ۱۲۰
 الهیات شفا : ۱۳۴
 الانوار الاسفهبیة : ۱۳۱
 ایساغوجی : ۵۷
 الايضاح : ۳۴

ب

- البارقات الالهیه : ۳۹
 البرهان : ۴۴
 بستان الاطباء : ۱۲۲
 بستان السیاحه : ۶۱
 بستان القلوب : ۳۸
 البصائر النصیریة : ۶ - ۳۱
 بلدان الخلافة الشرقيه : ۵۵

پ

- پاری فیزیقا : ۳۴
 پاری ارمینیا : ۶۶
 پاری توائولوجیا : ۱۴۴
 پاری طوبیقا : ۳۴
 پاری قاطیفوریاس : ۶۶
 پاری پولوتیکا : ۳۹
 پاری طوبولوطیقا : ۳۴
 پاری موسیقا : ۳۴
 پاری انالوطیقا : ۶۶
 پرتونامه : ۶۶
 بیوطیقا : ۳۴

ت.ث

التعليم الاول : ٢٨ - ٢٩ - ٣٧ - ٤٣
٥٦
تفسير اسماء اسرار التنزيل : ١٩
تقويم البلدان : ٥٢ - ٥٤
تلويحات : ١١ - ١٢ - ١٣ - ١٥ -
٢٤ - ٢٥ - ٣٤ - ٣٥ - ٣٧ - ٣٨ -
٤٢ - ٧١ - ٧٢
التنقيحات : ١١ - ١٢ - ١٥ - ٢٤ -
٢٦ - ٣٠ - ٣٨
التنبيه والاشراف : ٥٢
تهافت الفلاسفه : ٣٠ - ٣٣ - ٤٨
التيسير في علم التفسير : ١٩٨
ناولوجيا : ٣٤

تاريخ ادبيات ادوارد براون : ٦١
تاريخ بغداد : ١٩٨
تاج نامك : ٤٧
تاريخ ابن خلدون : ٢٠٠
التحكيم : ٣٤
تاديب الاحداث : ٥٢
تاليف الحان : ٣٤
تاريخ الحكماء : ٣ - ٥١
تحفة الاحباب
تذكرة جغرافياي تاريخي ايران : ٥٦
ترجمه رساله طير : ٤٠
التسيحات ودعوات الكواكب : ٤٠
تسيحات العقول والنفوس والعناصر : ٤٠

ج

جومطريا : ٣٤
جغرافياي تاريخي ايران : ٥٥

الجامع بين الحكمتين : ٤٢
جذب القلوب الى مواصلة المحبوب : ٥٩

ح

١٠٠ - ١٠١ - ١٠٢ - ١٠٣ - ١٠٤
١٠٥ - ١٠٦ - ١٠٧ - ١٠٨ - ١١٣
١١٥ - ١١٩ - ١٢٠ - ١٢٢ - ١٢٧
١٢٨ - ١٣١ - ١٣٢ - ١٣٣ - ١٣٤
١٣٦ - ١٣٧ - ١٣٨ - ١٣٩ - ١٥١
١٥٣ - ١٥٤ - ١٥٥ - ١٥٧ - ١٥٨
١٦٠ - ١٦١ - ١٦٣ - ١٦٥ - ١٦٦
حي بن يقظان : ٣٦

حدايق المقربين : ١٤٧
حكمة العرشية : ٦١
حلية الاولياء : ٢٠١
حكمة الاشراف : ٦ - ٧ - ١١ - ٢٤ -
٢٥ - ٣٠ - ٣٢ - ٣٤ - ٣٥ - ٣٧
٣٨ - ٤٢ - ٤٤ - ٤٥ - ٤٧ - ٤٩
٦٣ - ٦٦ - ٦٧ - ٦٨ - ٦٩ - ٧١
٧٢ - ٧٣ - ٧٥ - ٧٦ - ٧٨ - ٧٩
٨١ - ٨٢ - ٨٣ - ٨٩ - ٩٠ - ٩٤

خ

الخطابه : ٣٤
خله ملكوت : ١٤٧

خدای نامك : ٤٧
خرمنيس في العفة : ٥١

د-ذ

الدعوة الشميه : ٤٠	دانشنامه علائى : ٢٠ - ١٣ - ١١٤
دميه القصر : ١٩٨	دائرة المعارف اسلامى : ٦١ - ٦٠ - ٥٩
الذريعه : ٦١	٢٠٠ (٣٠ - ٣١ - ٣٧)
	درحالة طفوليت : ٣٩

ر-ز

٤٢	رسالة الأبراج : ٤١
رساله عقل : ٣٩	رسالة ايزدشناخت : ٤٣
الرساله القشيريه : ١٩٨ - ١٩٩ - ٢٠٠	رساله درتصوف : ٤٢
رساله المعراج : ٣٩	رساله تفسير آيات من كتاب الله و خبر
الرقم القدسى : ٣٩	عن رسول الله ص : ٤٠
الرمز المومى : ٣٨	رساله در تكوين العالم : ٤٩
الرواشح السماوية : ١٤٧	رساله الجمع بين آراء الحكيمين : ١٤٢
روضات الجنات : ٣٠ - ٦١ - ١٤٧	رساله در حقيقت عالم روحانى : ٤٩
روضه الأولياء : ١٢٢	رساله روزى با جماعت صوفيان : ٣٩
روضه الصفا هدايت : ٢٠ - ٦١	رساله الشيخ اليونانى فى بيان عالم روحانى
رياضيات : ٣٤	والجسمانى : ٤٩
رياض العارفين : ٦١	رساله الشريف : ٥٦ - ١٤١ - ١٤٣ -
رياض العلماء : ١٧ - ١٨ - ٢٢ - ٤٩	١٤٦ - ١٥٠
ربطوريقا : ٣٤ - ١٤٥	رساله الطير : ٢٣ - ١٥٨ - ١٨٤ -
رسائل اخون الصفا : ١٨٥	١٨٥ - ١٨٦ - ١٨٧ - ١٨٨
زند : ٩٤	رساله العشق : ٢٣ - ٢٤ - ٣٩ - ٤١

س

سلافة العصر : ١٤٧	المرآة الوهاج : ٤٠
سوفطيقا : ٣٤	سلامان واسبال : ٢٣
السطفة : ٣١	السياة المدنية : ٣٩ - ٤٤

ش-ص

الشعر : ٣٤	شفا : ٢٠ - ٢٩ - ٣٧ - ٤٩ - ١٤٥
صفير سيمرغ : ٣٩	شرح الاشارات : ٤١
صندوقچه اسرار : ٢٦	شرح هياكل النور : ٤٢
صورة الارض : ٥٠ - ٥١ - ٥٣	شرح حكمة الاشراف : ٦١

ط

طرائق الحقائق : ٦١
طوارق الانوار : ٣٨
طوبيقا : ٢١
طيمأوس : ٢٣ - ٤٥ - ٤٩ - ١٠٢

طبقات الحكماء : ٥٠ - ٥٢
طبقات الاطباء و الحكماء : ٢٣ - ٣٢
طبيعيات : ٣٤
طبقات الامم : ٥٧

ع-غ

عوارف المعارف : ٣٠ - ٣٣ - ٤١ -
٤٩ - ٥٩ -
عيون الاخبار : ٤٧
غاية المبتدى : ٤٠
غربة الغربية : ٣٩

عالم آراى عباسى : ٦١ - ١٤٧
العرشية : ٧٢
علوم تعليمي : ٣٤
فى العقل والنفس والجوهر والعرض : ٥٢
علم انوار : ٤٧

ف-ق

فتوح البلدان : ٥٢ - ٥٤
الفهرست : ٤٧
قرآن : ١٦٩
قبسات : ٢٠ - ٢١ - ٤٢ - ٦١ - ١٤٧

فاذن : ٤٥
فرهنگ جغرافيايى ايران : ٥٦ - ٥٧
فرهنگ انجمن آراى ناصرى : ١٠٩

ك-ل

كتاب مينس : ٥٢
كتاب الواردات القلبية : ٦١
كتاب الهداية : ٦١
كشف الحجب : ٦١
كشف الظنون : ٦١
كشف فضائح الامامية : ٥٩
كشف العطاء لاخوان الصفا : ٤١
كشف فضائح اليونانية
كليله ودمنه : ٤٧ - ١٨٤
الكلمات الذوقية والنكات الشوقية : ٤١
الكنى والالقباب : ٥٩ - ٦١ - ١٤٧
كلمة التصوف : ٣٨
لوامع الانوار : ٣٩
اللمعة : ٧٢
اللوحية : ٧٢

كارنامك اردشير : ٤٧ - ١١٩
كتاب آراء اهل المدينة : ٤٤
كتاب اتفاق آراء :
كتاب لآخس فى الشجاعه : ٥١
كتاب ارسطوطاليس فى الفلسفه : ٥١
كتاب الالواح : ٧٠
كتاب الانساب : ٦٠
كتاب البلدان : ٥٢ - ٥٤
كتاب الحروف : ٢٩ - ١٣٠ - ١٤٢
كتاب الخراج : ٥٢
كتاب الخطابه : ١٤٥
كتاب فى السيمياء : ٤٠
كتاب الصبر : ٣٩
كتاب المدخل : ٥٧
كتاب المسائل القديمة : ٦١
كتاب الميامر : ٦١

م

١٣ - ٢٢ - ٣٢ - ٣٥ - ٣٨
 مصيبت نامه : ١٨٢
 المطارحات : ٣٥ - ٦٨ - ٧٢
 معجم البلدان : ٥٢
 مباحث العلوم خوارزمي : ١٩٩
 مكاتبات الى الملوك والمتايخ : ٤٠
 مونس العشاق : ٣٤ - ٣٩ - ٤١ - ٤٢ - ٤٣
 منازل السائرين : ١٨٢
 منطق الطير : ١٨١
 منظومه سبزواري : ١٥٢
 منطق السقاء : ٣١
 المنقذ من الضلال : ٤٩
 ميامرسي بابل : ٢٢
 ميامر العذراء : ٢٢
 الميامر : ٢٢ - ١٤٨
 الميامر في الطب : ١٤٨ - ٢٣

ما بعد الطبيعة : ١٣٠
 مقامات الحوفي : ٣٨
 مقامات العربية الغربية : ٣٦
 اللبديء والمعاد : ٣٨
 مننوي مولوي : ١٣٣
 مجالس المومنين : ٦١ - ١٤٧
 مجمل التواريخ والقصص : ٥٩
 مجمع الفصحاء : ٦١
 مجسطي : ٣٦
 اللغات : ٣٨
 محبوب القلوب : ٢٨ - ٤٩ - ٦١ - ٧٧ - ١٤٧
 مروج الذهب : ٤٧ - ٥٥ - ٦٧
 مالك الممالك : ٥١ - ٥٣ - ١١٧
 المقاومات : ٣٥ - ٣٨ - ٧٢
 مالك امطخرى : ٥٢
 المشارع والمطارحات : ٤ - ٧ - ١١

ن

نضجات الانس : ٥٤ - ١٩١ - ١٩٦ - ١٩٨
 نزهة القلوب : ٥٥
 نزهة الارواح و روضة الافراح : ١ - ٣ - ٣٠
 نيل السعادات : ٤٤

نامه دانشوران : ٦١ - ١٤٧
 ناسخ التواريخ : ٦١
 نجوم : ٣٤
 نداء التصوف الاسلامي : ٢٠٠
 النضجات السماويه : ٣٩

و

وفيات الاعيان : ٥٩ - ٦٠ - (٣٦) - ٢
 (١)
 ويسپرد : ٩٢ - ٩٣ - ٩٦ - ٩٧

الواردات و التقديسات : ٤٠
 الواردات الالهية بتحيرات الكواكب و
 تسيحاتها : ٤٠

و-٥

٢٦ - ٣٠ - ٣٤ - ٤٠ - ٧٢
 هياكل النور : ٤٢ - ٧٠ - ٧١ - ١١٤
 يزدان شناخت : ٤٢

هدية العارفين : ٦١
 هندسه : ٣٤
 الهياكل : ١١ - ١٢ - ١٥ - ٢٤ -

فهرست اماکن

۱

۱۷۷ - ۱۶۵ - ۱۶۱ - ۱۵۸ - ۱۵۷
 ۱۹۶ - ۱۷۹ - ۱۷۸
 ابهر: ۵۶
 اربل: ۵۴
 اسکندریه: ۲۲ - ۳۲ - ۴۰
 اصفهان: ۶ - ۹ - ۳۸ - ۵۰ - ۵۱
 ۱۴۷ - ۹۹ - ۵۲
 اقلیم جبال (الجبال): ۱۲ - ۵۰ - ۵۱
 ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵
 اندلس (اسپانیا): ۸

آتن، آتینه، آتینس: ۷ - ۵۰ - ۶۲
 آذربایگان، آذربایجان: ۲ - ۶ -
 ۵۵ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۵ - ۵۶ - ۹۹
 ۱۲۳ - ۱۶۳
 ایران، ایران شهر، پارس: ۳ - ۴ - ۵
 ۶ - ۳۰ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۵۴
 ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰
 ۶۱ - ۷۰ - ۷۲ - ۸۱ - ۸۲
 ۹۱ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۳
 ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۳
 ۱۲: ۱۳۲ - ۱۳۸ - ۱۵۱ - ۱۵۶

ب-پ

بلخ: ۱۰۴
 بیروت: ۵۷
 پکوهان: ۵۷

بخارا: ۹۹
 بصره: ۵۲
 بغداد: ۲۰ - ۲۱ - ۲۹ - ۵۱ - ۵۸
 ۶۰ - ۹۹ - ۱۲۴

ت-ج

جزیره: ۴۷
 الجبال (اقلیم الجبال): ۵۴
 جندی شاپور: ۳۲

تخت سلیمان: ۵۶
 تهران (طهران): ۱۹ - ۴۱ - ۱۴۴

ح-خ

خالدات: ۵۵
 خراسان: ۲۰
 خوئین: ۵۶
 خوزستان: ۵ - ۴۳ - ۴۴ - ۵۰
 ۵۲ - ۵۳ - ۶۰ - ۱۲۳ - ۱۹۸

حراء: ۱۵
 حلب: ۱ - ۲ - ۳ - ۷ - ۸ - ۹
 ۱۰ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۶ - ۱۸ - ۲۱
 ۲۴ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲
 ۳۷ - ۴۷ - ۵۴

د-ر-ز

ری: ۵۰ - ۵۲ - ۵۳ - ۹۹
 زنجان: ۷ - ۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۵
 ۵۶ - ۵۷
 زنجان رود: ۵۷
 زنگستان: ۹۱۰

درسجین: ۵۶
 دزدان: ۵۴
 دمشق: ۱۴
 دیلم: ۵۳ - ۵۰
 روم: ۱۳ - ۵۸ - ۵۹

س

سوریه : ۲	سجاس : ۵۵ - ۵۶
سهرین : ۵۷	سجاسرود : ۵۶
سهرورد : ۳۷ - ۴۵ - ۵۰ - ۵۱ -	سرخص : ۵۳
۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷	سروستان : ۵۲
۶۰	سليمانيه : ۵۲
سيارود : ۵۶	

ش - ط - ع

طوالش : ۵۵	شهرزور : ۱۵ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ -
طوس : ۹۹	۵۵ - ۵۶ - ۵۷
عراق عجم : ۵۲ - ۵۴	شيراز : ۶۴
عراق عرب : ۲۰ - ۵۲ - ۱۴۷	شيز : ۵۴ - ۵۵

ق

قلعه جند : ۵۷	قاین : ۱۸۹
قهندان : ۵۲	قره قوش : ۵۷
قيدار : ۵۶ - ۵۷	قزوین : ۵۲ - ۵۳
	قصرشيرين : ۵۶

ک - ل

لرستان : ۵۰	کاشان : ۵۰
ليبيك : ۵۴	کردستان : ۵۰
لينن : ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۱۱۷	کوفه : ۵۲

م

مراغه : ۶	ماردين : ۸
مرو : ۶۰ - ۹۹	مازندران : ۵۰
مشهد (طوس) : ۱۴۷	ماسيدان : ۵۲
مصر : ۵۸	ماء الكوفه : ۵۲
معرة النعمان : ۴۶	ماء البصره : ۵۲
مكدونيه (مقدونيه) : ۳۶	ماوراءالنهر : ۴۳ - ۴۴
موصل : ۵۰	مدائن : ۵۶

ن - ه - ي

يمن : ۷	نجف : ۱۴۷
يونان : ۵ - ۹ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۵ -	نیشابور : ۹۹ - ۱۸۸ - ۱۹۸ - ۱۹۹
۴۰ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۵	هرات : ۹۹
۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۶۰ - ۹۷ - ۱۲۸	هندوستان : ۱۸۷
۱۳۶ - ۱۷۲ - ۱۷۸ - ۱۷۹	همدان : ۵۲ - ۵۴

PUBLICATION DE LA FONDATION NOURIANI

NO : 5

Philosophie en Iran Ancien

ET PRINCIPES DE

HEKMATEL ACHRAGH

BIOGRAPHIE ET BIBLIOGRAPHIE DE SOHRVARDI

ÉDITÉE PAR :

Seyed Mohammad Kazem Emam

Téhéran - Novembre 1974

Recueil des Biographies des Savants

IMPRIMERIE SEKKEH

سلسله انتشارات بنياد نيکو کاری نورياني

- ۱- ماهنامه گوهر: نشریه تحقیقی درباره ادبیات و هنر و تاریخ و فرهنگ ایران
بهای اشتراك سالانه ۵۰۰ ریال
- ۲- خلاصه نوشته های پزشکی: نشریه ماهانه حاوی ترجمه مهمترین مقالات مجله-
های پزشکی جهان
بهای اشتراك سالانه ۳۶۰ ریال
- ۳- ترجمه احوال و فهرست آثار ابوریحان بیرونی: دانشمند ایرانی قرن سوم و
چهارم هجری
تألیف سید محمد کاظم امام - بهاء ۸۰ ریال
- ۴- التنبیر: در ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی: تألیف دانشمند ایرانی قرن
سوم و چهارم هجری ابومنصور حسن بن نوح القمیری البخاری
بتصحیح سیدمحمد کاظم امام - بهاء ۱۵۰ ریال
- ۵- ترجمه احوال و فهرست آثار ابوحنیف علی بن عباس توحیدی شیرازی: دانشمند
ایرانی قرن سوم و چهارم هجری
نگارش - دکتر خدامراد مرادیان - بهاء ۳۰۰ ریال
- ۶- زندگینامه شهید نیکنام ثقة الاسلام تبریزی و بخشی از تاریخ مستند مشروطیت
ایران
نگارش - نصرت الله فتحی - بهاء ۶۰۰ ریال
- ۷- دیوان اشعار ناصر بخارانی از شعراء قرن هشتم هجری با مقدمه و شرح احوال
و حواشی
بکوشش دکتر مهدی درخشان - بهاء ۵۰۰ ریال